۱۳۸۶/۷/۲۶

وقف مرحوم استاد زین الدین جعفرزاده به کتابخانه آستان قدس رضوی

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: معارج النبوة فی مدارج الفتوة

مؤلف متن: معین الدین محمد بن شرف الدین فراهی معروف به مسکین — محشی

شارح ………… مترجم …………

تاریخ تحریر: ۱۱ق — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۹

جزء کتب: اخبار — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۲۴۲

طول: ۲۴ — عرض: ۱۷٫۵ — شماره عمومی: ۲۵۶۶۷

وقفی / خریداری — تاریخ — وقف / خریداری

ملاحظات ……

اندازهٔ نوشته: ۱۱×۱۷

---

۲ — معارج النبوة فی سیرة الرسول — فارسی

موضوع: تاریخ و اخبار

مؤلف: ملا مسکین معین الدین محمد فراهی بن مولانا شرف الدین حاج محمد فراهی هروی

آغاز: بنا الیه و گفت الهی چون مقربان طبقات سماوات از طاوس محفوظ گشتند

انجام: حضرت رسول حق وی فرمود ولقد صاهرنا ابو العاص فحمد صهرنا لقد کان

اندازه: (۱۹) ۲۳×۱۷ برگ ۳۵۲

خط نستعلیق خوب — کاغذ زرد اعلا — جلد چرمی مشکی

نسخه ایست قدیمی که بسیار قرائت و مطالعه شده حاشیه‌های فراوانی دارد در چند ورق اول و آخر مطالبی یادداشت کرده اند

معارج النبوة في سيرة الرسول
في مدارج الفتوة
ورق ۳۵۲

محزون و غمگین بخواب فرو رفتم دیدم مردی خوبرویی آمد که هرگز بخوبی او ندیده
بودم و خوشبوی تر از بوی وی نشنیده بودم بوقار و تمکین آمد تا ببالین پدرم
پرده از روی او برداشت و دست بروی او کشید ظلمت او بنور مبدل گشت و
پرسش بجمال آمد و از رقیت چشمهایش بر طرف شد چون آن صاحب دولت از
بالین پدرم برخواست من دست در دامن او زده گفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمه
پدر من این حق اثبات نمودی و مرا ازین کربت درین غربت رهانیدی گفت و ما
مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب القرآن آن پدر تو در گناه و فسق و عصیان
بسیار گستاخ و مسرف بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد چون پدرت را این
مصیبت پیش آمد از من فریاد خواست بفریاد او رسیده او را ازین بلیه نجات
دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود آمدند ملایکه که بر صلوات
من موکلند مرا از حال وی خبر کردند آمدم و او را ازین بلیه برهانیدم اکنون من
تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ورد زبان من و متعلقان منست
و از آن حضرت چشم شفاعت دارم سفیان گفت راست میگویی و بشکر آن خود
دلالت فرمود تا این واقعه را در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات حضرت
از عذاب دنیا و آخرت باز رهند واقعه دویم مردی بود در صلوات حضرت محمد
کاهلی میکرد شبی حضرت را بخواب دید که هیچ التفات بوی نمیفرمود از هر جانب که
می آمد از و اعراض میفرمود آن بیچاره گفت یا رسول الله از منی در غضب اید فرمود
نه گفت چرا بجانب من هیچ التفات نمیفرمایید فرمود که من ترا نمی شناسم گفت من یکی از امت

از امت شما ام واز علما شنیده ام که شما از پدر و مادر برامت خود شناساترید فرمود که
چنین است اما تو مرا بصلوات یاد میکنی معرفت من بامت من بقدر صلوات ایشان است
چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات برانحضرت برخود ایجاب نمود
بعد ازان باز حضرت را بخواب دید گفت اکنون ترا میشناسم و در روز قیامت به
شفاعت تو قیام نمایم واقعه سیم نقل است که یکی از زهاد را پانصد درم قرض بود حضرت
رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که فرمود نزد ابو الحسن کسایی رو که مردیست
از مشاهیر نیشابور هر سال ده هزار برهنه را جامه میدهد او را بگو که رسول خدا ترا سلام
میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمایی اگر از تو نشان صدق این واقعه
طلبد بگو نشان آنست که هر شب صد بار صلوات میفرستی دوش فراموش کردی
چون درویش روز بدر خانهٔ ابو الحسن رفته واقعه عرض کرد که مرا انحضرت مرا
بخدمت تو فرستاده و نشانی چنین داده ابو الحسن خود را از تخت بزیر انداخت
و حضرت خداوند را سجده شکر بجا آورد و گفت این سری بود میان من و حق عز و جل
که حضرت مرا بدان برهانی نمود و بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بدان شخص
کرم فرمودند گفت هزار درم از برای بشارت که از حضرت سید المرسلین آورده و هزار
درم مزد قدم تو که آمده و پانصد درم اطاعت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و
درخواست نمود که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمایی واقعه چهارم
هم در زهرة الریاض میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد و گفت دختری جوان داشتم
از عالم نقل کرده و آتش فراقش در کانون سینه من اشتعال پذیرفته مرا با مری
راهنمایی که چون آن امر بتقدیم رسانم دختر خود را بخواب بینم امام او را وردی
بیاموخت تا فرزند خود را در خواب دید در عذاب و عقوبت جامه از قطران در بر

دبندی

دبندی بر پای ازین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمده واقعه خود بگفت
امام نیز غمگین شد تا مدتی برین بگذشت شبی امام در واقعه دید که زنی صاحب جمالی
بزیب و کمال در بهشت میخرامد گفت ای امام مرا میشناسی من دختر آن ضعیفه ام
که رجوع باستانهٔ شما داشت ورد تعلیم نمودید که مرا بخواب دید امام گفت ما در تو معاینت
غمگین بود از واسطه عذاب تو گفت یا امام واقعه مادرم مطابق واقع بود اما درین اثنا
شخصی باین گورستان بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صلوات فرستاد
دران گورستان پانصد و پنجاه نفر اهل عذاب بودند برکت صلوات که این مرد به حضرت
فرستاد از عذاب نجاة یافتند نکته اید رویش اجنبی که بر مقبره میگذرد و یکبار
صلوات میفرستد چندین خلق از اهل عذاب از عقوبت نجات می یابند هر آینه بنده
که پنجاه یا شصت سال زیاده و کم از روی صدق و اخلاص شب و روز بانحضرت صلوات
فرستاده اگر از عذاب و نکال امان یابد و بدولت شفاعت آن سرور رفعت و درجات
حاصل اید چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما آورده که امام حسن بصری گفت ابو عصمة
نوح ابن مریم را بعد از وفات بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمة حضرت حق عز و جل با تو چه کرد
گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هرگاه حدیث از انحضرت روایت میکردم نام حضرت را
نبردم الا که بصلوات آراستم مرا برکت این صلوات بیامرزید واقعه ششم مردی بود
در شهر کوفه از برای مردم کتابت کردی دأب او آن بود که هرگاه بنام حضرت رسیدی
بحلیهٔ صلوات بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت بیامرزیدند
بسبب آنکه هر بار نام حضرت می نوشتم صلی الله علیه وآله وسلم از عقب آن می نوشتم

از قدوه اصحاب و زبدهٔ
اصحاب که روزی
با ان حضرت در مجلس نشسته بودیم
انحضرت بزبان گوهربار فرمودند
از زبان اقدس اصفیا فرمودند
لتدرون ای اهل الایمان
افضل ... اهل
اهل ایمان کدام فاضل تر اند
گفتند یا رسول الله
فرشتگان که ایمان
ایشان ...
و دامان عصمت ایشان
آلوده بگناه ...
هم کذلک ...
مرتبه ایشان ...
است ... که
در حق ... واسطه ...
و ایمان و طاعت ایشان
... است ...
... بعد ...
...
گفت ...
ملکوت ...

واقعه هفتم یکی از اجلهٔ فقها را بعد از وفات بخواب دید پرسید که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید
گفت بچه چیز گفت به پنج بار صلوات که بر آنحضرت فرستادم گفت آن کدام است گفت اللهم
صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب ان یصلی علیه
وصلی علی محمد کما امرت بالصلوة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوة علیه واقعه هشتم نقل است
که محمد بن عمر گفت من نزد احمد بن موسی حقوی بودم که شبلی در آمد احمد برخواست و شبلی را در کنار
گرفت و میان دو ابروی او بوسه داد گفتم مردم شبلی را دیوانه میکنند اعتقاد دارند شما با او
این معامله پیش می برید گفت من با وی آن معامله کردم که از رسول دیده بودم که حضرت را
در واقعه دیدم که نشسته بودند شبلی از در در آمد حضرت بتعظیم برخواست و مر او را در کنار گرفت
و بوسه بر میان دو ابروی او داد من گفتم یا رسول الله با شبلی این معامله پیش بردید فرمود
او بعد از هر نماز این آیت میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت
و هو رب العرش العظیم بعد از آن بر من صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم
واقعه نهم عیسی بن عباد دینوری میگوید که فضل بن الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب
دیدند پرسیدند که با تو چه کردند گفت حق تعالی مرا بیامرزید و مرا گرامی داشت گفتند بچه چیز گفت
به عمل این دو انگشت که از بسیاری نوشتن نام حضرت و صلوات نوشتن از عقب واقعه دهم
از بعضی سلف منقول است که گفت با جمعی در دریا بکشتی بودیم بادی مخالف برخواست و سفینه را
در گرداب امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات برداشتند و یکدیگر را وداع کردند
درین اثنا خواب بر من غلبه کرد چشم گرم شد حضرت را در خواب دیدم مرا گفت اهل کشتی را
بگو هزار بار بر من صلوات فرستند باین نوع بیدار گشتم اهل کشتی را از حال خود آگاه کردم

و بخواندن

و بخواندن صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد نوبت خوانده نشده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص
گردیدند صلوات اینست اللهم صل علی سیدنا محمد و آل محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال
والآفات و تقضی لنا بها جمیع الحاجات و تطهرنا بها من جمیع السیئات و ترفعنا بها
عندک اعلی الدرجات و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات و بعد
الممات وظیفهٔ چهارم بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید بیشتر است و آن ده
موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب بعضی بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد
آخر واجب دویم در حین دعا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که دعا محجوب است
از صعود باسمان مادام که بر من صلوات فرستند آنگاه دعا بدرقهٔ صلوات من از اسمان
گذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که نماز و دعا میان
آسمان و زمین معلق است تا آن وقت که بر پیغمبر صلوات فرستاده شود سیم در وقت دخول
در مسجد و در حین فراغ مؤذن از اذان چهارم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت چنانکه بیان شد پنجم
در وقت نوشتن نام آنسرور زیرا که روایتست از آنحضرت که هرکه بعد از نام در کتابت صلوات بنویسد
فرشتگان از برای او استغفار کنند تا آن صلوات در آن کتاب مثبت است و آنچه اختیار
علماست آنست که صلوة و سلام هر دو مثبت کنند مکروه است که بیکی قناعت کنند و بر رمز بنویسند
بلکه بتصریح صلی الله علیه و آله وسلم یا علیه الصلوة والسلام یا صلوات الله وسلامه علیه ششم
در شب و روز جمعه که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که هرکه بر من شب و روز جمعه هشتاد بار
صلوات فرستد گناهان او آمرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند اللهم صل علی محمد
و آل محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی وسلم و نیز حضرت فرموده که هرکه بر من در روز جمعه یا شب جمعه

صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی جل وعلا بیامرزد گناهان دویست ساله اورا وهر که هزار بار بر من
صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت به بیند و در حدیث دیگر فرموده که هر که در روز جمعه صد بار
بر من صلوات فرستد روز قیامت بیاید با نوری که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را افزا رسد
و در حدیث دیگر از انس مرویست که حضرت فرمود هر که بر من در شب هشتاد بار صلوات فرستد بیامرزد
حق عز وجل گناه دویست ساله مقدمه و دویست ساله موخره **هفتم** در وقت مصافحه که سبب مغفرت
گناهان است چنانکه گذشت **هشتم** در ماه مبارک شعبان که ماه خاصه حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم
و بروایات آمده که یکنوبت صلوات در ماه شعبان برابری میکند با ده صلوات ایام ماههای دیگر
نهم چون یاد گناهان خود کنند و از ارتکاب آن پشیمان شود فی الحال کلمه توحید بگوید و از عقب کلمه صلوات
فرستد آن گناهان از برکت کلمه توحید و صلوات آنحضرت علیه الف صلوات وسلم مغفور گردد چنانکه مرویست
از حضرت که صلوات بر من فرستادن محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح
پس بنا بر این مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از صلوات فرستادن نیست و متابعت حضرت رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چون آنحضرت شب و روز در اندیشه حال امت بوده است اولی آنکه ما نیز همیشه
بوصف کمال و نعوت جلال او پردازیم و ترتیب حرفیه درین باب نموده صلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
ورد زبان سازیم **الحرفیه** مشتمل بر کلمات مصدره و حروف تهجی مستشهد بآیات مناسبه
مصدر بهمان حروف در نعت حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بشنواید رویش بدانکه **الف** انس جان
انس و جان و امن و امان اهل ایمان از دخول نیران و امیدواری ارباب احسان بوصول
جنان بفرمان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بازبسته اشارت محمد رسول الله است
ب بقای بی انتهای عارفان در جنت سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان
بلغ ما انزل الیک بوساطت برکت محمد رسول الله است **ت** تولای تجلای دیدار پروردگار

در طبحانه تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تهنیت و تهنیت محمد رسول الله است
ث ثمن حسن ثواب بحساب ثوابا من عند الله که عبارت است از کلمه لا اله الا الله حواله
این امت پر گناه برای ثروت محمد رسول الله است **ج** جفون عیون اهل جنون نه از
شوق **ج** جنات عدن مفتحة لهم الابواب بل از اشتیاق **ج** جمال با جلالت محمد رسول الله است
ح حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة در دار الحیوان و ان الدار الآخرة لهی الحیوان
حوالت **ح** حمایت محمد رسول الله است **خ** خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس
بسبب طهارت خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بمقابل برکت **خ** خدمت
محمد رسول الله است **د** دمن درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دولتیست که دلالت
دین محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **ذال** ذوق و شوق متنعمان عارف بذوارف نعم معارف
ذلک یؤتیه من یشاء نتیجه ذکا و فطنت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **را** رحمت پر رحمت
ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناه کاران امت رشحه از رشحات رأفت
محمد الله است **زا** زلت بی قلت رندان زندان زین للناس حب الشهوات
وابسته زاری شفاعت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **س** سلام با تسلیم سلام قولا من رب
الرحیم علامت سیادت با سعادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **ش** شاهد بزم شهود
شهادت شهد الله انه لا اله الا هو آراسته بمشاطگی شهادت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم
ص صفای صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان صلوا
علیه وسلموا تسلیما از مصقله صلوات با صلابت محمد رسول الله است **ض** ضعف بنیت
انسانی و قوای نفسانی بامراض نا والی ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت
اجابت ضیافت محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله وسلم **ط** طیب طیب الطیبات للطیبین نتیجه عطر غالیه سای

نوری
صلی الله علیه واله وسلم و علی رؤس العالمین سبحان تو الله جلّ میفرماید که اول ما خلق الله
یعنی اول شاهدی که در رشد بد شهود نقاب احتجاب از جمال بر کمال برکشید و اول
عروسی که از خلوتخانهٔ بطون بفضای عالم ظهور بیرون خرامید بلکه اول نقطهٔ که
غبستان
از سر پرگار کن فکان بر صحیفهٔ وجود افتاد و نخستین نو باوه که باغبان ایجاد از باغ
استعداد بر طریق رشد و رشاد بر مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه داد نور
باسرور حضرت من بود که سید کاینات و سرور موجودات صلی الله علیه وآله وسلم نظم
توبی که مطلع احسان و منبع جودی ۞ که کن فیکان ز تو دارند نام موجودی ۞ درین صفات
بستی بخوان جود و کرم ۞ همه طفیل تو اند و توبی که مقصودی ۞ هنوز عالم و آدم نداشت
نام و نشان ۞ که در سراچهٔ وحدت ندیم حق بودی یعنی هنوز دبدبهٔ خلعت بکوس خلقیت
دکام انام در بزم اعدام مدام اکرام ایجاد بخشیده بود هنوز دود وجود بر چهره
این حصار کبود ننشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شبهٔ شب بر رشتهٔ مروارید
روز بر نبسته بود و مانیان جبین تقدیر با قلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهرهٔ الواح
ارواح نکاشته بودند و صیادان حکمت ربانی طیور ارواح انسانی را در اقفاص
اشباح جسمانی باز نداشته بودند و هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فکان بر هم
نزده بود و همای کاف و نون در هوای جای مسنون سایهٔ خلافت باز نکسترانیده
بود و خیاط کرم و جود خلعت وجود در تن آدم مسجود نپوشیده بود و حلق خلق تراب
ناب شهود در بزم انّ ربّی غفور و دود ننوشیده بودند نه سفینهٔ سکینه جنت بر روی
قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر بحر هیبت پنهان شده
و نه جهات مربع قایمهٔ عرش در قبضهٔ حمله استوار گشته و نه گرد باش مسدس شش جهت

بر بساط

بر بساط کون بر قرار آمده و نه دعایم قوایم عناصر اربعه در معقر فلک مدوّر مقرر گشته
نه گردباد و نه اطباق سبع سماوی بر محدب کرهٔ ناری محیط آمده نه دوشیزگان
شبستان عدم در خدر حکمت نهفته نه غزدکان زوایای بسته سر بکبریان حمول
فرو برده نه عالمیان آفریده و نه آدمیان پروریده نه عربدهٔ عالم و نه دبدبهٔ آدم
نه از خاکیان عددی و نه از افلاکیان حدی نه از ثری نامی و نه از ثریا بامی نه
از تجمع دامی نه از تجتبو نه جامی نه از مخلوقات بویی نه از موجودات کویی
نه از عرشیان آوازهٔ بود نه از فرشیان نوازهٔ نه از بالا و پستی خبری و نه از آلاء
هستی اثری که نقطهٔ روح این سید گرد دایرهٔ الطاف پرکار او میگشت و مروحهٔ
تسبیح می جنبانید که اول ما خلق الله نوری شاه رسل و شفیع مرسل ۞ خورشید بین و نور اول
هم نور روح چراغ بینش ۞ هم چشم و چراغ آفرینش ۞ شاهنشه تخت آسمانی ۞ خوانندهٔ تختهٔ معانی
گنجینهٔ کیمیای عالم ۞ پیش از همه پیشوای آدم ۞ بسته کمر آسمان بکارش ۞ انجم همه جاوشان بارش
بر کنگره کشیده فتراک ۞ آنجا نرسد کمند ادراک فصل دویم در بیان ایجاد
نور محمد صلوات الله علیه وسلامه بدانکه در بیان کیفیت این نور روایات مختلفه بظهور پیوسته از جمله
روایات معتبر پنج روایت مشهوره درین کتاب ایراد نموده شد و باقی حواله بکتب
متداوله حواله گشت و در شرف المصطفی ابوموسی مدنی رحمه الله آورده که نور حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم پیش از موجودات هفتصد هزار سال موجود گشته و فراشان قدرت
در فضای هوای قربت از برای آن نور منظور بساط انبساطی ترتیب فرموده بس
بمساعدت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم بر آن بساط در طواف
بود مدتی چندین کاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت تا آنگاه که از جناب رب الارباب

نقل است بدادر بیغمبر
وصل رسید که ازدا و دعا
حیابیزا بکوش بدرگاه من
وناله وزاری و سوکواری
ازدا و تضرع بدرگاه ازین
که از من کریم تر تواند بعد
از کدام کریم مراد طلبند
که جرئه می عطا نتواند فرمود

سجود مامور شد مدت صد سال از سالهای آن جهانی که هر روز آن هزار سال
این جهانی باشد دران سجود خود توقف کرد وحضرت جلال احدیت را باین تسبیح
یاد میکرد که سبحان الذی لا یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی
لا یبخل بعد از انکه ارادت مبدع جل ذکره منقضی ایجاد اصول ممکنات ومخترع
امهات اصناف مکونات آمد ازان نور جوهری بیافرید وبنظر قدرتش منظور
گردانید آن جوهر از هیبت الهی آب شد وآن آب هزار سال در جریان بود چنانکه
بیکطرفة العین در هیچ جا قرار نگرفت پس انرا بده جزو منقسم گردانید از جزو اول عرش را
بیافرید وچهار رکن داد از رکن تا رکن دیگر چهارصد هزار ساله راه بروایتی صد اینوب
هر اینوب پنجاه ساله راه پس قلم را افرید وامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس
گفت خداوندا چه نویسم فرمود علم مرا در خلق من گفت خداوندا ابتدای کتاب تو بچه کنم
فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله نوشت از هیبت نام الله
منشق گشت وچندین سال شکسته وشکافته بماند بعد ازان بکتابت الرحمن واسم رحیم
آن شق فراهم آمد حاصل مدت هفتصد سال را کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس
حضرت خداوند عز وجل قسم یاد کرد بعزت جلال خود که هر بنده که یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید
بنویسم در نامه اعمال او هفتصد ساله عبادت خود بعد ازان بر لوح نوشت انی لا اله
الا الله ومحمد رسولی من لم یستسلم بقضائی واصبر علی بلائی واشکر علی نعمائی
وهو راضی بحکمی کتبته وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین وبعد ازان بنوشت عدد
قطرات امطار واعداد لیل ونهار وهرچه واقع خواهد شد تا روز قیامت را
ودر اخبار آورده که چون قلم نام حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بنوشت حق تعالی

بجود

8

سجود کرد ودران سجده هزار سال پس سر برداشت وگفت السلام علیک یا محمد
حق سبحانه وتعالی جل جلاله از قبل سید عالم جواب قلم بازداد فقال علیک السلام
وعلیه منی الرحمة اوجبت له رحمتی ولمن صدق به وآمن پس ازان روز باز
سلام سنت آمد وجواب او فرض باز آمدیم بروایت شرف المصطفی واز قسم سیم
لوح را بیافرید ودر تیسیر میگوید که لوح را از یکدانه در سفید آفرید ودیگران گفتند
از یاقوت سرخ عرض او از آسمان تا زمین هر روز حضرت خداوند جل وعلا سیصد و
شصت بار نظر میکند در وی یحیی ویمیت ویغنی فقیرا ویفقر غنیا ویعز ذلیلا
اعلای لوح به عرش مجید پیوسته واسفل وی بکنار ملکی کریم استقرار پذیرفته
آسمان پدید آورد سه فرسنگ فراخی آن ومعلقش در هوا بداشت بقدرت خویش
که یکقطره از وی متقاطر نمیگردد واین آفتاب را در روی جاری گردانید وحضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سوگند یاد کرد که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست
که اگر نه دریا بر روی آفتاب حجاب گشتی هرچه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی
از اشجار واحجار وغیر آن واگر نه این دریا بر روی ماه نقاب گشتی مجموع خلایق مفتون
حسن ماه شدی تا حدی که عبادت او کردندی الا ما شاء الله ان تعصمه من اولیائه
واهل طاعته ودر نفحات المذکورین میگوید که عرصه آفتاب هزار وچهارصد فرسنگ است
هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند وحرارت از نور بوی میدهند وروز
دیگر آن نور از وی سلب میکنند وبه جهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمامی انوار
از ابعرش منتقل گردانند ومجموع حرارتها را در جرم آفتاب مندرج گردانند تا حرارتش
بنهایت رسد واندا بر رؤس خلایق مقدار میلی گرد آرند فما ظنکم بحال الخلایق من حر تعالی

واز قسم ششم بهشت را مخلوق گردانید و انرا مسکن اولیا و منزل اصفیا مقرر ساخت و به پنج
خزش بیاد است با مر معروف و نهی منکر و سخاوت نفس و اجتناب از کبایر و قیام بحدود
الله تعالی از قسم هفتم روز را پیدا فرید و شب و محل مکاسب خلایق گردانید و شب را محل عیش و از
قسم هشتم ملایکه را پیدا فرید و ایشانرا اصناف مختلفه ساخت و به عبادت خود و استغفار
مومنین مومنات مشغول گردانید از قسم نهم کرسی را پیدا فرید از یکدانه لولو و انرا بر انها
محیط گردانید و هفت آسمان و زمین را در مقابل آن چون حلقه ساخت در بیابانی و بر
یمین آن ده هزار کرسی و بر یسار آن ده هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی
میخوانند و ثواب آن در نامه اعمال مومنان ثبت میفرمایند

کردیده ام من زا برافزون کرید یکدیده ام مرا جو ده کرید افزون ز هزار دیده ام باید تا بر من زار کرد ما من

این بود خلاصه روایات که بنظر رسیده و در روایات دیگر نیز وارد است که بحسب تقدیم
و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلافی دارد با انچه مذکور شد فاما مجموع روایات
متفق است برین اصل الاصول آفرینش و ابو الاشیا در علم بینش یکجا بیقین نور
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین است صلی الله علیه و آله وسلم بیان ان بر سبیل تفصیل فی الجمله
تعذری دارد فاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمای تا مقصود از
هجده هزار عالم و غرض از ایجاد نوع بنی آدم ذات با برکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
ابد روشن اگر حرمت و حشمت وجود با جود محمدی شادروان جلال بر اوج اقبال نگسترانیدی و
ضایف طوایف ارباب عواطف در حیطه ظل ظلیل تربیت نپرورانیدی قلاده تمجید در جید
عرش مجید که انداختی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه تقدیر تحریر دیوان تقدیر چاکران احمدی

افلاک
رقم قسم بر عنوان منشور قلم که بر کشیدی که نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ اگر احاطت دوایر
بر مراکز کره خاک نه از برای ملازمان خواجه لولاک بذوارف عوارف منعم عالم پاک بودی مرکز
طیلسان مدحت وسعت بر دوش کرسی ننهادی که وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ واگر
سمند دوند تیز کام باصره ناظره او در ریاض ظاهره ناظره این بنز فلک بجودت مبادرت جستی گر
بتقایق کواکب خزین نکشتی که وَزَیَّنّاهَا لِلنّاظِرِینَ واگر خیمه جلالت وشادروان سلطنت
جامعت او برین فرش غبرا و بساط بسیط مفروط مینا نزدی هرگز توقیع بر منشور آفرایش
نکشیدی که وَالْاَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ اگر نه چراغ هدایت وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ
از جهت اهتدای امتش بدست نجوم بارجوم که نمودار بدایت شعار اصحابی کالنجوم اند واوی
مرکز لباس نور و خلعت ظهور نپوشیدی و جام تزیین اِنّا زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ
نپوشیدی چادر شب زنگاری اسمان را پر در و مروارید از اجرام و اجسام خود ندیدی
و بسیط هامون و بساط بوقلمون منقش بنقوش نفوس موالید از نفحات رقام اقلام خود
نیافتی اید رویش اگر نه ظهور این برگزیده و روشنایی هر دو دیده بودی نه زحل تاج مکلل کرسی
بر فرق داشتی ونه دواج مدوّل در برق بنگاشتی نه قدر منشور قضا بنام مشتری بنوشتی و نه مجلات
و محاضر افلاک مبرهن باحکام آن ساختی نه مریخ خنجر صلب در دست و نه رماح زنگارین معلق
از شست و نه خورشید جمشید آسای فلک بجای را نقره خنگ دولت در اصطبل مشرق بران
تحلاة طلوع بیرون کردی ونه قندیل پر آتش جرم نیر اعظم آفتاب را محراب فیروزه فلک
شش روزه مانند گل لعل در رشته مینا تابان گشتی ونه زهره را در قهرستم دف صفحت در کف
طرب بودی ونه در بزم حریفان طرب خانه افلاک بلمع پوشان صوامع علوی را از سماع
سرود و رود در رقص آوردی ونه دبیر عطارد از نقطه دریای قیر بنوک خامه بر صفحه شب از مشک اذفر

دم

رقم زدی و روز از قارورهٔ کافور بمیل زرین نقش بیاض بر دیباچه روز ظاهر کردی
منور بر شکل صفحه سیمین پر در یا بر شکل طبق مرصع بلالی جوهر صحن مقعر کسری با بر شکل دایره خ…
سرو قد دلبر در فضای هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال نمودن گرفتی نی آب را…
بودی ونه هوا را لطافت نی اتش را حرارت نمودی نه خاک را کثافت جوا…
متمکن نگشته ظروف مظروف با یکدیگر مقارن نیامدی ممکنات در اماکن متوطن نبودی…
و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین نمودی نه شکوفه در باغ طری بودی خار و نه بنفـ…
نیلوفری در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن ده زبان طرار نه گل نازپرور…
نه گل سرخ فتح رخ گلعذار نه صد برگ خرقه سبز سفید دستار نه نیلوفر بافر عالیمقدار
نه بید پا تا بسر خنجر دار نه سرو کوتاه دست خوش رفتار نه اطوار طیار در اقطار ک…
نه جکاو جکاوک نوربردار نه قمری حقوی در منابر اشجار نه کبوتر دم کش در اسحار نه…
دم پرای برکنار انهار حاصل این همه طیور در قطار و انواع وحوش و سباع در اقطا…
بلکه جمع مکونات از صور و مواد و نور و نار و لیل و نهار و مدار زمان و زمین و قرار مکان و…
ممکن از جود وجود حضرت سید انس و جان و خلاصه هر دو جهان صلی الله علیه و سلم خلعت وجود
بمصلای کرم وجود حضرت بشتافتند   ای گشته از برای تو کون و مکان پدید   از عرش تا…
ز نور تو آفرید   فاینت پیش نور تو انوار اولیا   در نور آفتاب شده ذره ناپدید   ذرا…
کون بر تو نور ظهور تست   و اندر ظهور خویش ز نور تو مستفید   اید رویش تعبارت دیگر بشنو که
بنوز صورت آدم بر لوح فطرت اثبات نکرده بودند و سورهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة
بمسامع مجامع افواج ملک نرسانیده بود نه تخمش نسل خلیل از خانه عدم قدم بر ساحل وجود
ننهاده بود و اشتیاق اسحق میل اسمعیل کروب یعقوب و تاسف یوسف در پرده غیب

مقداری میشود و هنوز مغز معرفت محض ناله خزینه دار وجود بفرمان ملک و دود بر خاتم بجهت
داود علیه السلام نهاده بود و رقم امتنان ففهمناها سلیمان بر منشور خلافت انس و جان
نکشیده بود و هنوز عذرا بتول به بشارت دادن مبشرا برسول مقرر گشته و حلقه عصمت مفوت
یا یحیی خذ الکتاب بقوة بانام بانظام بر ذکریا ننوشته بود که باین سطور این مسطور نظم
عنایت درباره قبول برکت وصول استناد نموده بود که اول ما خلق الله نوری
در آن روزی که خوبان آفریدند ؛ ترا بر جمله سلطان آفریدند ؛ چو شادروان جنت بر کشیدند ؛
پدر با نیت رضوان آفریدند ؛ ملاحت بر تو یکسر ختم کردند ؛ پس آنکه ماه کنعان آفریدند ؛ ترا دادند توقیع
سعادت ؛ وز ابنس نوع انسان آفریدند ؛ ز گرد کوی تو گردی ببردند ؛ وزان گردون
گردان آفریدند ؛ سواری چون تو در میدان نیامد ؛ که میدان آفریدند ؛ در تاویل
احادیث اول ما خلق الله نوری و بیان اولیت هریک ازان بوجهی از وجوه اولیه
بدانکه از احادیث اوایل چهار حدیث در میان محدثان شهرت یافته هریک از آنها بآن
ناطق است که اول مخلوقات یکی ازان چهار است مثلا یکجا میفرماید اول ما خلق الله تعالی
روحی و جای دیگر میفرماید که اول ما خلق الله العقل و جای میفرماید که اول ما خلق الله القلم
هریک ازین دلالت میکند بر اولیت و صورتا تناقض مینماید که مرتبه اولیت جز یک چیز را نتواند
بود و تلفیق بیان احادیث بر تقدیر صحت آنها راجع بچهار تاویل است تاویل که اکثر را
رفته اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست
یعنی اول مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد است صلی الله علیه و آله وسلم بر حقیقت ذات
که همه اشیا سابق است و اولیت نظر بعقول ناطقه است یعنی اول عقلها آن عقل بود
که در حدیث وصف آن فرموده کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اول ما خلق الله تعالی العقل

فقال

فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقلها
سابق است و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی جل جلاله تقدیرات
اشیا بر لوح ثبت کرده تاویل سیم آنست که این هر چهار از حقیقه باسمای متعدده
مذکور بحیثیتی شده اند فانها فی الحقیقه کنایت از یک چیز اند یعنی ازان حیثیت
که وجود مخترع جود و مبدا و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند
ازان جهه که آن جوهر بخود ظاهر است و مظهر غیر است و فیضان کمالات بذات
مقدس صلی الله علیه و آله وسلم از مبدع بیچون بتوسط وی فایض گشته و از پرتو آن
ظهور یافته انوار انحضرت خوانند و ازان وجه که حق بالذات حیات کل موجودات
متفاد ازوست او را روح محمدی صلی الله علیه وسلم خوانند ازان جهه که نقوش علوم در سایر مصنوعات
یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و در تحقیق این معنی قدوة المحققین عبد الرحمن
جامی سلمه الله تعالی یا در شواهد النبوه بلسان منصوفه بیان شافیست که فرموده در
ازل آن حیث کان الله و لا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد پی آنکه وجود غیر در آن مدخل
یابد بصورت شأنی بود و متعلق کلی جامع جمیع شیون را پی امتیاز بعضی از بعضی
و صورت معلومیت آن شان را تعین حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه و آله وسلم و حقایق
سایر موجودات همه اجزا و تفاصیل آن حقیقت اند و صورت وجودی آن حقیقت
اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع تاره ازان بعقل و تاره بقلم و تاره
بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
عبارات است صورت وجودی آن حقیقت مرتبه تا منتهی میشود و صورت جسمانی
عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است علیه السلام بتحقیق کنت نبیا و آدم

علم اول جایم قست

درین تاویل جبال نماید والله اعلم تاویل چهارم که اول حقیقی نور محمد است که ملکوت از وی تجلی
تا هرچه ذوات الروح اند از ملک و جن و انس و سایر حیوانات حیات از پرتو نور روح
دارند مرتبة بعد مرتبة چنانچه شمه ازان گذشت و هرچه ذوات النفوس اند از
کواکب و افلاک و عناصر و جماد و نبات جمله مایهٔ نفوس از نتیجهٔ عقل او دارند پس تحقیق
اینچنین باشد که آن نور حضرت محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم تشبیه میفرماید و اکه آن نور بواسطهٔ
نظر محبت الهی از حیا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق ویرا بمنزلهٔ روح آمد و شق دیگر ویرا عقل روح
و این همان قلم بود که قسم آمد که نون و القلم و ما یسطرون و اهل اشارات اینجا لطیفه میگویند
که چون روح شق ایمن شد مثالش بر مثال آدم آمد و چون عقل شق ایسر آمد قایم مقام حوا آمد یعنی
چنانچه حوا از پهلوی چپ بود مخالفت او موجب و مستلزم راستی آمد که وشاورهن و خالفوهن
اینجا عقل از پهلوی چپ است و روح را با او در معرفت ذات و صفات مشورت کنند هرچه او
خیال بندد جناب حضرت عزت را از آن منزه دانند و هرچه عقل ادراک آن کند حضرت او را
خالق شناسد شعر عقل خود شحنه است چون سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل
سایه حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب باب دوم در بیان
آدم علیه السلام در بیان ... در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نور
شامل الظهور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از حجابها تمامی بیرون آمد از جوف کرهٔ منقطه که ناف
زمین است دره از برای دره ترتیب نمودند و بابت حقیقت تسنیم مخمر ساختند و بر اطباق سموات
و اجرام ارضین جلوه دادند و بر وی بحر و اقطار و اکناف عالم بگذرانیدند و آن بر مثال کوکب دری
از مطلع انوار قدسی میدرخشید چنانچه سابقا بظهور پیوست القصه چون عقد ترکیبش باین ترتیب
منتظم گشت محل قابل که خزینه آن دفینه و مخزن آن جوهر ثمینه تواند بود می بایست تا این امانت

او ستاره

بار نبوه و این گنج دران محل ودیعت نهند حامل این نقد نفیس را بر عالم ملکوت جلوه دادند
تا هر کدام قابلیت قبول این داشته باشند قدم پیش نهند چنانچه اهل اشارت در آیت کریمهٔ انا
عرضنا الامانة باین معنی اشعار نموده اند و چون هیچ یک از اجرام سموات و اطباق ارضین
و انجم و جبال و اتلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند
فابین ان یحملنها و اشفقن منها لاجرم از ورای پردهٔ غیب ندا در دادند نظم گوهری بر
سر بازار ظهور آوردند تا خریداری از کون و مکان برخیزد این گرانمایه متاع از دو جهان
مستغنی است طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد عین ثابتهٔ آدم بزبان استعداد
این ندا در داد که از برای قبول و محل این بار مطیهٔ بدن بردبار من مناسب است که آن
گنج را گنج این ویرانه خاک در خور نظم بنشین در دل ویرانه ام ای گنج مراد که من این خانه بود ای
ویران کردم کار خود است جانا بارغبت کشیدن خوش وقت آنکه با شدین نوع کار و بار
عاقبت این خلعت بر قد آدم چست آمد و قصهٔ وحملها الانسان درست آمد اراده ازلیه
از برای ترکیب آدم مبادرت نموده او آوازه نوازه انی خالق بشرا من طین در انجمن ملایکه که
مستندان ارایک ملکوت و مستخیران معارف لاهوت اند نهاد که و اذ قال ربک للملایکة
انی جاعل فی الارض خلیفة و مراد از این ملایکه یا همه فرشتگان اند چنانچه جمهور بر آن رفته اند
بجهة عموم لفظ و عدم تخصیص یا طایفهٔ مخصوص از ایشان چنانکه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه
روایت میکند که چون طبقهٔ بنی الجان در زمین بعصیان و فساد فرست مینمودند و در نافرمانی حق تعالی
جل علا اسراف می نمودند حق عز و جل جماعتی از فرشتگان بمحاربه و مقاتله ایشان فرستادند
عزازیل رئیس ایشان بود تا بقتل و اسیر و اخراج زمین را از وجود نامبارک ایشان منفعه
نمودند مراد ازین فرشتگان ایشانند که با ایشان این سر در میان نهاده و ند و الله اعلم

فصل دوم در خلق بنی الجان بیان این واقعه آنست که حق تعالی فرموده که
وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ و آن نار سموم که بند آتشی بود عظیم که حق عز و جل در وجود
آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی از نور آن ملایکه مخلوق گشتند و از ظلمت آن دیوان همه
موجود شدند و از عین آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است بوجود آمد چون ملایکه
از نور بود لاجرم میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و شیاطین از دو بودند بالضرور عصیان
رجوع و انهماک نمودند و جنیان از عین آن آتش بودند و آن مشتمل بود هم بنور و هم به ظلمت
لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند و بعضی بظلمات کفر و ضلالت مبتلا ماندند
چنانچه ابن عباس روایت کرد که چون اولاد و اعقاب ابو الجن که اسم او سوماد لقب او جان
و بروایت ابو عیسی اصفهانی طارنوس بر بساط زمین بتوالد و تناسل بسیار شدند حق تعالی
ایشانرا بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و خدمت خود دلالت فرمود طارنوس و اولاد او
قبول شریعت نمودند و مرفه الحال بعیش و عشرت زندگانی میکردند تا یکدور و روایت که نزد
حکمای اوایل سی و شش هزار سال است و بعضی بیست و پنج هزار و دویست سال و نزد محیی مغربی بیست
چهار هزار سال نزدیک بانتها رسید چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود و نار مظهر قهر است
تمرد و عصیان آغاز کردند و راه عناد پیش گرفتند حق تعالی بعد از الزام حجت مستکبران ایشانرا
بعقوبات مختلفه هلاک گردانید ضعفاء ایشان که از سنن شریعت انحراف ننموده بودند و بر
جاده مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان شخصی جلیانیش نام بر ایشان
والی گردانید و شریعت جدید بر ایشان عطا فرمود چون دو دور دیگر که عبارت است
از آن مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ
نافرمانی آغاز نهادند لاجرم حکم لایزال باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل آن طبقه

بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعات من محفوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت
ما نیز از فواید او مستفید گردیم دور نباشد حق تعالی بندهای رضوان به بهشتش فرستاد در
آنجا بطاعت الهی و تعلیم فرشتگان گاهی اشتغال می نمود و مجلس وعظ آن در پای عرش مجید
منعقد می گشت بر منبر از یاقوت بر آمده علمی از نور در بالای سر او نصب کرده و چندان فرشته
بمجلس او حاضر می شدند که عدد ایشانرا جز علام الغیوب هیچکس نداند و چون سالها از
عبادت منقضی گشت و بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شدند از جزایر و خرابها و مواضع
نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته از طاعت الهی و طریق خداشناسی
دور افتاده عزازیل هدایت و ارشاد ایشانرا از ملهم الرشاد التماس نموده و مسئول او
باجابت مقرون گشته با جمعی فرشتگان آسمان بزمین آمد و دعوت ایشانرا اگر فوجی قلیل
از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای ایشانرا که موسوم بود
بسهلوط بن بلاسب برسالت نزد علماء ایشان فرستاد تا ایشانرا باتباع ملت دعوت فرماید
رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشانیدند
و عزازیل از این قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد با
او نیز همان طریق عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنا جنس ایشان ناصحان می فرستاد آن
بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و قوم خویش ملاقات کرده آن
گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت
واقعه را بعزازیل عرض کرد بعد از آن رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملایکه بمقاتله ایشان
شتافت و اکثر اهل طغیان و عداوت را بقتل آورد و بقیة السیف در اقطار عالم متفرق گشتند
و حق تعالی ملک تمام روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی جنت با بلیس مسلم داشت و او گا

در زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آشیان آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن سرای جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت و رایت سلطنت بر افراشت و دعوی انانیت آغاز کرده و در دل برین عزم جزم کرد که من بعد اگر باری سبحانه به شخصی دیگر این امر خطیر سلطنت را تفویض کند با او در مقام ابا و امتناع آید چه خود را در کمالات علمی و عملی متفرد می دید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمی دانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاده در آنجا بر قضایی از قضایای الهی سبحانه و تعالی اطلاع یافتند که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن حزن را عزازیل در جبین ایشان بدید از موجب آن استفسار نمود صورت واقعه را تقریر کردند و از و التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی هیچ یک از ایشان را بآن بلاء عظیم مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قضیه با وشما نسبتی ندارد من سالهاست که برین اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغه نمودند دست بر ورده گفت اللهم آمنهم خداوندا ایشان را ایمن گردان و بیچاره خود را فراموش کرده از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطهٔ آن واهیه خارج بنداشت و اصلا بخشوع و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد که روزی بدر بهشت رسید بر حلقهٔ در بهشت دبیر قضا بخامهٔ اقتضا از برای نظارهٔ اهل عبرت این کلمهٔ حکمت نوشته بود که ما را بنده‌ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بآسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم فرمان ما نکند و از فرمودهٔ ما امتناع نماید عزازیل چون این کلمات مطالعه کرد هزار سال طاعت و او را دخود را بگذاشت و متصل برین بندهٔ نافرمان شکسته لعنت می کرد و نمیدانست که لعنت بر خود می کند و بروایتی آنست که در لوح محفوظ کنار

نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت خداوندا شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود بنده از بندگان من که بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند او را خار و نگونسار گردانم گفت الهی بمن نمای تا هلاکش گردانم فرمود سوف تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان الشیطان لم یهلک مالم یر نفسه اما اذا رآه بنفسه وقال انا اهلک و ذلک اجابة لدعائه حین قال ارنی حتی اهلکه و روایتی هست که هزار سال هر جا سجده کردی در آسمان و زمین و سر بر داشتی بر سجده گاه او این کلمه ثبت گشته بودی که لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعنه الله و جامع کتاب در رسایل منظومهٔ خود گفته است

شنیدم که شیطان بروز نخست ز اسرار غیب یکی نکته جست
نظر کرد در لوح دیدار قضا که حکمت چنان می کند اقتضا
که یک برگزیده رفیع ملک در افتد ز اوج سما تا سمک
بیک ترک فرمان ز بونش کنند ز جمع ملایک برونش کنند
در افتد ز بسیاری رنگ و ریو ز صدر ملک تا بپایگاه دیو
چو بر سر غیب اطلاعش فتاد بنفرین و لعنت زبان بر گشاد
چنین دیده ام کان بسیه روزگار بخود کرد لعنت بسالی هزار
تو ای هوش مند از سر عقل و هوش دعای نکو کن بنفرین مکوش
هر آنکس که نفرین بد میکند یقین دان که نفرین بخود میکند

فصل سوم در بیان ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با ملایکه کرام علیهم الصلوة والسلام علماء فن و سیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفهٔ از بنی الجان که مطیع امر و فرمان وی می بودند در زمین باستقلال متمکن شدند و دل برین خاکدان بی وفا نهادند فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة پس باین تقدیر مراد ازین ملایکه ابلیس و اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرمود و ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که فساد کنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معلوم شده بود

یا تقیاس احوال آدمیان یجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد بخلیفه محتاج
نشوند و یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد عناصر یا بجهت اعلام حق تعالی یا نظر بر لوح المحفوظ
حاصل کفتند خداوندا از دو بیرون نیست اگر ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان
چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ جواب آمد که یا
ملایکه شما بساط زمین را خالی کنید که زهن پراکنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت ما نمی رسد
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ می دانم آنچه شما نمیدانید سوال این تحقیر ازملایکه در جواب حق سبحانه
ذلت بود یا نی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحق و بسیاری از
علما رضوان الله علیهم اجمعین بر انند که آن ذلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند و بعضی گویند
طلب حکمت کرده اند تا دانند که حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند که آن استفهام
می بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملایکه مصلح و شق ثانی تردید
محذوف است و بعضی دیگر می گویند که این سوال بر سبیل تعجب یعنی خداوندا تو درباره ایشان این نعمت
اجرا فرمایی و ایشان در افساد کوشند مناسب و ملایم نمی نماید قول چهارم آنست که چون ملایکه بخطاب
مستطاب الهی مشرف شدند وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ در لذت آن خطاب انبساط نمودند چنانکه
موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ جواب آمد که لَنْ تَرَانِي
زود بتوبه بازگردید تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ نوح علیه السلام با جابة انس یافت انبساط
آن ابنی من اهلی عتاب آمد که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ حاصل ملایکه نیز در مقام انبساط بودند زبان بگفتار
أَتَجْعَلُ فِيهَا بکشادند و بزرگان گفته اند که هر که بذلت مبتلا شد بواسطه انس و بسیاری کرم بود
و در زلت بزرگان امیدواری شکستگانست تا از لطف او نومید نشوند نظم با کنه کاران بگویم
تا بینداند دل " هر وفای دوست را در بوفایی یافتم " و بعضی علما بر انند که چون در جواب

ملایک خطاب إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وارد شد ملایکه ازان سوال خود پشیمان شدند و در صدد
تدارک و اصلاح در آمدند و درین باب دو روایت بنظر رسیده و در زین القصص آورده که
چون حق تعالی خطاب فرمود که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ایشان آن سوال خود در گناه شمردند که
سخن گفتند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و می گفتند اللهم
لبیک اعتذار الیک لبیک نستغفرک و اتوب الیک روایت دویم در مناقب روضة العلما
نیز آورده و نقل این از امام زین العابدین رضی الله عنه کرده که فرمود که آن روز که حق سبحانه و تعالی
خطاب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بسمع جمع ملایکه رسانید ایشان سوال أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ
فِيهَا و جواب إِنِّي أَعْلَمُ شنیدند ایشان ازان سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب الهی
براندیشیدند از برای تدارک آن سوال ناشایسته هر روز سه ساعت بطوف عرش مجید مصروف
می ساختند و بتضرع و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند مدتی چنین بودند تا حق تعالی بر تضرع
ایشان رحم فرمود خطاب کرد ای ملایکه أَتُرِيدُونَ مَغْفِرَتِي وَرِضْوَانِي ای فرشتگان مغفرت
و خشنودی من می طلبید گفتند بلی خداوندا امتنع بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان پناه
ده و ما را بآن گفتار ناشایسته مگیر حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهریست در زیر عرش
مجید جاری و بر کنار آن جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانستند حق تعالی بتفصیل
از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست خود تا بمفصل کف بشوید
فرمان بردند خطاب آمد به آب مضمضه کنید کردند فرمود سه بار استنشاق کنید پس روی
خود سه بار بشوید پس دستها را سه بار تا ارنج بشوید و مسح سر یکبار بکشید بعد ازان پایها را
تا بکعبین سه بار بشوید یکیک بجای می آوردند تا وضو چنانچه در دین ما مشروع گشته تمام
کردند بعد ازان فرمود بگوید سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک

وَاَتُوبُ اِلَیکَ این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات نمودند که خداوندا برین عمل چه ثواب
متفرع شد حق تعالی فرمود که مغفرت گناهان بشنیدند و شوی از شوخ عصیان گفتند خداوندا
این معامله را با ما اختصاصیست و یا هر که بدین عمل اقدام نماید بدولت مغفرت مشرف گردد
حق تعالی فرمود که این عمل شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه وسلم که ایشان بآلایش گناهان
مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر ایشان طهارت ایشان بعذاب دوزخ جهت ندارد و سبب
مغفرت گناهان و طهارت ذیل ایشان خواهد بود و هیچکس نباشد از مؤمنان که چنین وضو سازد
که شما ساختید مگر اینکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف گردانیم و تفصیل زیادت ازین نیز در
مناقب آورده اما درین نسخه مجملا این مقدار پسنده است و رجعنا الی قوله تعالی اِنّی اَعلَمُ ما لا
تَعلَمُونَ و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول آورده ایم در تفسیر بحر الدرر و لیکن اینجا بده قول
اکتفا نمودیم قول اول قتاده میگوید رحمه الله که اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ یعنی میدانم که در میان ایشان
اگر چند مفسدان خواهند بود و اما نیز انبیاء معصوم خواهند بود و اولیاء مصلح و اصفیا متقی که
گرد فساد بر گرد دامن رشد و رشاد ایشان نگردد قول دویم ایشان نیز اعلم باشند و علما و اعلم و اند که
عملی با علم فاضلتر از بسیاری علی بی علم و علما این قول را اقرب داشته اند بقرینه وَعَلَّمَ آدَمَ الاَسمَاءَ
كُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُم قول سیم ایشان گناه کنند اما توبه نیز کنند یعنی افساد و گناه را با صلاح
و به تدارک و این خاصهٔ آدم و فرزندان اوست قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال
ما ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده
و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی
در آینهٔ وجود این مشت خاک بظهور خواهد رسید چنانکه پیر هرات گوید قدس سره حق تعالی قدرت خود
آشکارا کند عالم را بیافرید خواست تا خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقر را درین رمزهاست

هو

مصرع آدمی آینهٔ مولی بود ؛؛ گنج کنز اسرار این معنی بود ؛؛ تن چو آهن روح مجنون صیقل است ؛؛
صیقل آن تجلی الست ؛؛ چونکه مرآت از جلا یابد کمال ؛؛ در روی اول صیقلی پسند جمال
گنج مخفی شد عیان زین آینه ؛؛ تن بزد و دل گشت جان زین آینه ؛؛ آنکه مقصود دو عالم ذات اوست
ذات تو ای بیخبر مرآت اوست ؛؛ ما و او آینهٔ یکدیگریم ؛؛ بلکه یک آینه ایم از نیکویم ؛؛ قول پنجم
شما را طاعت بالطبیعه بی تکلف و مانعی بود و ایشان را طاعت بتکلف با وجود موانع بسیار
از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با مانع و منازع اولی و اعلی است از طاعت بالطبع
بلا تکلف که چون جبرئیل امین علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن و جمال ذات جسد خود کرد
و نعم الهی در حق خود مشاهده فرمود شکر گذاری او را دوگانه بگذارد و در آن نماز سی هزار سال
بسر برد چون فارغ شد گفت خداوندا هیچ بنده را عبادت میسر گردد که من بآن موفق گشتم
وحی آمد که ای جبرئیل در امت آخر الزمان طایفه پیرون آرم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب
کثیره و قلوب متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان برین نماز تو بگزیند جبرئیل گفت
و کیف ذلک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل تو چگونه داد عبادت ندهی و بار طاعت بر مطیهٔ
استطاعت [illegible] تکه فراغت و عافیت شعار و دثار تست و منازعی و مانعی که ترا از خدمت
و توجه [illegible] دارد و [illegible] مع اتفاق کثیرة و موانع بسیار و بسیار در می مع الشیطان
مبارزة شدیدة حتی سجدة و الی سجدة واحدة چون خواهند این بیکنند که روح مجروح خود را
یکساعتی بدوگانهٔ طاعتی مرهمی نهند نفس در مقام مخاصمت درآید شیطان کمر عداوت برمیان بندد
شهوت میل غفلت در دیدهٔ عقل کشد هوای دل را از فضای هوای هویت بهاویهٔ هویه اندازد و حرص
حب مال و جمع منال بر وی مستولی گردد کسل از تحصیل عمل معطل سازد و جهل چراغ علم و حکمت را در فضای
[illegible] غفلت غبار ظلمت در میدان مجاهدت برانگیزد و محبت اخلق کند رزق در حق معامله

ای انداز دولشکر وساوس شیطان بروی تاختن آرد عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرند
این جمله را بقوت یقین مقهور باید کرد تا تواند ساعتی بپا برداز د قول ششم شما را طاعت است با فتخار
وایشان را معصیت با فتقار پیر هراة قدس سره گوید معصیتی که ترا بعذر آرد به از طاعتی که ترا بعجب
آرد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده نظم معصیت کردی به از هر طاعتی آسمان پیموده
هر ساعتی بس خجسته معصیت کان مرد کرد نی که خاری بر دمد از شاخ ورد نی گناه عمر و قصد رسول
می کشیدش تا بدرگاه قبول نی بسحر ساحران فرعون شان می کشید و گشت دولت عون شان
گر نبودی سحرشان آن بود کی کشیدی شان بفرعون شهود کی بدیدندی عصای معجزات معصیت
طاعت شد ای قوم عصاة نا امیدی خدا کردن زدست چون گنه مانند طاعت آمدست قول
هفتم اجتناب شما از معاصی نتیجه عصمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه شما را
نازیدن رسد و نه ایشان را ترسیدن سزد نظم بجان پیر خرابات و حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای
خدمت او بهشت گرچه نه جای گناه کاران است بیار باده که مستظهرم بهمت او بر آستانه
میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست نیت او مکن بچشم حقارت نگاه در من مست که نیست
معصیت و زهد بی مشیت او قول هشتم ای ملایکه شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و از
ایشان و عیب خود نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید و از سداد ایشان هیچ نگفتید خونریزی ایشان
دیدید اشک ریزی ندیدید ذلت و گناه دیدید ناله و آه ندیدید تن با حرص و شهوت دیدید دل با عشق و محبت
ندیدید ناز و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید دامن آلوده دیدید دل غم فرسوده ندیدید
اکنون واجب آنست که خانج تسبیح خود دیدید فریت ایشان هم به بینید اقرار خود دیدید اسرار ایشان
هم به بینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان هم به بینید و دست ما با ایشان به بینید حسن یوسف عالی را
فایده گرچه و اخوان عجب بد فایده لحن داودی چنان محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود

قال النبی صلی الله علیه وآله

آب نیل از آب حیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود خون بیت بر مومن شهیدی زندگی
بر منافق مرد نیست آن زندگی قول نهم ای ملایکه تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از
معصیت ایشان چه ضرر اگر بعد از ایشان مبتلا نکردانم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام ای خفیر
لتسبیحکم اذا لم اقبل و ای ضرر لهم من ذنوبهم اذا لم اعذبهم یا داود بشر المذنبین و انذر الصدیقین
گفت خداوندا جمال این عروس غیب از ورای تتق لا ریبی بمن نمای که ظاهر حکم بر عکس این معنی مینماید
فرمود گناه کاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد بر طاعت و عبادت
خود نکنند نظم مشو ای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراف خورشید اگر افتد بقصر پادشاهی
هم افتد نیز بر کنج گدایی کسی کو بر بهانه است امروز در راه در و بتابد آن خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک گنه کاران برند این گوی چالاک نه زیبد مرد
خودبین پادشا را امین المذنبین باید خدا را درین ره نیست خودبینی خجسته تنی لاغر
دلی باید شکسته قول دهم ملایکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خداوند اجابت ما چه بود
که مملکت زمین از ما با این پیشانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت ربوبی مفوض می گردانی
خداوندا حکمه حکم حضرت تو بچندین طلبسان دار عصمت آراسته است اگر قوم خونریز فتنه انگیز نباشند
چه زیان دارد جواب آمد که ای ملایکه شما منبع طاعتید و ادحه محبت شما صاحب درد دید و آدم صاحب
درد شما در عالم بالا تسبیح و رازی گویید و او در دنیا ناله و نیاز عرض میکند شما طاعت کنید و بطریق
عرض و نحن نسبح بحمدک نهید و او دویست سال بگوید و باخر نعره ربنا ظلمنا انفسنا
از آسمان درگذراند ازیاب صوفی که بسالوس زنده رندی که بسوز از درخمار بنالد
ای ملایکه هر پادشاهی را خیل و حشم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت درکارست
همچنین مونسی محرمی از برای اسرار عشق و محبت نیز ضرورتست شمای فرشتگان در مقام تسبیح و تحمید

برین قبهٔ بنفشی و خرگاه زبرجدی پلس داران عظمت و جلال ما یید و این شکستگان دلخسته محرمان حرم راز و معتکفان سدهٔ نیاز مایند شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه ببازار رنجان درآمد غلامان زرین کمر ما پیکر که خدمت آستان عالی ایوان را شایند چند نفر در سلک بلک منخرط فرمود چون نوبت بایاز رسید او را برای عشق و محبت برگزید اگرچه بصورت حقیر بود اما بمعنی کبیر بود همه غلامان بتاج و کمر و دواج مرصع بجواهر خاطر خوش بیدل شدند و اگر سلطان یکی را از ایشان بمملکتی فرستادی و یا ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانید روزی ایاز را خواست بیازماید مملکتی بوی تفویض نمود بعضی از غلامان بروی رشک بردند این کار از مستقاومت منتهای همت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست درگریه درآمد و خاطرش مجروح گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی که از حضیض بندگی باوج سلطنت رسید مستوجب بهجت و شادمانیست نه مستلزم اندوه و پریشانی داد ایاز آن قوم را جواب

گفت بیم دوری دارد از نهج صواب ... نیستید آگه ز شاه انجمن ... دور می اندازدم از خویشتن

گر بحکم من کند ملک جهان ... من نگردم غایب از وی یکزمان ... هرچه گویم آن توانم کرد بیش

لیک از دوری بجویم یک نفس ... من چه خواهم کرد ملک کار او ... ملکت من بس بود دیدار او

گر تو مرد طالبی و حق شناس ... بندگی کردن بیاموز از ایاز ... تا گذشت و دو ز... در ... بود

جان تو زین راز کی آگه بود ... ای درویش ستارگان که برین قبهٔ بلند و طارم ارجمند تر و هر یکی مشعلهٔ نور در دست ظهور گرفته اند بصورت ازین ذرها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و ضیا و بها دارند و این ذرهای هوای مباهی بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند ولیکن تو بدان بلندی و ضیای ستاره منگر و به پستی و کم کاستی ذره حقیر مبین صبر کن تا خورشید ستارگان از افق طلوع سر بر کند آن ستارهٔ عالی منزلت رفیع درجت بلند رتبت را به بینی

سر در زاویهٔ خمول درکشیده و روی بنقاب زربفت شعاع آفتاب درپیچیده و بی نام و نشان گشته و این ذرهٔ مختصر شکل حقیر نهاد در این بصحرای ظهور آمده ظاهرا حکمت همینست که این نجوم با رجوم پای بند نخوتند و مملکت خورشید زحمتشان روی برنمیدارد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عز خویش در جولان درآمده ایشان نقاب نومیدی و برقع خجالت در روی کشیدند و از ظهور نور تبرا کردند و این ذرهٔ بیچاره عاجز نیست و در مهد افلاس پرورده همه بند استهها از وی فروریخته در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی گشته اما چون خورشید عالم آرا بر گردون جهان پیما از مطلع شرف خود سر بر زند او در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بجد آید بکلم کرم خلعتی از نور خود در روی پوشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیاء آفتاب بر دیده ها تجلی کند و التقریب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره **شعر** رقصان شوای قراضه کز اصل کانی ... جویای هر جنبسته می دان که عین آنی ... خورشید رخ نماید وز ذره رقص خواهد ... آن به که رقص آری دامن همی کشانی ... روزی کنارگیری ای ذرهٔ آفتابی ... لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی ... شد ذرهٔ آفتابی از خوردن شرابی ... در دولت تجلی از طعن لن ترانی ... ما میوه های خامیم در تاب آفتابت ... رقصی کنیم رقصی زیرا تو می پرانی ... درویشان در مناظرهٔ عناصر در حین ایجاد آدم مشیر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بیداء عبادت و طیاران جو اعلا بعبارت فصیح و اشارات بلیغ چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً بمسامع سکان بسیط نامون و قطاب بساط بوقلمون رسید تمامی متکنان زاویهٔ سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند مثلا از عناصر از یک طرف آتش می آید کلاه شعاع بر فرق نور نهاده بود و می گفت بود عالم بواسطهٔ وجود منست انتظام موجودات بسبب شهود منست

تیر در چاه غفلت

مشعله نور دارم رخسار رنگ حور دارم آفتاب مشرق شبم شاهد رخسار یاقوت لبم حرکات من
موزونست برکات من افرأیتم النار التی تورون نیست آفتاب فلک رابع بطریق نور بامن مشتاق
دارد و ماه سراچه اول از راه شعاع بامن مناسبتی دارد سرباز دکان زرستانها از زمهریر دی نگاه
میدارم آهن سیاست صلب را بدم گرم خود نرم می گردانم تا ظلمت آباد سراچه دنیا را مشعله اکرام
محنت آباد زندان دوزخ را مشعله انتقام گوهر نور شام سحرگاه منم مظهر ظهور انی آنست منم اقفال
قنادیل مساجد را بمفتاح فلاح من می گشایم عنوان منشور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح منم
نامیم کان سینه را بشعله محبت من تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا وسلاما یافته ام این
همه القاب مراست سزاوارتر آنکه اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب ظهور سر از روزنه
بیرون کرده می گفت من دریای زلالم سقای بی ملالم نقاش بوستانم نازکان باغ و حله پوشان
گلستان را خلعتهای نوروزی من پوشانم نوعروسان غنچه را در تتق زبرجدی حلهای گلگون من فرستم
دامان سبزه را قبای فیروزگی من می دوزم شمع منور لاله را بشعاع نور تاب ظهور من می فروزم
منم آن مسافر گرم رو که چون از جزیره محیط قدم بر مرکب سحاب ابر گردانم بیک دم بیابان هموارا
قطع کنم و خود را بشهرستان افلاک رسانم و چون در فصل نیسان بادیه هوا را به پیمایم چون سالکان
در صومعه حوصله صدف در آیم تا قطره هیچ خود را از دره ثمینی ساخته تارک برقبه تاج سلاطین
نمایم من که این همه صفات و القاب دارم اولی آنکه اصل این خلیفه من باشم از طرف دیگر باد
فریاد کنان می آمد که سبب راحت ارواح ذات منست مایه استراحت اشباح نهاد منست
پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جانهای عاشقان من دادم گاهی در سرمای زمستان نقره خام
در بوته میاض من ریزم گاهی در فصل بهار سبو [illegible] مشک تتار طبق ریاض من بودم کمان قد نرگس را
من بزه می کنم جعد مسلسل بنفشه را من گره میکنم ضیا و بهجت گلستان را از قدم منست نوا و نغمه بلبلان

را از دم منست اوراق بر اغصان اشجار بنغمات موشفیه من خود در رقص آورم آبرا در بر سریر
زبرجدی بمشاطه گری خود بی نقص می نگارم و لاله ام که رخسار گلرویان باغ را بقطرات گلاب
زجاجه سحاب من می شویم مشاطه ام که جعد مجعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه میکنم فرغ آن
زرگریم ام که جوهریان درج اعلا بر پسندان هوا نصرت [illegible] با دصبا گوشوارها از شکوفه می سازم
یا خود نخل بندی ام که چون نقاشان در اطراف چمن باصناف سمن و نسترن سرگوشه شاخی و برگی می اندازم
عالم پیدا بدم مسیح آسای خود جان می کنم و بختیان سحاب بحدای نغمه سرای خود روان می سازم باید که اصل
و بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت پیش افکنده گفت
خدایا فکنده بارگاه صفتم بس مانده درگاه خلقتم دل دردآلود دارم و رخسار گردآلود دارم ابر
بهاری بر روزگار من گریسته ناله نوروزی را دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب هر شب بنظاره داد
من بر بام آسمان برآمده ماه هر شبانگاه باستماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در
در بوته حرارت نقد وجود مرا بگداخته باد شوریده نهاد مرا از مشرق بمغرب انداخته رعد را بر حال
من نوحه ایست و برق را بر روز من خنده خاک توده بنام ارضم اما سجاده نشین پس فرض و اگرچه
زمینم اما روضه محمد امینم صلی الله علیه و سلم خداوندا اگر برداری برداشته لطف توام و اگر بیندازی انداخته
قهر توام حاصل هر چه هست از آن توام ؛ اگر همچو ماهم به بام توام ؛ و گر رد و سیاهم غلام توام ؛
اگر گوهرم در نگین توام ؛ و گر بی برم هم زمین توام ؛ قدرت بارادت گفت که چون خاک
خود را با این همه از میان برداشت ما نیز او را از میان این همه برداریم و بر همه خودپسندان بر
گزینیم و از وی صورتی بنگاریم که همه ماه رویان عالم خوشه چین خرمن حسن آن نتوانند بود و لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ؛ ای بدل از گوهر پاک آمده ؛ گوهر تو زیور خاک آمده ؛ جنبش نه
چرخ بستی بخت خاک ؛ تا تو بیرون آمدی ای در پاک ؛ جان و جهان همه عالم توی ؛ و آنکه نگنجد بجهان هم توی

گنج خدا را تو کلید آمدی نزّ پی بازیچه پدید آمدی چرخ که از گوهر احسانت ساخت
آینهٔ صورت احسانت ساخت آینهٔ زین گونه که داری بجنگ آه و هزار آه که ندهی بزنگ
گر مکس صیقله شود باطلست فصل چهارم علماء تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر
چنین تقریر فرموده اند که چون ارادهٔ ازلیهٔ الٰهیه جل و علا تعلق یافت بایجاد حضرت آدم صفی علیه السلام فرشته
بخاک غمناک از عالم پاک این وحی فرستاد که انّی خالق منک خلقا منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی
فمن اطاعنی ادخلته الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود می سازم که بعضی
از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان ورزند مطیعان را به بهشت در آرم و عاصیان را باتش
زمین مسکین زبان تضرع بگشاد و گفت ای پروردگار کریم فرمودی بعضی از خلق تو در نعمت و ناز بود
بآن راضیم اما خوف و خشیتم از آنست که بعضی از من در آتش جان کداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم
سار فرو ریخت و آبهای که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن ناله و گریه و زاریست نظم
گر دیده ز چشمه سار افزون گرید ۰ و ز ابر بهر قطره چو جیحون گرید ۰ در خورد غم و سوز دلم چون گرید
گر چند بجای آبها خون گرید ۰ بعد از آن خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک رو که باغبان نحن الزّارعون
میخواهد که از میان خاک تودهٔ شمشاد آسوده بیرون آورد که فسوّاک فعدلک صفت
او باشد مصوّر فصوّرکم فاحسن صورکم میخواهد که نقشی بدیعی در نگارخانهٔ صنایع برکشد
فتبارک الله احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخطهٔ زمین آمد تا قبضهٔ
خاک از تمام عرصهٔ غبرا جمع کند زمین گفت اعوذ بعزّة الله الذی ارسلک ان تاخذ منّی الیوم شیئا
یکون منه غدا للنار پناه می برم بعزّت آن خدای که ترا این فرستاده اینکه بگیری از من امروز
چیزی که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که باین عذر چند عذر دیگر بزبان حال با جبرئیل
علیه السلام گفت چنانکه جبرئیل را علیه السلام دل بر حال وی بدرد آمد او گفت ای جبرئیل این عرصهٔ زمین
خاکدانی

خانقاهی است که دخل مقدر دارد که قدّر فیها اقواتها قوت خواران و نا کلون التّراث
اکلا لمّا بر نتابد اینجا همین پسندیده است که چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش و من
الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند و القی فی الارض رواسی زحمت
صادر دارد منها خلقناکم و منها نخرجکم و فیها نعیدکم زاکی تحمل آرد جبرئیل علیه السلام گفت
ای زمین عذری به از این بگو گفت ای جبرئیل من در بدو کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانچه آیهٔ کریمهٔ
آتینا طائعین صفت رفتار من می نماید اما چون روز چند در میدان فلات جولان می نمودم و در
اهتزاز و پرواز اضطراب می کردم ناگاه پایم بسنگی در آمد و میخی بر قدم محکم شد که والجبال اوتادا
اکنون برجای مانده ام و از محنت زمانه مبتلا گشته ام خواهی تا زین جابکسواران قل سیروا فی الارض
بر پشت من نهی تا بتازیانهٔ فامشوا فی مناکبها باطراف و اکناف تازند من طاقت این بار و تحمل این
کار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین عذر از برای آن گفت که آنرا طاقت قرب نبود و گفت ای
جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام تا از سطوات قهر الوهیت
خلاص یابم که قرب پادشاهان را خطر بسیارست که والمخلصون علی خطر عظیم و ما السلطان الا
البحر عطاء و قرب البحر محذور العواقب پس جبرئیل بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد
که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت نه از امر تو رجوع میکنم بلکه بتو مراجعت می نمایم خر واری خاک
بر پشت گاوی دیدم می توانستم که بسرپنجهٔ وجعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم اما ترحم کردم
فرمان آمد که ای میکائیل تو برو میکائیل گفت ای خاک هیچ آرزوی آن داری که ازین گل کوزه سازند
که صلصال کالفخار صفت او باشد و تخمیت آنرا بکلالی مرشح گردانند که ثم رش علیهم من نوره بیان آن
باشد بعد از آن آنرا بر آب حیات کنند و نفخت فیه من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل
اگر چنانچه کوزه سازند و پر آب حیوة گردانند منت دارم ولیکن از آن می ترسم که بوته سازند و در آتش

انداز د که هؤلاء للنار ولا ابالی علامت آن بود آنرا ذُق انک انت العزیز الکریم بیالاید و
انگاه پر ز ز داب فصبّوا فوقه من عذاب الحمیم کردانید میکائیل را دل بر و بدرد آمد عذرش قبول کرده
بازگشت باز خطاب آمد که ای میکائیل چرا دست خالی باز آمدی گفت الهی مرا بکر سینه باز فرستادی
که از گرسنگی چندین سالست که سنگها بر شکم بسته و از خجلی آب از وی نمیچکد من از چنین بمایه چه چیز بستانم
بعد از آن اسرافیل علیه السلام مامور شده باین امر آمد زمین بعذرخواهی درآمد که ای اسرافیل مرا معذور دار
که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که آن روز که سماع صور نای تو پنبه منذوف وتکون الجبال کالعهن المنفوش
از کوش پرون کشد لرزه اذا زلزلت الارض زلزالها بر اندام من افتد و بجز دبانکی که بر من زنند که
که ما ینظرون الا صیحة واحدة هرچه دارم بر صحرا نهم که واخرجت الارض اثقالها به پیغامی که بمن
رسانند که ان ربک اوحی لها هر رازی که دارم بر طبق وتری الارض بارزة نهم که یومئذ تحدث
اخبارها کسی را که این اوصاف باشد شرط خلافت چگونه بجای آرد واسرار محبت چگونه پوشیده دارد
اسرافیل نیز عذر وی قبول کرده بازگشت و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کرده اند بعد از آن
فرمان بملک الموت آمد علیه السلام که ای ملک الموت هادم لذات ومفرق جماعت تو بیا برو و از زمین قبضه
بگیر و اگر عذر گوید عذرش مپذیر و بهیچ حال بر ضعف و مسکنت خاک لب بگشای و تا این مهم سرانجام
نکنی کره از ابرو مگشای ملک الموت علیه السلام بیامد و گفت ای زمین ناله بیهوده زنان پیش من قدری
نیست و نوحه یتیمان نزد من اعتباری نیست بند کان را در پیش حکم پادشاهی چه اعتبار و مجبور ان را
در مقابله قضای مبرم چه اعتبار گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد
چندانست که مشت خاکی که کار از من در وجود آرند که داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت
ای زمین عصیان فرزندان نشوی مادر و پدر ایشان عصیان اول از تو خواست که سه نوبت ترا خوا
ندند اجابت ننمودی اگر کرت اول بفرمان قیام می نمودی همه فرزندان تو مطیع و فرمانبردار بودی

القصه

القصه هرچند زمین عذر گفت مسموع نیفتاد و هرچند درخواست کرد قبول نکرد و قبضه بگرفت
چنانچه مقدار چهل ارش خاک از جمیع اقالیم زمین از تمام اطراف و اکناف این عرصه زمین
و عرض برداشته شد و درمیان مکه وطایف بفنون عواطف و لطایف کرد آمد و روایتست که در
وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین برآمد از برای پاس خاطر وی خطاب آمد که ای زمین
بسیار غم مخور که آنچه گرفتیم بهتر از آن بتو باز فرستیم گل سیاهی می بریم دروی جوهای باز می
فرستیم قبضه خاکی می بریم و بنده پاکی باز می آریم خاکی بسیطی می بریم و بحر محیطی می آریم محمول و حملناهم
می بریم مقبول و فضلناهم می آریم جاهل سنونی می بریم حامل مفروض و مسنون می آریم خاکی معطل می بریم
عارفی مکمل می آریم حاصل از زمین تقبل نمودند که هر جزوی از اجزاء مجموعه ار هر محلی که برداشته اند
بهتر و زیباتر باو رسانند و غسل میت و تطیب آن وی بسبب آن تقبل است و مقرر است که اختلاف
اجزای خاکی در اطوار و اطباع و امزجه و الوان سبب گشته اختلاف آدمیان آمد زیرا که آثار کیفیات
وکمیات ماهیات اصول در اطوار و اوضاع فروغ ظهوری پذیرد از زخم صد هزاران رنگ برخواست
وزان یک آتشی صد فلک برخواست و در روایتی هست که چون ملک الموت علیه السلام قبضه خاک را
حاضر گردانید خطاب آمد که ای ملک الموت زمین بمن پناه نبرد در حین که از وی میگرفتی گفت بلی
خداوندا پناه برد بس فرمود چون بروی رحم نکردی چنانچه آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت
خداوندا اطاعت فرمان ترا مقدم داشتم بر رحم کردن وی فرمود ترا قابض ارواح ایشان
گردانیدم تا بوقت اجل قبض روح هر یک تو کنی ملک الموت در گریه آمد و گفت خداوندا درمیان
فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و از خلایق هیچ خلق مکروه تر از مرگ نیافریدی و چون این
جماعت برگزیدگان خواهند مرا قابض ارواح دانند هر اینه دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای ملک الموت
از برای مرگ علتها و سببها خلق کنم تا مرگ را همه از آن علل و اسباب دانند و ترا درمیان نه بینند

اورست

ملایم از فقر رسول خدا
فرستادند که جماعت اغنیا
کذارند و تصدق دهند صواب
بسیار دارند در جواب فرمودند
مرحبا بقوم یحبهم و یحبونه
برسان مژده بایشان
[illegible]

بعد از آن مبدع پاک بر بالای آن خاک قطعه از سحاب تعیین فرمود تا چهل روز بروایتی دیگر چهل
خاک بباریدو سی و نه صباح باسی و نه سالی از بحر غم آب بر وی بارید و آن دریایست در
زیر عرش که آنرا بحر الاحزان گویند و یکی از نهر شادی کثرت غم و اندوه آدمی و قلت عیش و نشاط
و شادکامی بواسطهٔ آنست نظم دریای غصه را بن و پایان پدید نیست کار زمانه را سر و سامان پدید نیست
در بوستان دهر بجستیم چون انار بی خون دیده یک لب خندان پدید نیست بیش از هزار تیر
جفا بر دل منست پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست خورشید گشته‌ام بخیالی ز خوش دلی
آن هم دگر زغایت حرمان پدید نیست فاما از نعمتها که اجرا فرمود یکی این بود که اول باران غم
و اندوه بارانید و آخر باران شادی تا اگر چند غم و اندوه و محنت فراوان باشد عاقبت بشاد
کامی باز گردد دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت دایما یکسان نباشد کار
دوران غم مخور گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
انگاه حضرت خداوند کریم بیاس لطف عمیم بجودی خود متصدی تخمیر طینت آدم شد و مدت چهل صباح
که عبارت از چهل سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا
آری چون پادشاهان عمارت سازند خدمتکاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود دست در
گل نهند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار بدان موضع رسد که گنج خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر
خواهند و بخودی خود دست در گل نهند و آن موضع را باندازهٔ گنج ترتیب کنند و آن گنج را بخودی خود
در آنجا مخزون سازند نظم گنج عشقیست نهان در بن دیوار وجود مطلب در دل ویران خود و دور مرو
صیقل عشق بگیر و بزدا زنگ وجود تا در آینه ببینی رخش صد پرتو و درین باب بسیار در
تفسیر بحر الدرر ایراد نموده‌ام آنجا مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل این ندارد القصه در اوان تخمیر خاک
و انضمام بواقی عناصر چاره نبود فرمان آمد باسرافیل علیه السلام که ای اسرافیل از جویبار قدرت ما قطره چند

[illegible]

آب برین خاک ریز و ای جبرئیل از مهب لطف مارایحه بوزان و ای میکائیل از توده ابتلا ما پاره
آتش مهیا کن تا همه را با یکدیگر ترکیب کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از
باد وزندگی تعلیم گیرد و از آتش افروزندگی فرا گیرد و از آب روندگی حاصل کند تا در میدان بندگی
بسان خاک افکنده باشد و در راه سرافکندگی چون باد رونده باشد و در پرتو نور محبت او چون آتش
افروزنده باشد و در محراب مناجات او چون آب رونده باشد اگر بپرسند که خلقت آدم در قرآن
بچند نوع مبین گشته که اصل وجود وی را خاک میفرماید خلقکم من تراب و جای دیگر میفرماید که از
گل آفریدیم من طین لازب جای دیگر میفرماید گل سیاه بوی ناک یعنی لوش من حماء مسنون
جای دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال آواز کند من صلصال کالفخار تلفیق میان این آیات
چگونه است جواب آنست که اول خاکی بود که از روی زمین گرفته بودند بعد از آنکه از بحر الاحزان آب
بروی ریختند گل شد و در روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمهٔ رحیق
و سلسبیل آب می آوردند و بران خاک می ریختند تا آن خاک تر شد بعد از آن از آب حیوة و بر گل ساختند
بعد از آن ابر را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب بر می داشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید
تا در آن آب آغشته شد و بوی سیاه گشت با آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در بعضی روایات
آورده اند که در حین طین ترتیب اعضا و جوارح او نمودو بعد از آن خشک گردانید و در بعضی روایات
می گوید که گل خشک گردانید و از آن گل خشک که چون صلصال فخار بود صورت آدم بنگاشت و اظهار
کمال قدرت درین صورت بیشتر است والله اعلم و در بعضی روایات آورده است که هر عضوی از
اعضاء آدم علیه السلام از بقعهٔ از بقاع زمین آفریدند و در بعضی اعضا مانده آنها بهشت و جواهر زواهر
جنتی نمودند و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا اموزجی مبین میکرد در روایات
چنین آمده که سر مبارک آدم علیه السلام را از خاک کعبه آفریدند و گردنش را از خاک بیت المقدس آفریدند

وسینه اش را از زمین دمنا و شکمش را از زمین هند و دستها از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب
انگاه گوشت و پوست و رگ و خون و عصاریف و غیر آنرا از مجموع روی زمین آفرید تا طباع مختلفه
و لوان متغایره درانها پدید آمد و آنرا آیینهٔ عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت
گردانید تا حسن صورت و ملاحت هیئت از هر یک مظاهر جمال و جلال اکتساب نماید و این نوپستهٔ مزرعهٔ
خاک بر گلدستهای گلشن افلاک بجر بد الارض تقدیس ... امروز مرده بین که حسان زنده میشود
وازاده سرو بین که جسان بنده میشود ... می خندای زمین که بزادی خلیفهٔ ... گرزوی کلوخ و سنگ
نو جنبیده می شود ... ای درویش صد هزاران صنایع و بدایع از کنم عدم بصحرای وجود آورد خورشید
عالم آرای مدور دماه آسمان بهای را مصور گردانید و کون را بجمال ایشان منور گردانید اما در
حق هیچ مخلوق نگفت که صورکم فاحسن صورکم خوبرویان عالم کون بخدمتکاری او میان بربستند
تا بمرتبهٔ که بحسن صورت و سیرت مشهور عالم ملک و ملکوت گشت انکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه نظر بود
نرگس بینا که دید انکه ابروان او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی تیرش مژگان بود دگر کشید انکه قد او را
سرو سهی گفت ساهی بود سرو روان در چمن نازجان که یافت انکه رخسار او را خورشید و ماه گفت از
نایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شمهٔ شنیدی از
حسن سیرتش یکی بگوش جان نوای شنید ... فقیر تو گوید خطاب بگو هر وجود آدم علیه السلام

دلبران ماه پیکر دیده ام ... در جمالت چیزی دیگر دیده ام ... طلعت کوکب ... هست نوری در جبین
تو منیر ... کان بصد پرده نمیگردد ستیر ... این چه نورست این که تابان از تو شد ... هفت کوکب
نور افشان از تو شد ... نور تو نه عرش و نه کرسی بود ... نور تو از مطلع قدسی بود
تو مکمل از کمال کیستی ... مظهر نور جمال کیستی ... دیدهٔ جان نور می یابد ز تو ... نور حقیت این که
می تابد ز تو ... آفتابی را بگل اندوده اند ... وه چه گل آیینه را بزدوده اند ... خوست تا نورش بزورد مشعله

روزی رسول در ... سخن نگوید که ... گفت ای زمین ... سکهی دیه ... گفت ازیران ... خدا ... ازین سوال نبی انچه خواهی ... جون ... حضرت ... ابلیس جون ... گفت ... تر جه حالت ... گفت ... ملیس ... اول انکه جان ... نزاست ... ان نوبت اکنون بره زران
که ... زیر بیرون نزدان تو
ببینا تو ... بجان ...

آیینهٔ ذات تو دارد صیقلی ... نیست هر دیده را نور بصر ... تا که بیند حسنت از جای دگر ... تو ز نور
پادشاه عالمی ... تو کجا و آب و خاک آدمی ... تو جمال دوست را آیینه‌ای ... لاجرم یک لحظه بی آیین نه‌ای
فی فلک شد محرم او رانی ملک ... با تو گفت اسرار انه معک ... رجعنا الی القصه چون دانسته که
ترتیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این قصر وجود را برین چهار رکن مشید گردانیدند
از خلاصهٔ ملکوت هر یک از عناصر در باطن او چیزی خلق فرمود که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن
و جمال او آمد مثلا از خلاصهٔ ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیر است عقل نیز قابل نقوش
و رقوم علم و حکمت گشت انگاه از جواهر آب آیینهٔ دل را آفرید تا چنانکه آب صافی خاک صورت اشیاست
چون دل نیز صفا پذیر و آیینهٔ صورت عالم غیب گرد و پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید و طبیعت
در وی ودیعت نهاد و آنرا بصفات گوناگون موصوف ساخت و هر یک ازین عقل و دل و نفس
و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید و شرح این نوع سخنان وظیفهٔ بحر الدرر است
القصه چون گل آدم علیه السلام تخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حماء مسنون و صلصال اربعین بر
آورد دیگر وقت تصویر صورت بدیعه آمد نقاش قدرت قلم فطرت بانامل صنع گرفته بنقش دیباجهٔ
صورتش بر کشید اول قبهٔ رفیع الشان سر وی بر افراشت و در روی صد هزاران غریبه و اشکال
بدیعه بنگاشت عقل از فطرت پرسید که این چیست گفت این مرکز دایرهٔ وجود است پرگار نقطهٔ
سجود است صومعهٔ حفظ دانش است آیینهٔ سکندر بینش است عاقله قابلست اگر قالب نیکویی کند
تاج او برد و اگر بدی کند تیغ او خورد بعد از آن شکل جبین او را چون صفحهٔ ورق سیمین طبق که معلم
علم بالقلم رقم سبق و علم آدم بروی مرقوم گردانیده برکشید بساط پیشانی او را که عنوان لوح محفوظ
بر آسمان هفت طبقه سر پدید آورد و این دو هلال قیرگون ابروان معوش را برافق پیشانی انگشت
نمای عالمی گردانید گویا دو طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب

از حضرت رسول ... که از ... صدقه ... صاحب ... گفت ... وگفت صغیر ... وگفت عدد نا ... وگفت ... صفت ...
نقر افتقار ... انتقار بخدا و ... نحو اول ... وحدیث صحیح الفقر فخری ... اولاد آدم ... کاد الفقر ان یکون کفرا ... ازین نوع است ... نفس ... الفقر سواد الوجه فی الدارین ... عجز ... خدا

یا بنی ادم ... ولا تشکون ... منتقل ... لا یبلغ ... دنا زعمر ... جان ... جهان

جامع رخسار نیست دو قندیل دیده در روی او آویخته انگاه حدقهٔ او را چون رواق در زیر طاق دو ابرو ترتیب کرده آن دو ترک ساده روی تندخوی مردمک دیده را بر آن رواق پرتو بستر مشک و کافور بر تخت عاج و آبنوس چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانیده و بر جبین عنبرین از مژگان ابر بر سر دیوار حدیقهٔ حدقه چون شاخهای بنجهٔ آبنوسی که زرایر خرمن هوا را بادی کند بر شال بادبیزن بدست فراش پلک داد تا خلیفه بام و را بادی کند گویا آن مژگان از ریشهٔ مقنعهٔ عروس بر پوشیدهٔ نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رشته اند و بدست تقدیر بر چهرهٔ عروس دلپذیر نور دیده فرو هشته اند نه نه جتر نیست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته یا ناوک چند است آبنوسی که قبضه داران قدرت مشاکر دغزها را در کمان خانهٔ ابروان در وررش سینهٔ عاشقان که نشان تیرباران امتحانیست بیناوی کرداند انگاه آن دو دیده را چون دو صیاد با دام تنگ دل فراخ کام بر جا نشسته جهان پیمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانده و صد هزار شیر دل را آهو وار صیدی کند گویا دو شاهد بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو واهند بر فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده یا دو نرگسند در باغ روی شکفته نه نه دو نگین انگشتری حدقه دو شرفه شرفهٔ شقیقه دو ستارهٔ آسمان سرند و شمع گریبان سحرند دو در دریای نظرند دو گوهر معدن نظرند دو روزنهٔ قصر جان و دل دو چشمهٔ آب و گل اند بعد از آن صباغ قدرتش از نگار خانهٔ و من احسن من الله صبغة صد هزاران الوان حسن و جمال بر ورق عذار او عجوبه روزگار بر کشید حلقهای سلسل از بناگوش او معلق گردانید حلها و نگار رنگ زر نگار بر روی گلنار عروس عذار چون ورق گل در فصل بهار طبقاً عن طبق مطبق گردانید حقهٔ یاقوتی دهانش را در هنگام تبسم چون نار خندان منشق گردانید کنگرهٔ بینی را بر فراز قصر خلقت انسانی بر افراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم عبهر نسیم را در رهگذر دهلیزهٔ بینی ودیعت نهاد و دو گلستان روی چشمهٔ رمانی دهان را چون رحیق مختوم مکتوم ساخت

مختوم مکتوم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه را دندانها بر بست و شراب آب دهانش را دران جام یاقوتی لب ریز کرده بدست ساقی زبان درج حریفان آستان کردن کرد آن دو لب گویا دو مرجانند از دریا بار دهان بر آمده یا دو عقیق آبدار ندارد که همسایه را انسان حاصل گشته نه نه تعبیه کاه لجاج قضا اندسی و دو شطرنج در روی بازچیده یا رحل دو لخت مرجانند چون کرسی سی پاره ها بروی باز کشیده در یا عزر بهجت افزای ایشان را درج عقیق دهان چون پیروزه درصندوق فیروزکی آسمان ودیعت نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در پس کرسی سی پاره دانها بنشانده گویا سکه ایست در برکهٔ دهان جولان میکند یا خود صد نواست در دریای دهان هردم در سخنی عیان می گرداند یا ماهی است که یونس در شکم دارد یا چشمهٔ آب حیاتی است که خضر تکلم در وی تمکن دارد طور اسراریست که صد کلیم تکلیم در مقامات مناجات در کنف اکوی دارد ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران را در درون دارد کشتی است که در طوفان نوح حکمت با خود همراه دارد معراجیست که شرف قدوم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین حاصل باقی بر این قیاس هر یک بانواع خواص و جز آراسته بر آن گلدستهٔ باغ فطرت پیراسته بر تخت عالی بخت جمال پسندان کمالش بنشاندند دست را برای راحت و پای را برای خدمت بر پای کردند بعد از آن در نفیس نفس ناطقه را که عبارت از روح پاکست در صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکرشکن دلش را در قفص سینه شکر شکر خوانی داد جانج والدین فقیر گوید

نقاش قضا قدر فطرت بر صورت هیولا ۰ بر صدر لوح حکمت نقشی کشید زیبا ۰ شبها

زجان نشسته بر قبهٔ معلی ۰ عنقای عقل جسته بر قاف قرب او ای ۰ برداشت قبضهٔ گل بنگاشت

پیکر دل ۰ کز نور اوست حاصل خورشید اوج اعلی ۰ مجموعهٔ عجایب اعجوبهٔ غرایب ۰ پاک از

همه شوایب از جسم و جان مبرا ۰ وجعلنا الی قومه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن عباس

لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل

رضی الله عنها میگوید که چون مدت چهل سال درین بماند کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا درین مدت ملایکه گروه گروه بروی می گذشتند و ازچنین
صورت و غرابت او تعجب میکردند که بدین صورت خلق ندیده بودند میرفتند و بایکدیگر اظهار تعجب
می نمودند تا روزی عزازیل را با جوق متابعان گذرش بر شهرستان قالب آدم افتاد خواست تا تفحص
حدود و جهات این شهرستان کند انگشت بر کالبدوی زد ازوی صدای برآمد چو کوزه که در کوره مجاهدت
پخته گشته و بمرتبه صلصال رسیده اهل تحقیق میگویند که آن صدا و فریاد از دست بیگانه بود
فریاد ز دشمن به بر دوست توان برد ۰ از دست تو ای دوست ندانم بکه نالم ۰ چون آن آواز
عزازیل شنید یاران خود را گفت غم مخورید خلق اجوف لا یتمالک لا یتماسک مخلوقیست میان تهی و
مجوف پس لازم نقصان قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی بباشید تا من بباطنش درآیم و در مسالک
و منافذ این شهربند خاک گردبرایم آنگاه شمارا از حقیقت حال آگاه گردانم بعد ازان در جوف این حقه
معانی و این قبه رفیع المبانی درآمد عرصه وارش آراسته خزینه بنقود هر دو کونه پیراسته هرچه در عالم
دیده و دانسته بود آنرا در خطه قالب آدم یافت چون بقصر دل رسید و حقه سربسته دل را دید
هرچند خواست که دران تصرف کند از یک طبقه صدر که برج و باره متین است از قواعد اول در نتوانست
گذشت دل آدم اورا دکر دهمرد و دازل وابدگشت ۰ تو جهد کن که کنی جای در دل مردم
که دل نظرگه حق است تا دران نظر افتی ۰ اگر ز عرش درافتی بگنج جاه ملامت ۰ هزار بار ازان
به که از دلی بدر افتی ۰ چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت احوال پرسیدند شرح آنچ دیده بود
بازراند و گفت سیر در مجازی این شهر آسانست اما خزینه ایست استوار مملو از جواهر اسرار هر
چند جد و اهتمام نمودم که ربی ازین سر رشته نگشودم ازان جهة هراسانم و سبب تفرقه خود همان میدانم
مستقبل جد و با یاران خود گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را بر شما تفضیل کند شما چه معاملت کنید گفتند کم معاملت

من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه ومن کان یرید حرث الدنیا نؤته منها وما له فی الآخرة من نصیب

گفت
بر میان ندیدیم ابلیس با خود که اگر خلائق او را بر من فضل نهند من عصیان ورزم اگر مرا بر وی تفضیل کنند
او را هلاک گردانم تا بیشتر مفسران آیة کریمه واعلم ما تبدون وما کنتم تکتمون را اشارت باین
معنی داشته اند یعنی ما اظهرت الملائکة من الطاعة و ما اسر ابلیس من المعصیة چون تسویه کالبد ابو البشر
باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد اول خطاب بجبرئیل امین علیه السلام رسید که ای جبرئیل آن درج
گرانمایه عالی مقدار را که از خاک کافور ناک روضه مقدسه خواجه لولاک ترتیب نموده بودی و بآب تسنیم
و سلسبیل غوطه داده و حامل صدف گوهر نور محمد است صلی الله علیه وسلم و از ساق عرش آویخته بیاور و در
میان دو ابروی آدم صفی گذاشته ایم درانجا ودیعت نه چنان کرد به نیت آدم تمام شد بعد ازان روح را
دروی دمیدند اهل اشارت گفته اند که طریقه صید آنست که اول دام را در زیر خاک نهان کنند و دانه
بر روی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب
صید کند و آنرا در قبض بدن بشری مقید سازد دانه حقیقت محمدی را صلی الله علیه وسلم بران خاک ریخت
فی الحال مرغ روح دران آویخت پایش در گل و قیدش در دل بماند ۰ صیاد ازل چو دانه در دام نهاد
مرغی بگرفت و آدمش نام نهاد ۰ تکمیله القصه چون قصر قالب آدم علیه السلام بدستکاری استاد قدرت
باتمام رسید و بر تخت عالی بخت دل آمد روایتیست که حق سبحانه و تعالی بروح که شاهد خلوت سرای عالم
امر است خطاب فرمود که یا روح چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی
فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته در آی درین قالب که بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد
مداخل و راه ها تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی مدخل کریهة وقعر بعید و نقیس بیت
ریخته و از در آمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها پس در آمد بکراهیت
و بیرون آید بکراهیت و گفته اند سبب کراهیت روح بجهة آن بود که وی لطیف بود و نورانی و بدن
کثیف و ظلمانی از در آمدن دران و اختلاط و همنشینی با وی اباء کرد چون شمع جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم

یا موسی ارض بقضائی

در لکن پیشانی آدم علیه السلام برافراختند شعاع انوار قدس پس دران حرم سرای انس تابان شد در زمان روح
بسر روان شد و از طرف فوق بذوق و شوق تمام بفرق آدم علیه السلام نزول کرد بطون دماغش از تاثیر
روح نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاسهٔ سر آدم گرد بگرد میگشت بهر جای رسید چون سفال
بگوشت و پوست متحول می شد بچشمش رسید حالی مردم دران گوشه نزول کردند آن زاویهٔ ظلمانی
بشعاع شمع روح نورانی شد چشم بگشاد و در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار
انوار جان و دل بود قدر و قیمت خاک دانست و لطایف عواطف عالم پاک در برابر او مشاهده
کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کما هی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی مطالعه کرد
و روایتی آنست که چون دیدهٔ پسندیده بلوامع نور روح روشن شد نخستین نظرش بر عرش مجید افتاد
بر ساق عرش مکتوب دید که لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة ورب غفور ازین معنی دو چیز
مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه وسلم و دیگر عصیان و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد
در خلاصة الحقایق میگوید که از حق سبحانه وتعالی پرسید که خداوندا این کیست که نام وی با نام تو
مقرونست فرمود پیغمبریست از پیغمبران من فرزندی از فرزندان تو که هرگاه قدم کرمت بسنگ ذلتی
درآید بشفاعت او از تو درگذرانم بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که پدر شفیع
ذلت فرزند باشد و اینجا بر عکس آنست حق عز و جل بجبرئیل وحی کرد که ای جبرئیل دریاب بندهٔ مرا و این
اندیشه که در دل گذرانیده وی را بیرون آر و الا این خطر سبب هلاکت وی خواهد شد جبرئیل علیه السلام
سینهٔ آدم را بشکافت و نصفی ازان تفکر را بیرون آورد و نصفی دیگر باند آنکه بیرون آورد در زمین
بهشت مدفون گردانید آن درخت که سبب ذلت وی بود ازان تخم اندیشه رسته شد و آن نصفی
دیگر که در جوف وی مانده بود نفس اماره بالسوء ازان رست که تا بقیام قیامت سبب کلفت و غرامت
اولاد او آمد والله اعلم بعد ازان روح باذن الهی در منزل ازنش وانفش فرود آمد برکت صحبت او

هوشش اندر حجرهٔ گوش سر بیرون کرده راه عطسه از ممر خیاشیم گشاده شد عطسه زد اثر روح بزبانش
رسید طوطی نطق آدم بشکر آموخته شد گفت الحمد لله رب العالمین حضرت احدیت جل و علا فرمود
یرحمک ربک لهذا خلقتک ای آدم نعمت من ناخورده شکر میگویی من نیز گناه ناکرده بر تو رحمت
می فرستم آری مادر مهربان اگر فرزندی در راه است هنوز نا آمده ترتیب حضور و دایهٔ وی میکند
از گهواره و غیر آن چون می داند که ازان چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم می دانست
که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض
و اوجاع مهلکه ودیعت نهاده بود لاجرم داروی علت و دوای بیماری پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک
ربک و وصف ذات قدیم برحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین رحیما تنبیه اول سخنی که از
آدم علیه السلام بسمع رسید کلمهٔ الحمد لله و اول خطابی که از حق سبحانه و تعالی متوجه آدم شد کلمهٔ یرحمک ربک
الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه افتاد و برحمه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انعم الله تعالی
الی عبده نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله عز و جل انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له
باز از جانب کلمهٔ یرحمک ربک در برابر ذلات آدم افتاد و غلبه کرد و سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه ایست
که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دست بهتر از آنچه امروز حمد تو بر نعمت او غلبه کرد اگر فردا رحمت
او بر گناه غلبه کند چه عجب نکتهٔ دیگر حمد تو موقتست و نعمت او دایم حمد موقت امروز بر نعمت دایم غالب آمد
اگر رحمت دایم فردا بر گناه موقت غالب آید چه عجب نکتهٔ دیگر حمد یکی است و نعمت از شمار بیرون وان
تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی بران ناشمار راجح آید اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود راجح آید
چه عجب نقلیست که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید بیمنت رافت روح یمینش در حرکت آمده بود
دست بر سر زد و گفت آوه و بگریه در آمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین
مصیبت دست بر سر می زنند و ناوه می نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب ناوه و موجب گریه چیست

کفت خداوندا چون نکریم چشم می کشایم رقم أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ می شنوم کوش می کشایم خطاب برحمک ربک
می شنوم وازین هر دو بوی ذلت می آید و ذلت مستلزم عتابست و مراطفت عتاب نیست و نزد اهل
تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همان دم بظهور پیوست که بصورت ترحم فریفته نکشت بلکه نظر بر
حقیقت حال کماشته دانست که حلول رحمت بعد از نزول ذلت و وصول بدرجه توبت وانابت
تواند بود خطاب آمد که ای آدم أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ را می بینی ربٌّ غفور را چرا مطالعه نمیکنی نظم چون نور مطلع
عرفان ظهور خواهد کرد ... هزار ظلمت اگر هست نور خواهد کرد ... اگر تو طالب یاری وصال
دوست طلب ... بهشت و حور مجو کان قصور خواهد کرد ... مبین گناه که در شرح امت مذنب
دلم حکایت رب غفور خواهد کرد ... ای درویش دقیق نظران الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ در
جانب دعای آدم نکتهٔ غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آن روز که روح از درآمدن
قالب آدم امتناع نمود سبب آن ظلمت خلقت بود که إِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ خَلْقَهُ فِي ظُلْمَةٍ تا از رشاش
نور ظهور قطرهٔ در مشام آدم چکانیدند ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ چون بوی کل و کلاب آن رشاش
بدماغ آدم علیه السلام رسید جانهای مزکومان در زکام عطسه زنند عطسه زد و گفت الحمد لله گفتند آدم را
بموجب خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا قویی و ضعیفی وارباب جاه را چون ضعیفی پیدا می شود منزل
بدل می کنند و بجای دیگر می روند که آنرا هوای دلکش باشد اکنون ترا به بهشت می باید رفت
و در ظل ممدود جنت ساکن گشت چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم
از ضعف تو چیزی باقیست زنهار که پرهیز کنی وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ هوای بهشت
دلکشای و راحت افزای بود اشتهای طعام در باطن آدم علیه السلام پدید آمد ناگاه طبیبی
راه نشینی که لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ در شان اوست بجایهٔ تمام خود را در بهشت
انداخت و دست بر نبض وی نهاد فَدَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ و گریه آغاز کرد آدم علیه السلام همراهی

درد دل پدید آمد بیمار چون طبیب را گریان دید بترسید آدم گفت علاج این چیست گفت
هَلْ أَدُلُّكُمَا عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَا يَبْلَى در دارو خانهٔ خاص معجونی چند ساخته اند و مهر وَلَا
تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ بر روی نهاده اند اگر از آن چهار دانه تناول کنی معدهٔ وجودت از خلط
پاک کردد پس آدم علیه السلام بگفتار آن نیم طبیب جاهل دانه در دهان انداخت فی الحال ویرا تب
زلت گرفت گفتند ای آدم در معالجه خطا کردی اکنون بکش اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا اکنون بواسطهٔ این
بیماری در حمام دنیا بگرم خانهٔ هندوستان می باید رفت واز برای خود داروی نافعه معجون ترتیب کرد
و حکیم علی الاطلاق به معالجتش دلالت می کند آدم علیه السلام نیز داروی ترتیب کرد که عقل عقلای عالم
در آن حیران بماند نه بیخ نیازمندی پیدا کرد و برگ پشیمانی بآن ضم فرمود و تخم شکیبایی حاصل کرد
و در هاون توبه افکند و بدست مجاهدت آنرا خورد کرد و بآب چشم صلایه نمود و بجلاب دعا و استغفار
بیامیخت و در باتیهٔ صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد
خودپرستی از سر برون کرد و بکتان تقوی بپالود و در سایهٔ استغفار نهاد و بباد پرهیزکاری سرد کرد
و در قدح امید ریخت و در سحرگاه غفران بیاشامید و از سر درد نالهٔ گرم پرور دبر آورد که رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
لاجرم موافق افتاد و علت مرض وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ برست و بصحت فَتَابَ عَلَيْهِ مشرف گشت
القصه چون روح در جوف آدم طواف نمودن گرفت بالفور اشتهای طعام در باطن وی پدید آمد و آن
اول حرصی بود که در آدم بظهور پیوست نظر وی در آن حالت بر میوه های جنت افتاد میل آن در باطن وی
بحرکت آمد خواست که برخیزد و میوهٔ از درخت بکشاید هنوز قدم وی گل بود یاری نداد حق سبحانه و تعالی
بر طغرای منشور وی این توقیع بر کشید که خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ ... ای دل تن تو بزیر بارست هنوز
گل مستطیل و زخم خارست هنوز ... بنشین نفسی زانوی غم در بر کش ... تعجیل مکن که با تو کارست هنوز
لطیفه ای درویش آنروز که حق سبحانه و تعالی تخمیر طینت آدم علیه السلام بید قدرت می فرمود که خَمَّرْتُ

طینت آدم بیدی هیچکس را مجال تصرف در آن نبود بلکه بخداوندی خود مباشرت آن می نمود و در
وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه را در میان راه نداد و نفخ آن بخود اضافت فرموده و نفخت
فیه من روحی و اینجا نیز سریست که محرمان حرم خاص بآن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون
روح را از اعلی درجات باسفل درکات عالم اجسام می فرستادند مسافت بعید بود و دشمن در دست
چون اثر نفحهٔ ما با او بود نگذارد که ذوق انس ما از کام او بیرون رود و او را از موانست با غیر ما
باز دارد ؛ از دلم صورت آن خوب ختن می نرود ؛ چاشنی شکر او ز دهن می نرود
بامه ار شور کنم مر نفسی عیب مکن ؛ که برفت از دل تو از دل من می نرود ؛ جان پروانهٔ مسکین
ز پی شعلهٔ شمع ؛ تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود ؛ و چون روح در قالب آدم علیه السلام در آمد
خانهٔ پس با وحشت دید بناء بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که این سرای را بقا نخواهد بود و دل
بر آن نهادن از پسند عقل انحراف نمود دنیست بار خود گفت ؛ اساس قصر هستی میرساندم
ذوق نه طارم ؛ دریغا ای بناء زندگانی سست بنیادی ؛ و با وجود این چون سر درین وحشت
آباد در آورد و از هر زاویهٔ چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات و عقارب شهوت و انواع
سباع غضبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه یکباره بر وحله آوردند نفس اماره چون ثعبان با هفت
سر بقصد هلاکش دهان باز کرده و هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مگس نیش زدن آغاز نموده
روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل و علا بود ازین موذیات بغایت
متوحش گشته خواست که ازین وحشت آباد بیرون رود بهمان راه که آمده باز گردد دید که پیاده است
مرکب نفخت را طلب کرد نیافت دلشکسته شد با او گفتند ما از تو همین شکسته دلی میطلبیم آهی از
سر درد بر آورد گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده ایم بخار آن آه بام الدماغ او بر آمده در حال عطسه
بر آدم افتاد و حرکتی در وی پیدا شد روح بتمام اندام وی فرو دوید بتماشای عالم صورت پناشد

جهان آراسته و زمین و آسمان پیراسته مشاهده کرد و آسمانی دید زنگاری مزین بچندین عماری از لعبتان
حصاری راست چون قندیلی مقرنس از سقف فلک اطلس آویخته یا چون فانوس شمع کافوری آفتاب
در وی آویخته نه چرخی دید دولابی کوزهای زرین کواکب از برهای پروین آویخته گردونی یافت
سیمابی اباریق سیمین ثواقبش آب صافی نور بروی دریای موج اوج ریخته گل لعل خورشید انور را
دید و چون ورد نازپرور و آتشین پیکر بر این گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شکفته و با لماس
نور بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل بصر را منقود تصرف نظر ساخته ماه را دید بر تخت سلطنت
مملکت شام تاج مرصع زرین فام بر سر نهاده در صحن چمن فلک بزم انجمن ملک قدح فرح نور و جام
مدام ظهور برگرفته با خود بر اندیشید و گفت آیا این آسمان منیع رفیع الشان و این قصر مشید
شدید الارکان برافراشتهٔ قدرت کاملهٔ کیست و این دریای جواهر زواهر نور و این قلعهٔ حصینه
ملایکه و حور نگاشتهٔ حکمت بالغهٔ کیست بالفور از ورای استار غیب هاتفان لاریب این ندا در دادند
این قدر عقل نداری که بدانی آخر ؛ گر نه شاهیست پس این بارگه و ایوان چیست ؛ گر نه اندر
تتق زیبا روی است ؛ در کف چرخ پس این مشعلهٔ تابان چیست ؛ چون ندا بسمع روح در
دادند بعلم الیقین دانست که پرگار پرگار بر مرکز گردان بساط عالم دوار قادر علی الاطلاق
و این سفینهٔ سکینهٔ لؤلؤ بار در تیار بحار بر موج اوج گوهر نثاری از آثار حکمت آن حکیم با استحقاقیست
جل ذکره خراط مشیت اوست که این گوی زرین خورشید را بتدویر تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته
و در میان میدان آسمان انداخته و خیاط ارادت که جرم نیرها همین را چون تکمهٔ زرین گوی گریبان
کرتهٔ فیروزه رنگ پرداخته چون باین معنی مکاشف گشت و مضمون این اشارت نصب العین
او آمد که ؛ اگر بی پرده نتوانی که ببینی پرتو ذاتش ؛ بذرات جهان بنگر که هر ذره است مرآتش
جمال حق ز مرآتش جمالش میکند جلوه ؛ صفت در کسوت افعال و فعل از عین آیاتش ؛ بعد از آنکه روح

لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تا بار آن ویدة والمحجوب حقیقی بنشان مشاهده کرد زبان بشکرگذاری
الحمد لله کشاده کرد یعنی بحمد لله که اگر از مشاهدهٔ انوار ذات محروم ماندم باری در آینهٔ آیات
بعکس انوار صفات مشاهده کردم فی الحال نواخت حضرت الهی در رسید که یرحمک ربک در لذت
خطاب مرو را آرامشی پدید آمد و اضطراب میل مراجعتش بیکبارگی بپذیرفت و آن آرامش را سبب لطیفی
گفته اند و آن موقوفست برایراد مقدمه در نهایت لطافت بگوش جان بشنو ای درویش بدانکه آدم علیه السلام
در بوستان خدا جل و علا درختی بزرگ بود و طوبی و سدرة المنتهی جهان او بود و لایزال الله یغرس فی هذ
الدین غرساً چون این درخت بزرگترین از شکم زمستان عدم بیرون آمد فاذا سویته و نفخت بهار
غیبت او را خبر آمد و نفخت فیه من روحی باد ازل بجنبید درخت نهاد آدم راست بازنشست
غنچهٔ دهان او بشکوفهٔ عطسه از یکدیگر گشاده شد میوهٔ الحمد لله بکشاکش بر شاخ زبان بیار آمد این میوهٔ
نوباوه را از ازل با بد بردند منه بدأ و الیه یعود مکافات آن سلطان ازل کلید گنج خانهٔ رحمت را
بدست جاوشان یرحمک ربک بفرستاد تا دانند که درین باغ باغبانی می تواند کرد و در خدمت این
سلطان کامرانی می تواند نمود جهت آرامش جان در بدن آدم همین معنی بود و معین دیوانه گوید
وقت آنست که دل واقف اسرار شود جای آنست که جان طالب دیدار شود گنج مخفی که
بیازار ظهور آمده است عارف آنست که زخلوت سوی بازار شود قدر جوهر نشناسد مگر آن
غواص که صدف بشکند و خود در شهوار شود پردهٔ آب و گل از روی دل و جان بردار
تا همه ظلمت هستی تو انوار شود عکس رخسارهٔ ساقی چو فتد بر رخ جام رو بمیخانه کند زاهد
خمار شود یعنی آن لطف و عنایت که خداوند مراست چه عجب باشد اگر بنده گرفتار شود
چون بپرسیدن بیمار خود آیی سحری تندرستان همه زین واقعه بیمار شوند
ای درویش لطیفه چند در باب عطسه زدن آدم علیه السلام و تکمیل آن

٢٩
نعت بشکرگذاری نمودن و تتمیم آن بیرحمک ربک شنودن در طرز الدرر ایراد نموده ایم این کلمهٔ بسته
گلزار معانی را بور دنا زیبر درو چندی آریم لطیفه ای درویش بدانکه چنانکه عالم صغیر و کبیر در برا
بر یکدیگر اند الا له الخلق والامر اول نهال که در بوستان عالم امر نشاندند شجرهٔ کاف کن فیکون بود هرچه
در عالم خلق و امر است جمله عطسهٔ این کاف و نونست و شکوفهٔ این درخت بوقلمونست کن فیکون عطسه
بزد عالم از بهر آن بیفتاد عطسه در خیاشیمش بجنبید آفرینش از خرطومش فرو ریخت این جمله زبان
بحمد مولی تعالی بگشودند و ان من شیء الا یسبح بحمده این حمدها بازل برسید از بارگاه قدم رحمت
روانه شد رحمت بهمین عطسه ریخت و رحمتی وسعت کل شیء باز این عالم که ما سوی الله است عطسه
بزد آدم صلی علیه السلام از دم بام بدر افتاد و از آنست که با جهان می ماند کالهدت والاسد و آن
عطسه مصور آدم خواندند خلقه من تراب باز دهان جهان الحمد لله گفت آن الحمد لله متشکل شد
عیسی مریم خواندند و کلمته القیها الی مریم و روح منه از آنست که با آدم می ماند ان مثل عیسی
عند الله کمثل آدم سلطان ازل عز و جل یرحمک الله بگفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت
منور بود مصور گشت محمد شد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین صلی الله علیه و سلم و علی جمیع
الانبیاء والمرسلین النفس نور ازل در خیاشیم جان بنده ریخت جان پاک عطسه زد چون بر
از دهان دل آواز داد آن عطسه را ایمان خواندند اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
جواب الحمد به کل شد کل در برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالح الحمد لله گفتن کل بود چون
ایمان عطسه زدن آواز بازل رسانید حق تعالی بجودی خود یرحمک الله گفت ان رحمة الله قریب
من المحسنین النفس درین عالم اول عطسه است پس حمد است پس رحمت چون این
معنی بدان جهان پرتو انداز د عکس این معنی ظاهر گردد اندران جهان یرحمک الله بهشت بهشت
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله چون بهشت بنده رسید یرحمک الله مهوشند

ناری بناحیهٔ هوایی آید از عالم گرم بجهان نرم انتقال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود با نرمی باز درهم
آویزد باز گرم و نرم شود نواله کش جان گردد و این باد رنگ جان گیرد و آن لطیفهٔ ربانی که از آن
جهان سبحانی بهمدمی جان انسانی و قصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند و چندین هزار
فرشته برین باد گمارند تا آن باد را از روزن مشام بنده بآسانی بگلوی انسانی فرو آرند که بوی
حق همراه دارد و باد سپرده اند که لا تسبّوا الرّیح فانّها من نفس الرحمن از درون آن باد از ره
گذر بر جان بنده قسمت می کند جان غریب چون بوی حبیب بشنود فریاد برآرد ∴ میدهد بوی نذانم
تا گدای پوست این ∴ بوی عشقیست این که می آید زسوی دوست این ∴ جان چو بویش بشنود برخود
بدرد پیرهن ∴ روح پاکست این نمی گنجد درون پوست این ∴ این چه نورست این که جان چون
ذره سرگردان اوست ∴ آفتاب این نور کی دارد جمال اوست این ∴ پس هر شبانه روزی بیست و چهار
ساعت است و هر ساعتی بیست هزار نفس چنانچه بیست و چهار نفس هر شبانه روزی پیغام گذاران روح
و نواله کشان جانند که بوی دوست در پردهٔ استخوان و پوست بر جان میرسانند که [illegible]
[illegible] و ازینجا گفته اند که عاشقان در دمی دو عید کنند و مصدق این معنی است که نفس می آید جان بیو
دوست درین قالب باید و چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که آن قوت سبب بقای روح بود
منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره ∴ هر نفس آواز عشق
میرسد از چپ و راست ∴ ما بفلک می رویم عزم تماشا کراست ∴ باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم وز فلک افزون تریم ∴ زین دو چرا بگذریم منزل ما کبریاست ∴ ما ن و ما ن
ای فرزند باخبر باش که این پیغام گذاران را بازچگونه بنزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و
فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز بدان حضرت رفع میکنی درین معامله سود ترا است
الیه یصعد الکلم الطیب و اگر نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت بر آوری بدانکه زیان

گردی که خسران

گردی که خسران آن در روز قیامت خواهی دانست ∴ هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست
کانرا خراج ملک دو عالم بود بها ∴ مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد ∴ وانگه روی بخاک
تهی دست و بی نوا ∴ بلغنا الله تعالی من منابر الغنایة واوصلنا الی مقام الوصلة بمنه و فضله
بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر
ان یحصی لطایف مبین گشته اینجا بهفت تمثیلیة اکتفا افتاد ∴ بدانکه روح پادشاهی است که خطهٔ
تن و بقعهٔ بدن که ویرانهٔ لم یکن شیئا مذکورا و خرابهٔ کان ذلک فی الکتاب مسطورا است
بیمن قدوم و برکهٔ نزول او معمور شد که خلقتک بدایة نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد
که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره ∴ دویم روح شراب نابیست که ساقی
باقی ایست در قدح پر فرح بدن بر مجلس نیست و بیست ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست
جان برکف دست موسی وار از سر ذوق بر طور پر نور شوق در ع بده ربّ ارنی انظر الیک در آرد
چهارم روح روغن زیتونیست که از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته اند و فتیلهٔ
دل را بدان روغن آمیخته و آتش محبت از مقداح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته تا عالم وجود را
بروشنایی آشنایی روشن گردانند کمثل نوره کمشکوة فیها مصباح ∴ پنجم روح صوفی است که
از خلفای قدس و صومعهٔ انس الارواح جنود مجندة بخانهٔ ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده
تا رند خرابات النفس لامارة بالسوء را تا ویبی کند و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد
بر سر سجادهٔ رشد و رشاد بنشیند ∴ ششم روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین یقین
منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ ور گردد که و منها نخرجکم تارة اخری ∴ هفتم روح مهمان
ظریفی است و وارد لطیفی که از عالم فلک بجا نفاء وجود ما نزول کرده است اما دیری بر نیاید که
بمنزل استیناس ربّ ارجعی الی ربّک باز گردد ∴ چون بگوشش مرغ جان آید ندای ارجعی ∴ این قفس

بشکستن و سوی تو پریدن توان گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل بر گلو در میان خاک و
خون چون مرغ غلطیدن توان رشتهٔ جان ار اگر پیوند با وصلت بود خرقهٔ تن را ز سر تا پای
بدریدن توان ای درویش آفتاب جهانتاب روح در قصر قالب وجود آدم در تافت
از روزنهای اعضا و جوارح و تشابیک حواس قوی چندین گونه انوار مختلف در عالم شهادت عکس
انداخت تا بمرتبه که هر عضوی از تاب فروغ آن نور بخود در غلط افتادند و اسناد آن کمال بخود
کردند شریک لاف گزاف آغاز کرد دست می گفت من محل جود سر میگفت منم مظهر سجود چشم
میگفت منم آینهٔ عبرتم گوش میگفت منم گنج رموز حکمتم پلک میگفت منم شاه شادروان سلطان
باصره ام مژه میگفت که منم باد بیزن عروس ناظرهٔ ناظره ام ابرو میگفت منم قوس قزح فلک رخسارم
پیشانی میگفت منم لوح دبیرستان عالم اسرارم رخساره میگفت منم ورد الاحمر بوستان جمالم نال(؟) می گفت
منم در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانهٔ پر جمالم لب میگفت منم طوطی بلاغ(؟) بلاغ ذکرم بیان می
منم هزار دستان فکرم تن میگفت منم معتکف زاویهٔ خدمتم دل میگفت منم محرم حرم قربتم دست می گفت
منم ضراب دار الضرب کردارم پای میگفت منم رقاص عرصهٔ رفتارم رگها میگفت منم اوتار چنگ بدنم
پوست میگفت منم ورق دایرهٔ تنم سینه میگفت منم قفس مرغ دلم شکم میگفت منم خزانهٔ دانه
و آب و گلم گردن میگفت منم معلّق قلادهٔ عبودیتم پشت میگفت منم حمال بار امانتم استخوان میگفت
منم ستون قصر وجودم اعصاب میگفت منم طناب خیمهٔ وجودم ناخن میگفت منم زخمهٔ رباب
ندم گوشه میگفت منم خلعت دو یستهٔ جهل و هشت پاره عظامم نظام میگفت منم مدرس مدرسهٔ
روزه و نمازم باطن میگفت منم صومعه‌نشین خانقاه نیازم عقل میگفت منم زاهد رو و نظام نفس میگفت
منم شاهد رو نظام ناگاه شهنشاه روح از مسند فتوح سر بر آورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات
جمال و نعوت کمال خود را اظهار نمودید همه بلباس من افتخار و دولت مصاحبت ~~ما یافته‌اید ای دوست~~

باسر خود بازی میکنی ای آتش ندانسته که عزت در خواری است و راحت در بردباری است منم عزیز
ارام که خارم بر سر دیده از آن نشینم که در زیر قدمها چون غبارم بردباری ام که بار همه خلایق می کشم
عیال مندی ام که درد علایق می کشم خزینهٔ دفینهٔ آسمان منم درج بیخ کن فکان منم آبستان قصر سبحان منم
آشیانهٔ مرغ روحانی منم کعبهٔ طوافان حرم لایزالی منم قمارخانهٔ حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب
طهورم گاهی دردی کش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قایم مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال
مثال و ... منشورم اصل خلیفهٔ خلیفهٔ خدایم مشهد معطر منور محمد مصطفی ام صلی الله علیه وسلم آتش
گفت ای خاک من با تو سخن بر نیایم که تمهید مقدمات عجب می سازی چندانکه من خود را بر می کشم تو خود را
می اندازی اکنون یکی میگو و یکی میشنو دانه میکار و خوشه میدرو ای خاک من از غایت صفا نور شب افروز
دارم تو چه داری خاک گفت من از شوق لقا آه جگرسوز دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت گرمی میل
صعود بکرهٔ ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم
آتش گفت من شب دیجور را بمدد فتیله و روغن چون روز روشن گردانم خاک گفت من بمدد ذو
المنن بسیطها موزا(؟) چون بساط بوقلمون گلشن گردانم آتش گفت من محک امتحان جواهر حال گفت من
خزینهٔ دفینهٔ سرایرم آتش گفت من صدرنشین پسندیدهٔ عزت نازم خاک گفت من معتکف زاویهٔ فقر و نیازم
آتش گفت غل و غش فلزات را من عیان می کنم خاک گفت من عیب همه معیوبات را بنهان میکنم آتش گفت
جواهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسان بیرون می آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بوستان
من عیان می سازم آتش گفت نیر اعظم دانهٔ از خوشهٔ منست خاک گفت کعبهٔ محترم زاویهٔ گوشهٔ منست
آتش گفت حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است آتش گفت رحمت
منم افرایتم النار التی تورون خاک گفت من زارع مزارع من ءانتم تزرعونه ام

با همه تشنیع جون تو صاحب درس
آمد ز بینوی تو همه آفاق علم

جون [illegible] رعونیت آتش کفت من صفت نور و رنک رخسار [illegible] ت من پرتو جمالی
بی مثال انه نور دارم القصه جون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکام کشید و خاک بکشتا
کش عالم پاک سر بطارم افلاک برکشید وکفت ای آتش مکر ندانسته که محراب مناجات نیازمندان
خاکیست صومعه طاعات خاک نشینان خاکیست نقاشی که بر کوشه این جهار طاق ملمع جون نخل بندان
هر طرف شاخی و برکی اندازد خاکیست صباغی که در جارسوی طبایع لباس بدایع می پردازد خاکیست
[illegible] کرجه خاک کیفیت ولیکن مشکوة مصابیح جانست خاک ضعیف است ولیکن مرکب روح
ور والیست پستان تربیت در دهان نباة نبات پستان خاک می نهد مایه صلابه مشک و کافور در جیب کلرویان
عالم غیب خاک می برد دیده نرکس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از مکحله خاک بینا میکند زبان سوسن را حکیم
قدرت بر طوبة طلایه خاک کویا می کرداند بهشت عنبر سرشت با حور و رضوان در جیست جوی این کتابه
مقربان مجالس قربت با جناب حضرت عزت در کفت وکوی این خاکست کنج نهان كنت كنزا مخفيا
درکنج کنجینه این خاکست دریکانه [illegible] درصدف خاکست و صندوق خزینه آتش
خاکست تخمیر طینت خمرت طینت آدم خاک یافته است تصویر صورت خلق [illegible]
خاک دیده است می می درویش چه میکویم خاک را جندانکه دولت میرسد جمله ازان تخمیر و طینت میرسد
کرجه اصل آدم آمد تیره خاک   لیک خاکش درکذشت از نور پاک   در طبیعتهای خاکی اندیشه کن
وز زمین دایم تواضع پیشه کن   بر قدمها عزیزان پی سر بنه   هر جه پیشانی یکی ده بازده   در جهان
بر باد ده مرتبت هست   در لکدکوب بلای کر ویست   کر شوی کاهی زبر کاهی نشیب   هیجکونه
ازمقام خود مکیب   [illegible]   بعد ازانکه عزازیل از سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود
لباس کرامت و خلعت پیشوایی ازو برکشیدند و لباس لعنت و رسوایی در وی پوشیدند و از نغمات
انجهانی و معاونات ربانی محرومش کردانیدند بخطاب فخرج از مقام قربت براندند و از بهشت برین

۱۲ ره

کهنه دلقت وجهد تو بینند زبود
تا که سلطان حقیقت [illegible]

انداختند و از ساحت زمین بجزایر بحور رش فرستادند و اورا از صورت ملایکه بیرون آوردند
و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا بینند که بحسن و جمال از همه فرشتکان زیاده بود و با ملایکه بیشتر بود
جنانچه لباس او از زمرد و یاقوت بود و اجنحه او از نور و در سر اسمان بلقب از القاب کمال مشهور
با طایفان عرش طواف نکردی و با خازنان بهشت جنت می خرامیدی ازین همه بازداشته و از عزتش معزول
و او را مطرود و مردود و مخذول از ساحت قبول بیرون انداختند اول کسی که بطرد و لعنتش سنک سار
کرد جبرئیل امین بود علیه السلام بعد ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل علیهم السلام
انکاه اهل سابعه انکاه سادسه تا آسمان دنیا همه ملایکه او را مرجوم و از دولت صحبت ملکی و سکنی
در اطباق اجرام فلکی محروم کردانیدند تا روایتست که از آسمان او را در عمیق دریایی افکندند
جنانچه مدت صد سال دران دریا غرق بماند جون سر برآورد روی وی سیاه بود و جشمها ازرق
در نهایت قباحت بمرتبه که اکر بآن شکل ظاهر شود همه خلق بمیرند از ترس و قبح صورت او القصه
جون از صورت اخرویه بی نصیب آمد باستیفاء مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه ضلال
و اضلال جد و اهتمام میاورد می نمود از حق تعالی درخواست تا نفخه اولی در صور مهلتش دادند
جنانکه کریمه [illegible] از شرح آن فرمید انکاه آن
لعین فریاد برآورد که [illegible] همه را در بیابان غوایت کمراه کردانم
و از اطراف و جوانب ایشان درآیم [illegible]
[illegible] فرمان در رسید که ای لعین با عوام کالانعام تو دانی
اما با خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی [illegible] و در تعریف
آن عباد علامات از برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از هم ایشان جمع سازد و بیان آن علامات
وظیفه بحر الدررست   ابلیس مطرود و مخذول کشت و آدم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد
[illegible]

فرمان حضرت خداوندی جل وعلا به بردن بهشتش وارد گشت ملایکه علیهم السلام بفرمان قیام نمودند

فصل در بردن آدم به بهشت باعزاز و اکرام تمام بجانب بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام و کیفیت آن آورده اند که چون

و آدم را علیه السلام باعزاز و اکرام تمام بهشت عنبر سرشت بردند

ملایکه سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت هفتاد حله از حلهای بهشت در وی پوشانیدند که دست

رعونت هیچ رعنایی در وقت رشتن بوی نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود آن بر چرخ عجز آمیز

نه تنیده بود نساجان فضل بر کارگاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله رنگ

[illegible] کرده و خیاطان لطف بسوزن حکمت دوخته بعد از ان تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر

مرصع بدر و یاقوت بر میان بستند نقش کمر و طراز اعراز کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه

بر تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک بر دست راست و هفتصد هزار بر دست چپ و هفتصد هزار

کرد بر در قفای وی اطباق صلوات و تحیات بر فرق او نثار کردند ندا در دادند که ای رضوان درهای بهشت را

در بین تهنیت بگشای و کوشکهای جنت را بفرشش و اوانی بیارای قصور بهشتی کنگره بر عرشش مجید بر

افرازید و این اشجار و انهار ارغنون ترنم به تبسم نسایم فضل و عنایت بنوازید ای حوریان بهشتی جمال خود را

زیب و زینت دهید و ای رضوان و غلمان ایوان بساطین جهان آیین بندید ای آبها در جویها روان شوید

ای بلبلان بر درختان در فغان در آیید ای ملایکه [illegible] گویان در اطراف و جوانب

[illegible] و مسارعت می نماید و میگوید [illegible] آب زنید راه را مین که نگار میرسد [illegible] مژده دهید باغ را بوی بهار

میرسد [illegible] راه دهید یار را آن به ده چهار را [illegible] کز رخ نور بخش او نور نثار میرسد [illegible] رونق

باغ میرسد چشم و چراغ میرسد [illegible] غم بکنار میرود مه بکنار میرود [illegible] ملایکه مقرب بر مناظر علیین تا تخت

او بر آمده حوریان سراچهٔ خلد برین باستقبال مبادرت نموده درهای هشت بهشت باغ جنان را گشاده

رضوان بخدمت ایستاده و کلام الهی مونس او شده و سلام خداوندی قرین او شده و تخت او را ملایکه

بر دوش نهاده به بهشت رسانیدند خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب در رسید که یا آدم

ترا بیدی قدرت خود آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بجودی خود کرامت

فرموده ام اکنون به بهشت در می آیی می باید که عهد و امانت مرا رعایت نمایی گفت آری ای پروردگار من

کدام است عهد تا در احکام آن کوشم فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن خود شیطان نبری

آدم این عهد را قبول نمود و بر مقتضای این عهد و میثاق ملایکه را گواه گرفتند و بعد از آنش به بهشت

در آوردند چون آدم علیه السلام به بهشت در آمد ملایکه سموات با خازن جنت کمر خدمت ابو البشر بر میان

جان بستند و هر گاه با معان نظر در بشرهٔ مبشرهٔ آدمی دیدند نشید صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم بر میکشیدند

و درین باب دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم علیه السلام بود و در روایتی

آنکه منبع آن و سرچشمهٔ آن سرور صلب نور لشه طلب آدم صفی بود علیه السلام که زمزمهٔ از انجای شنود و این

روایة ابن عباس است رضی الله عنهما [illegible] فهو نور محمدی صلی الله علیه وسلم از ظهر آدم صفی علیه السلام بانوار

حکایت در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را علیه السلام بوجود آورد نور محمدی

را در پشت وی ودیعت نهاده بود و هر گاه آدم علیه السلام در طرق سموات و تتق ملکوتیان با آمد شد

مبادرت نمودی فرشتگان ملاء اعلی و کروبیان عالم بالا همه در قفای آدم علیه السلام بتعظیم و اکرام وی

میرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب احترام سوال فرمود حضرت حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم

آن نور محمدیست صلی الله علیه وسلم که از ظهر تو ظهور کرده و در متن با متانت پرتو نور سرور افزوده ایشان

تعظیم آن نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضاء من کرم فرمایی تا من

نیز مشاهدهٔ آن نور کنم و خاطر با آن مسرور گردانم حق تعالی آن نور را بسبابهٔ دست راست وی منتقل کردانید

چون مشاهدهٔ آن نور کرد همان انگشت بر آورد و شهادتین ادا کرد و از انجا بانگشت شهادت

موسوم شد و این سنت در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد از آن انگشت به بوسید

وبر دیده نهاد وصلوات با برکات بروح سید سادات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات ارسال
فرمود وگویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمد رسول الله بوسیدن انگشت وبر دیده
نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام واحادیث در فضیلت آن آورده اند القصه آدم علیه السلام
بعد از ان سوال کرد که الٰهی ازین نور در ظهور من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا
چه شود اگر بقیهٔ آن نور را در بواقی اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی
ونور عمر فاروق را در بنصر ونور عثمان را در خنصر ونور علی را رضی الله عنهم در ابهام دست راست آدم علیه السلام
ودیعت نهاد وپیوسته آدم صفی علیه السلام درین انوار نظر میکرد وهردم آن انوار از خلال اصابع و
تلوتلو ولمعان دیگر می افزود تا آن روز که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور بظهر وی منتقل شد کذا فی
تفسیر بحر العلوم ودرین حدیث لطیفه چند در روضة الواعظین خود آورده ام اینجا مجال بیش ازین
نداره [illegible] که بعد در پیغمبران علیهم السلام کرسی برای آدم علیه السلام ساختند بر هر یکی از انها متمکن
می شد نور آن پیغمبر از آدم علیه السلام مشتعل می شد چون بر کرسی سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نشست هفتاد
هزار علم نور بر افراشتند وهیچ موضعی را از مساکن غیب واماکن لاریب از ان روشنایی محروم نگذاشتند
واین معنی مدد محبت وخلوص اعتقاد آدم علیه السلام گشت نسبت بآن فرزند ارجمند صلی الله علیه وسلم [illegible]
چون آدم به بهشت در آمد اول چیزی که تناول کرد انگور بود وانجیر وخرما وانگور خوبترین میوه های
بهشت بود وبعد از ان طعامها ومیوه های بهشت رغبت می نمود وبتفرج بساتین واوراد ورباحین و
قصور ومنازل سرور اشتغال می فرمود وآب وهوای دلکش وشراب وغذای بغایت خوش معد ومهیا یافت
فاما بمقتضای [illegible] هزار شربت شیرین ومیوه مشموم [illegible] بجان مفید نیفتد که بوی صحبت یاری انیسی
می بایست که با وی انس گیرد والیفی که خاطر بوی الفت پذیرد ودرین فکر بود که خواب بروی غلبه کرد
وبرسم قیلوله بخواب رفت واقعهٔ آفرینش حوا روی نمود واز استخوان بالای جنب آدم علیه السلام حوا را خلق

کردند چنانچه آدم را خبر نشد وخلق حوا بقول خارج بهشت بود وهر دو را بر تخت نشاندند وبایکدیگر به بهشت
آوردند فاما بروایه سدی وابن عباس وابن مسعود وبسیاری از صحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت بوده و
این قول را بندگان ترجیح کرده اند ودر روایتی آمده است از وهب بن منبه رضی الله عنه که حق تعالی حوا را
بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ وقامت وحسن وجمال با آدم علیه السلام می مانست ودر چند چیز نیز
متفرق بود یکی پوست حوا نازکتر بود از پوست آدم علیه السلام ورنگ او صافی تر واز حوا خوشتر وچشم
او سیاه تر وبس از و خردتر ودندانها حوا نیز از دندانهای آدم لطیف تر وکف او از کف آدم نرم تر
کذا فی ثمار الفرادیس ومرو را مقصد گیسو بود در یک مرصع بیواقیت بهشتی مطیب بمشک ازفر هرگاه
که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بروی افتاد از حوا پرسید که
تو چکسی واز برای چه آمده گفت من جزوی ام از اجزای تو که باری سبحانه وتعالی مرا بحجة موانست تو آفریده
وبمزاوجت تو نامزد کرده [illegible] که از حق سبحانه سوال فرمود که یا رب [illegible]
[illegible] این چه حسن است خداوندا که مرا با او انس تمام داده حق تعالی فرمود که وی
کنیزک منست وتو بندهٔ من ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم واو را حوا خواندم که از حیوانش
بیرون آوردم آدم گفت علیه السلام یا رب فقد دق بها قلبی حتی کانها غسالة کبدی فما به
یا رب گفت خداوندا بدرستی که دل من بدو میل تمام دارد که گویا جگر پاره منست این چه حالتست
خداوند حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریده ام تا ترا بوی سکون حاصل آید اکنون
خواستگاری او نما تا بتو کرم نمایم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو لک الحمد ولک الشکر
از من چه میطلبی حق تعالی فرمود که تقوی وعمل صالح واین که تعلیم کنی او را معالم دین وشرایع آدم علیه السلام
قبول فرمود خدای تعالی فرمود تا از برای آدم کرسی نهادند از جواهر وآدم را بر بالای آن کرسی نشاندند
وملایکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن آدم علیه السلام خطبه کرد حق تعالی او را با آدم داد وعقد نشانرا

بحمد وثناء خود مزین ساخت ونام حبیب خود را صلی الله علیه وسلم در صلب آن عقد مبرهن کردانید بانی
طریقه که فرمود که ای آدم حبیب من ونبی من وصفی من وخلیل اکبر من محمد است صلی الله علیه وسلم که افتتاح
خلق باو کردم واختتام نیز بدو نمایم واین نور که از میان دو دیده ات می تابد نور اوست ونام او
پیش از خلق آسمانها وزمینها وملایکه ونور وظلمت وبهشت ودوزخ مذکور می بوده واو را بر
خلایق خود فضیلت نهاده ام وبر فحوای آن عقد که شهود وعدول فرشتگان مقرب بودند نثار او
راق اشجار جنت وهدایا وتحف سلام ملایکه وتحیات مقربان خطبه بجودی خود برخواند وخطبه
بقول اصح این بود بسم الله الرحمن الرحیم اَلْحَمْدُ ثَنَائِی وَالْكِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِ
زَارِی وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ عَبِیدِی وَاِمَائِی وَمُحَمَّدٌ حَبِیبِی وَرَسُولِی اِنِّی قَدْ زَوَّجْتُ الْاَشْیَاءَ
لِیَسْتَدِلُّوا بِهَا عَلَی وَحْدَانِیَّتِی لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِی وَلَا رَادَّ لِقَضَائِی اُشْهِدُ مَلَائِكَتِی وَ
سُكَّانَ سَمٰوَاتِی وَحَمَلَةَ عَرْشِی اِنِّی قَدْ زَوَّجْتُ اَمَتِی حَوَّاءَ لِبَدِیعِ فِطْرَتِی وَصَنِیعِ قُدْرَتِی
آدَمَ علیه السلام بِصَدَاقِ تَسْبِیحِی وَتَهْلِیلِی وَتَنْزِیهِی وَتَقْدِیسِی وَهِیَ شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ یَا آدَمُ وَحَوَّاءُ اُسْكُنَا جَنَّتِی وَكُلَا مِنْ ثَمَرَاتِی وَلَا تَقْرَبَا
هٰذِهِ الشَّجَرَةَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكُمَا وَرَحْمَتِی آنگاه آدم وحوا بمقتضای یَا آدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ
زَوْجُكَ الْجَنَّةَ در فضاء جنات وساحت باغ رضوان وریحان قرار گرفتند وازناز ونعیم
بهشت بمقتضای وَكُلَا مِنْهَا حَیْثُ شِئْتُمَا رَغَدًا استیفاء لذت ونشاط وعشرت وانبساط می نمودند و
از شجره معینه وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ که منهی عنه بود اجتناب می کردند وعلما را در آن شجره ا
ختلاف افتاده است که کدام درخت بوده در تفسیر بحر الدرر ایراد قول علما بتفصیل وارد گشته وقول
مشهور از ابن عباس رضی الله عنهما ومحمد ابن کعب قرظی وحسن بصری وعطیه وقتاده ومقاتل رضی الله عنهم
درخت گندم است والعجب که در هر قطعه از ارض بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره در نظر ایشان

می افراختند ودر روایتی آمده است که پانصد سال دنیوی که نیم روز آن جهان باشد در بهشت توقف کردند
چون نصف اول روز بگذشت آفتاب دولت آدم وحوا را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند

آمدن [illegible] عزازیل به بهشت [illegible]

راویان اخبار وناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس وخطایر انس بآدم وحوا
مفوض گشت وایشان در آنجا مطلق العنان بعیش ونشاط می نمودند وشیطان لعین چون از دخول
جنت ووصول بمراتب امنیت ممنوع ومعزول بود عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن بایل بشر
استحکام پذیرفت نایره حقد وحسد در باطن ناپاک آن بد اصل اشتعال یافت خواست که بهر نوع
که تواند خود را در کارخانه انسانی مدخل سازد وسنگ تفرقه در میان ایشان اندازد چون او را معلوم شد
که آدم را همه میوه ها مباح آمد ولیکن از آن شجره معینه ممنوع گشت خوش دل شد واز زمین پرواز کرد
تا بدر بهشت آمد منتظر بنشست تا شاید از آنجا کسی بیرون آید مدت سیصد سال بنشست که هیچکس
از آن در بیرون نیامد عاقبة الامر طاوس که یکی از خزنه بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را نظر بروی
افتاد خوش وقت شد گفت اَیُّهَا الطَّائِرُ الْجَلِیلُ مَنْ اَنْتَ گفت اَنَا الطَّاوُسُ آنگاه طاوس گفت
اَیُّهَا الشَّیْخُ الْعَزِیزُ مَنْ اَنْتَ گفت منم ملکی ام از کروبیان که ساعتی از عبادت او غافل نیستم می خواهم
تا در بهشت در آیم ولطایف وعواطف که از برای دوستان خود ترتیب فرموده مشاهده نمایم تا سبب
ازدیاد طاعت وموجب ترقی خوف ورجای من گردد وبواسطه آن بر همگنان تفوقی حاصل آید هیچ
توانی تا در دخول جنت مرا معاونت نمایی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز بیمار نشوی و
پیر نگردی واز بهشت مخرج نگردی وظاهر این صفات بیشتر در بهشت می بوده طاوس گفت ای ملک
راست می گویی گفت ای ملک راست میگویی گفت بلی ومؤکد بقسم ساخت طاوس را بقسم فریفت
ودر طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قدرت وقوت آن نیست که ترا در آرم ولیکن برادر دارم حیه نام

را قوت آن هست شاید بیاید و این امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس رو وقت
را گفت بشارت باد مر ترا ای حیه که مقربی آمده و با ما بمواخات درآمده و این سه کلمه را تعلیم
میکند ولیکن بشرط معاونت در آوردن وی در جنت مار مبادرت نمود و باستقبال او بیرون آمد
و چون ملاقات شد ابلیس بوسوسهٔ مار مشغول شد و حقوق سابق و اسباب مصاحبت گذشته را تفکر نمود
چندان با مار بگفت که فسون وی در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه درآرم و حال آنکه رضوان
خزنه حاضرند گفت تو دهان خود بگشای دهان بگشاد بین اللحیین وی درآمد و مار او را در بهشت
درآورد خزنهٔ بهشت از درآمدنش آگاهی یافتند خواستند تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید
که در ضمن این کار و بار بسی اسرارست بعد از آنکه ابلیس خاطر از معاملهٔ اخراج جمع کرد بگرد آدم و حوا
درآمد و از راه اظهار محبت و وفاق در نوحه و گریه درآمد ایشان وی را نشناختند و ازو پرسیدند
که سبب گریه چیست گفت ای مسجود ملک و ای خاک پایت سرمهٔ دیدهای فلک منزلت در نهایت خوبی و
مرتبت در نهایت مرغوبی است لیکن فکر خلود و اندیشهٔ دوام درین مسکن و مقام از اهم مهمات است
زیرا که از آنست که شما اکنون مرفه الحال بفراغ بال درین بوستان با دوستان بنشاط و انبساط
میگذرانید و عاقبت شما را ازینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز خواهند گرفت و از نعمت
حیات بکربت ممات مبتلا گردانید ازین نوع سخنان گفت و از ایشان درگذشت و آدم در آن باب
متألم شد و بغایت اندوهناک شد و دست طول امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا چه نوع
توان کرد که ساعات ایام این دولت بدقایق ثبات و بقا مقرون گردد پس شیطان را محل دخل
پدید آمد بازگشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد کنی و از فرمودهٔ من
انحراف ننمایی ترا بدرختی راه بری کنم که اندکی از ثمرهٔ او تناول کنی جاوید در بهشت بمانی
و موت و زوال بساحت اقبال تو راه نیابد کما قال الله تعالی حکایة هل ادلک علی شجرة الخلد

[illegible] میلی ازین سخن در دل آدم علیه پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید که ای طاوس مرا
بپای شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بپای آن درخت آورد و ابلیس در پای آن درخت بنشست و نغمهٔ نوحه
آمیز نغمات دلاویز آغاز نهاد و در اثنای آن این سخن اظهار کرد [illegible]
[illegible] او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود و چون نغمهٔ نوحه آمیزش شنید
خاطرش بآن میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی آمد سوگند خوردن آغاز کرد که من شما را
از جملهٔ ناصحان ام و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین و در سوگند مبالغه نمود تا گویند معتاد ار سوگند
یاد کرد تا ایشان نیز بسوگند خود بفریفت [illegible] که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و آن بواسطهٔ
آن بود که مر حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر آن دیگری فایق خواهد بود و بروی مسلط
حوا بدین سخن میل کرد و بدرخت تقرب جست و هفت خوشه از آن درخت باز کرد یکی را بخورد و دیگری را
ذخیره ساخت و پنج دیگر را نزدیک آدم برد آدم علیه السلام از خوردن ابا نمود حوا دلالت کرد و گفت
من از آن خوردم و تعریف لذت آن بسیار کرد که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر
سفیدتر بود و گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد قدیم پروردگار
را فراموش کردی مگر از عقوبت الهی نمیترسی که از طاعت فرمان او میگریزی حوا گفت که ای آدم
رحمت حضرت الهی فراوانست و دریاهای مغفرتش بی پایان و اینجا روایهٔ دیگر نیز هست که آدم علیه السلام
هنوز باین سخن مغرور نگشت تا حوا قدحی خمر بهشت نزد آدم آورد و آدم از و بنوشید و چون ابتدا از
شراب غفلت که نتیجهٔ طول املست گشته بود خمار شکن بهشتی بر آن بیفزود سکر نسیان بر آن متفرع شد
عقلش در پردهٔ حجاب درآمد ابوالبشر از معاهده از نهی غافل شد مادهٔ نسیان غالب آمد
[illegible] حوا لقمه از آن راست کرد و در دهان ابوالبشر نهاد در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بعده اش
قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند آن حلها بر شکل این ناخنان بود که

اکنون بر سر انگشت فرزندان اوست و اینها بر سر انگشتان آدم از برای آن باند تا تند کار آن
ملها کنند تا دران می نگریست و یاد آن ملها میکرد و می گریست و ازینجاست که چون کسی بواسطهٔ
خوشدلی و نشاط و ذوق و انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد آن خنده تسکین
یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد جبرئیل بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون
بار دیگر باز نگریستند خود را برهنه دیدند و اقدام خود را برهنه ندیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند
بدر درخت که پناه می گرفتند ازیشان دوری میجست و در وقت فرار از شاخ درخت عناب موی سر
آدم را بگرفت و خطاب در رسید که یا آدم أمنّی تفرّ و ای آدم از من میگریزی گفت بل اَحیاءً
منک یا رب الهی از تو نمیگریزم در تو میگریزم   خواهم که ز دست هجر تو بگریزم   تا چند
ز دیده اشک خونین ریزم   از زیر درخت در دخواهم بردم   بر هر شاخی ز موی سر آویزم
آدم علیه السلام خطاب بدرخت برد و گفت ای درخت مرا بگذار تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر است
که در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد برآورد و گفت الامان الامان یا
رب خطاب آمد این انت یا آدم کجایی آدم گفت الهی اینک اینجا ام برهنه و اسیر گشته و در شاخ
این درخت گرفتار مانده هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمایی   نمی پرسی
که چونی چون تن ای جان   جگر پر درد و دل پر خون تن ای جان   شنیدم عاشقان را می نوازی
چرا من زان میان بیرون تن ای جان   خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان از کدورت
عصیان تست آدم سر از سر در برآورد و میگفت   گر رنج منت خوشست رنجورم دار
ور سیر شدم ز خویشتن دورم دار   گر خدمت من نه بر مراد دل تست   من بیدلم ای نگار معذو
رم دار   بعد از آن جبرئیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسیدند ندایی
شنیدند که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را نیز با او بیرون برد آدم روی بدرخت های بهشت

[illegible] و ملکام [illegible]
[illegible] و خوردن و آشامیدن [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] روح است [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] نقص [illegible] نه زینت [illegible]

می آورد و ازانها برگ می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا میکردند و ای بدرخت انجیر آورد
ابا نکرد و آدم را برگی داد و بعضی میگویند چهار برگ بود و قصهٔ آن دیگر باره مذکور خواهد شد خطاب
بانجیر آمد که ای انجیر درختان دیگر برگ ندادند تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان
آمد اما من بهمان چشم که اول دیدم می نگرم و آن همه کرامت دربارهٔ او دانم که ضایع نگذاشتی کردن خطاب
آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند
بشکوفه انگاه معنی نمایند ما از تو اول معنی ظاهر سازیم بی واسطهٔ دعوی و لیکن چون بی امر ما دادی تا اول
گوشمالی ندهند صوفیان در دهان نه نهند و باقی کرامات در بحر الدرر مذکورست و در بعضی روایات
درخت عود بود که بآدم برگ داد خطاب آمد که ای عود ما بنفس مشکین تو عالم را معطر گردانیم و لیکن چون
بی امر ما دادی تا ترا بر آتش نه نهند از تو بوی ظاهر نشود بیرون آمدن آورده اند که حق تعالی آدم را
علیه السلام بواسطهٔ آن ترک فرمان مبتلا به عقوبت گردانید اول بعتاب أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَن تِلْكُمَا
الشَّجَرَةِ وَأَقُل لَّكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُّبِينٌ دوم بنزع ثیاب و کشف عورت
وَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا عورت هم در نظر ایشان بود اما در نظر ملایکه همچنان مستور بودند بقرینهٔ
کلمهٔ لهما پوست آدم را سیاه و مظلم گردانید بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن
و زان نمونه بر سر انگشتان او گذاشتند چنانچه گذشت سیوم آنکه از جوار خود بیرون فرستاد و ندا
در داد که بجاور غیری من عصانی چهارم فرقت نهاد میان آدم و حوا صد سال و قیل دویست سال
عداوت نهاد میان او و شیطان و دشمنی او میان فرزندان آدم تا بقیام قیامت ششم اجرا
اسم عاصی بروی فرمود وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ تسلیط شیطان بر اولاد آدم کرد و مشا
رکت در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ
فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ دنیا را زندان گردانید و اولاد او را مبتلا ساخت ایشان را

بخشتها ... و بیماریها و اختلاف هوا از حرارت و برودت و امثال اینها بتعب و نصب
از برای تحصیل معاش مبتلا گردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند [illegible] بیان
آن عنقریب بیاید انشاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که حوا کجایی بیا و از حزین جواب داد که الهی برهنه
ام و بی سترم خطاب آمد که ای حوا این بواسطهٔ آن خطیه ایست که از تو در وجود آمده ای حوا ترا به
باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی و بسبب برهنگی او گشته گفت ای پروردگار من بر که
گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد که ای حوا از بهشت بیرون آی که
ترا بپانزده عقوبت مبتلا گردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا بقیامت اول [illegible]
دیشکم و فرج تو و دختران تو ودیعت نهادم و آن حزن حیض است و نفاس دوم [illegible] حمل نه ماه سیم
ولادت و هر بار نوبتی [illegible] مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن ششم زمام
اختیار [illegible] طلاق و از آن بشوهر بازبستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل
دهم نقصان دین یازدهم محرومی از تحیت سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از
پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرم و همچنین
ابلیس را نیز بده عقوبت مبتلا گردانید نخست اول از مملکت و ولایت معزول کردند و تمامی روی زمین
بآسمان و خزینه بانی بهشت [illegible] بود که از همه آنها محروم گشت دوم از جوار رحمتش مخرج گردانید
سیم مسخ صورتش کردند و او را شیطان رجیم گردانید بعد از آنکه فرشتهٔ مقربی بود چهارم نام او را تغییر
داد تا اول عزازیل نام داشت بابلیس ملقب گشت لانه ابلس من رحمة الله ای قنط پنجم پیشوا و مقتدای
همه اشقیاش گردانیدند ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را
بروی وی دربستند نهم او را نومید گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکویی در
وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند تا در آتش برای دوزخیان خطبه خواند و ایشانرا از رحمت

شنیده باشی که چون [illegible]
[illegible] فرستاد
[illegible] حبه
[illegible]
از او پرسید گفت
حبیبه محبوب [illegible]
[illegible]
[illegible] کوهستان [illegible]
فرشتگان که
[illegible]

[illegible]

٣٤

گران محبوب مرا باشی که بودی فقط چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او
عزیمت زمین کرد و جبرئیل را پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا می بری گفت یا آدم که از اینجا مخلوق گشته گفت بدین
می بری یا روز [illegible] گفت با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شجره دلالت کرد
آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن بدان بیفزود و گفت ای جبرئیل در آسمانها میان
ملایکه [illegible] مرا فضیلت نیکی و خبر معصیت من بعالم [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
آدم بوی معصیت تو زمین را تا تحت الثری فرو گرفت و همه ترا بعصیان شناختند آدم از این سخن چندان
بگریست که [illegible] هر قدر سوز دل این چشم من بگریستی جان [illegible]
چو شمع [illegible] بگریستی جام [illegible] همچو صراحی [illegible] بگریستی
از [illegible] نوحه اگر [illegible] بگریستی شعله [illegible]
که [illegible] [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] که [illegible] میترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نشود پس آدم رو
با [illegible] ندا در داد که علیکم السلام یا ملایکه الله استودعکم الله و اقرا علیکم السلام
[illegible] شما سر [illegible] برند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد و اکنون از شما درخواست
دارم که مرا [illegible] عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود [illegible] آنگاه فرمان
[illegible] شما جمیعا پس آدم و حوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در منزل شیطان اختلافیست بعضی با ابله بصره گفته اند و بعضی گویند بیسان و اغلب آنست
که مهبط معین نداشت که جسم لطیف را حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان ابلیس
و افراد انسان و میان مار و بنی آدم قایم بماند و بعد از ان جبرئیل علیه السلام خواست که از آدم صفی
علیه السلام عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی
و مرا تنها درین محنت آباد میگذاری ندانم تا کی برای من باز آیی نظم تو بودی که پروای من داشتی
درین غربتم خسته بگذاشتی ⁂ بر فتی نگویی که من چون کنم ⁂ درین غم مگر جان خود خون کنم
جبرئیل علیه السلام از وی اعراض نمود و گفت ای آدم تو بندهٔ عاصی و ما ملایکه ماموریم ما نمیکنیم مگر
بآنچه ماموریم این بگفت و از پیش آدم غایب گشت آدم را درد بر درد و غم بر غم بیفزود و دوم مرتبه که
در میان خاک و سنگ مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک برمیداشت و بر فرق مبارک می انباشت و می گفت
الهی جبرئیل مرا تنها بگذاشت و پروای من نکرد الهی تو مرا ضایع مگذاری وهب بن منبه گوید رضی الله عنه
که آدم بر کوه هند روی بر زمین نهاده مدت صد سال بگریست تا از آب دیدهٔ وی رودخانها در سر
اندیب جاری گشت و گویند بمرتبهٔ بود که گشته بران برفتی آورده اند که چندان قلق و اضطراب در وی
اثر کرده بود و دست بر زانو زده بود که گوشت و پوست از سر دست و سر زانوی وی رفته بود و استخوان
ظاهر شده بود و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات دولت وصال و حرمان از موائد افضال
مدت سیصد سال بگریست که چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر آورده اند که
مرغان که آب دیدهٔ آدم می آشامیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز بدین خوشگواری آبی ننوشیده ایم
و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شد مناجات کرد که الهی این مرغان بر من فسوس میکنند
فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آب لذت ننهاده ام که در آب دیدهٔ عاصی نظم
بیا ای دیده تا یکدم بگرییم ⁂ نیم چون خوشدل و خرم بگرییم ⁂ دمی بر جان پر حسرت بنالیم

زمانی بر دل پر غم بگرییم ⁂ خوشا آن دم که با من یار خوش بود ⁂ کنون در حسرت آن دم بگرییم
نشد جان محرم اسرار جانان ⁂ بران محروم نامحرم بگرییم ⁂ تا باران بر سر کوه نیاید آب از چشمه
چشمهٔ کوه بیرون نیاید آری ای درویش تا باران رحمت که بر فرق نبارد آب ندامت از چشم عاصی
فرو نترود نقلست که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
هذا البكاء على فوت الدار فكيف البكاء على فوت رب الدار آدم گریستن زیادت کرد بعد از ان
خطاب بوحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزا پرسی آدم روید صنف صنف می
آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند و آدم سر فرو انداخته بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجایی
رسید که وحوش و طیور از وی نفور گشتند بنابر آنکه شومی عصیان آدم بمار رسید آدم چون این سخن
بشنید گریه و اندوه وی زیادت گشت گفت ای پروردگار سرزنش زمینیان بآن منضم گشت
گویند که باین سخن حق تعالی بر وی رحم کرد و توبهٔ وی قبول فرمود در عرایس حذیفة الیمان رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که چون آدم بزمین هند فرود آمد بر وی
اوراق جنت متفرق شد نفحات اشجار و روایح اثمار دران مملکت از عطر اوراق جنت منتشر گشت
که ستر عورت وی می نمود بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن برگها خشک و بتصرف باد دور اثر آن بماند تا
بقیامت و بوی عود و صندل و مشک و عنبر از ان نفحات اوراق جنت است گفتند یا رسول الله
مشک از یکی دواب حاصل آید فرمود آری دابهٔ ایست مانند غزال از ان برگ جریده و حق تعالی
مشک در ناف او آفرید و آن در نسل آن باقی مانده که چون در فصل بهار در دشت و صحرا چرا کنند
همان خاصیت دهد که از برگ بهشت که در اصل ایشان پدید آمده بود در ایشان نیز پدید کرد
گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل کرد فرمود که در سه موضع بیش
نتوان یافت یکی در زمین هند و دیگر در زمین سغد و در زمین تبت گفتند یا رسول الله شنیده ایم

که عنبر نیز از دابهٔ بحری حاصل شود برگ بهشت چگونه طعمهٔ جانور دریایی گردد فرمود بلی چنین است
فاما پیش ازین آن جانور در بری بوده و در زمین هندی چریده و آن برگ خورده بعد از آن جبرئیل
او را بجانب بحر راند و در دریاش انداخته و آن جانور بزرگترین جانوران بحر است خلایق پروی
هزار کرات و هر بار که عنبر انداز ده هزار و پانصد رطل وزن باشد فصل در

در ذکر مجامعت و آلام و محنتهای آدم در دنیا علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما گوید که آدم و
حوا بر فوت نعیم جنت دویست سال بگریستند و صد سال بیکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل سال
باکل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم گناه سر بجانب
بالا بر نداشت و در ذکر این مدت [illegible]یات مختلف است اما اصح روایات آنست که صد سال
از یکدیگر جدا بودند و دویست سال می گریستند و تا سیصد سال آدم سر بر نیاورد بجانب آسمان
و چهل شبانه روز چیزی نخوردند و بعد از آنکه مدت مدید تن برهنه و بشکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطهٔ
اختلاف هوا بدن ممتحن او متاذی می گشت و بجهة آن مستوحش می بود و جهة و کیفیت آن تبدیل
چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روز جبرئیل امین علیه السلام بفرمان رب العالمین جل ذکره بپرسش
بعرصهٔ زمین تشریف داده بود و تعهد احوال او می نمود و آدم شمهٔ از اوضاع پریشان خود بطریق
حکایت نه بر سبیل شکایه بروح القدس معروض داشت جبرئیل علیه السلام گفت این اذیه بجهة تن
برهنگی است رفت و حال آدم بحق سبحانه و تعالی معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت
چهار جفت بفرستاد از میش دو و از بز دو و از شتر دو و از گاو دو تا از آنها نتاج حاصل شد
از آن بعد جبرئیل مامور شد از آنها یکی را بکشت و پشم او را حوا بریسیت و آدم ببافت و از برای
خود جبه ساخت و از برای حوا پیراهن و مقنعه کرد و بپوشیدند و بر فوات حلهای بهشت گریها کردند
و این گریها دلالت می کند که پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا بوده و آن بروایهٔ مشهور

بعد از صد سال محقق گشته والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل
مثلا پشم بستانیده و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و دلیل دیگر برین سخن
آنکه آدم از محنت سرما و آفت گرما باز رست از علت مجامعت بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال
پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطراب می بینم که بواسطهٔ آن بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت
آن اذیه استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان پوست و گوشت من مورانند که حرکت می کنند
جبرئیل علیه السلام گفت آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر شود گفت
زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیامد و دو
گاو یکی سرخ و یکی سیاه و سنداتی و خایسکی و انبوری بیاورد و بآدم سپرد علیه السلام و بعد از آن شرری
از جهنم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد و آن شراره از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت
جبرئیل بدریا در آمد و آنرا بر آورد و باز بآدم داد دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در
دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام آنرا بیرون آورد و بآدم داد و همچنین تا هفت نوبت و لذا قال ر
سول الله صلی الله علیه و سلم ان نارکم هذه جزء من تسعة و تسعین و فی روایة من سبعین جزء من نار جهنم
بعد غسلت بالماء سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و گفت ای آدم
من اطاعت تو نخواهم کرد بلکه انتقام از اولاد عصاة تو خواهم ستانیدن جبرئیل گفت ای آدم چنین است
که او میگوید ولیکن من او را از برای تو محبوس گردانم تا ترا و اولاد ترا از وی نفع تواند بود پس جبرئیل علیه السلام
آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم را میسر گشت فذلک
قوله تعالی افرایتم النار التی تورون ءانتم انشاتم شجرتها ام نحن المنشئون
نقل است که آدم علیه السلام گفت که ای جبرئیل چو نیست که این آتش دست ترا نمیسوزد گفت که تو عصیان
حق تعالی ورزیده و من هرگز حضرت او را عاصی نشوم بعد از آن آدم بدلالت جبرئیل علیهما السلام آلات حراثت

بساخت و اول کسی که از آهن پیرایه و آلت ساخت آدم بود علیه السلام بعد ازان از برای آدم خریطه
آورد و در وی سه دانه گندم و گفت ای آدم دو ازین تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانچه نص لذکر
مثل حظ الانثیین بدین ناطقست و وزن هر دانه گندم صد هزار و هشتصد درم بود آدم گفت
چکنم ای جبرئیل ازین بخورم گفت نی نگاه دار که این سد جوعه تو خواهد شد بجهة این از بهشت بیرون
افتادی و حیوانات تو باز بسته بدنیا باین است و این فتنه اولاد تست تا بروز قیامت بعد ازان کاو را
در زیر جوب و آهن کشید تا زمین را بشکافد کاو چندین سال در مرغزار بهشت براحت چریده و هرگز
محنت کار ندیده کسالت می ورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک جوب برکفل وی فرود آورد کاو
زبان بگشاد و گفت ای آدم چرا مرا میزنی گفت از انجهة که فرمان من نمیبری و تو نافرمانی میکنی کاو
گفت هرکه نافرمانی کند جوب خورد آدم علیه السلام دانست که دران عبادتها اشارتهاست چندان
بگریست که بیهوش شد چون بهوش باز آمد جبرئیل دررسید و گفت الرب یقرئک السلام بجدت
لک الملایکة و تهاون لک البقر ابتهاج و کان ذلک بسبب عز الموافقة و هذا بسبب ذل المخالفة یعنی
حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که در ابتدا و حال از نهایت عظمت و بزرگواری فرشتگان
ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجای رسید که کاو با تو تهاون میکند آن سجده بجهة عزت موافقت
بود و این تهاون بجهة ذلت مخالفت چون آدم از اشارت متنبه گاو گفتار را بگذاشت و در وبر فتا
آورد و زمین صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم بکاشتند از حصه آدم گندم برآمد و از نصیب
حوا جو و ازینجاست که گندم را صاحب شرع در میزان اعتبار و برابر جو می دارد چنانچه در صدقه
فطر از گندم دو من و از جو چهار من توریت که آدم حق تعالی بنالید گفت تخم یکی و زمین یکی و آب
و هوا یکی من کشتم گندم سبز شد و حوا کشت جو حاصل گشت سبب این چیست فرمان آمد که با شراید
امر بعزت اول از پیش حوا بود که متابعت فرمان شیطان می برد گندم نای جو فروکش کردلا جرم

٤١

نکال برجست احمال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از خنین عملیست آتش جوع در باطن
آدم شعله میزد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این گندم سبز را تناول کنم جبرئیل گفت ای آدم باو
جو دانکه از ثمر این درخت این همه الم و محنت و غم دیدی هنوز باکل آن تعجیل می نمایی صبر کن که هنوز
کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمه نافرمانی پروردگارست
جل جلاله پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست
که تا تناول کند جبرئیل لا تفعل فرمودند تا گندم خشک شود بعد ازان بامداد جبرئیل و تعلیم وی داس
بساخت و گندم بدرود و خرمن ساخت و بکوفت و کاه از دانه جدا ساخت و در میان دو سنگ
آرد کرد و بسرشت و بهر صورت که بران جاری می شد آدم میخواست که باکل آن اقدام نماید جبرئیل
ممتنع می شد بعد ازان فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش برافروز تا نان پخته شود
و گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و در بعضی روایات نانها ساخت و در تنور بست
بیرون آورد جبرئیل علیه السلام فرمود دیگر زمان صبر کن تا آسوده شود بعد ازان تناول کن آدم
گفت سبحان الله مرا این همه مشقت می باید کشید تا لقمه طعام معده سازم و در بعضی روایات جبرئیل علیه السلام
فرمود که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و هنگام روزه
کشادن شود و انگاه افطار کن از ثواب آن سوال کرد گفت حق تعالی ترا در برابری این عمل سه دولت
کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود گردد که هرگز غضب نکند
سیم آنکه در بهشت آرد که هرگز بیرون نکند آدم علیه السلام گفت این کرمها خاصه منست گفت
ای آدم هرکه از فرزندان تو تا بروز قیامت بدین عمل اشتغال نماید باین کرامت مستسعد گردد
پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت ای آدم نصیب حوا جدا کن
تا باو رسانم پس حصه او را تعیین کرد و باو فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن

نکال برجست احمال ... جزا از خنین ... آتش جوع در باطن آدم شعله میزد گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این گندم سبز را تناول کنم

ازان روز باز برمردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند درمیان فرزندان او
و بعد ازانکه آدم استیفاء طعام نمود در باطن خود دغدغه و تقاضای فهم کرد بجبرئیل علیه السلام اظهار
کرد رفت و آمد و با خود میتین بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانوی خود بکند آب زلال از یخ
خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد ازان آب بیاشامید تسکینی حاصل آمد بعد ازان بار تشنگی
در باطن او پدید آمد ازان نوبت زیادت گفت ای جبرئیل این چیست که باطنم در حرکتست گفت
نمیدانم حق تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم را مسح فرمود تا آن اذیه از وی دفع شد نتنی
کریه ازان بمشام آدم رسید ازان سبب محزون گشت و گویند ازان اندوه مدت هفتاد سال بگریست
فصل یازدهم در ذکر توبه آدم علیه السلام و بشارت قبول او ازانک علام نقلیست که آدم
صفی علیه السلام مدت سیصد سال بگریه و ناله و ابتهال بگذرانید تا از حضرت عزت جل جلاله بکلمات
طیبات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم علما را در تعیین آن کلمات اقوال بسیار است ما از جمله آن پنج قول درین
مختصر ایراد کردیم و باقی حواله بتفسیر بحر الدرر است حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که این بود
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک [illegible] سوءا وظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا
[illegible] لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت سوءا وظلمت نفسی فارحمنی وانت ارحم الراحمین
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که هر که این کلمات بگوید بیامرزند گناهان او را اگرچه برابر باشد با ریگ
عالج و برابر باشد با کفک دریا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکند
که فرمود ان آدم قال بحق محمد ان تغفر لی گفت الهی بحرمت محمد صلی الله علیه وسلم که گناه من بیامرزی حق تعالی گفت
ای آدم تو محمد را کجا شناختی گفت الهی آنروز که مرا بیافریدی و روح در بدن من درآوردی چشم بگشادم
بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین خلقست نزد حضرت تو که نام

او را

او را قرین نام بزرگوار خویش گردانیده فاوحی الله تعالی وعزتی وجلالی انه لاخر النبیین من
ذریتک ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که آخرین پیغمبرانست از ذریه و اگر نه او بود
ترا نیافریدمی و بسبب این توسل زلتش مغفور و سعیش مشکور آمد قول سیم از عایشه صدیقه است رضی الله عنها
وعن ابیها که گفت آن کلمات این بود که اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی
[illegible] وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی
اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی حق تعالی وحی کرد بآدم علیه السلام که ای آدم
آمرزیدم گناه ترا و نخواند هیچ کس از ذریه تو مرا باین که تو خواندی مگر اینکه بیامرزم گناه او و دفع کنم هموم
وغموم او و بر دارم فقر را از میان دو دیده او و دنیا روی باو آرد و او ناخواهان او باشد
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود که دوسترین کلامی نزد حضرت
الله تعالی آنست که پدر ما آدم صلوات الله علیه بدان متکلم شد اقتراف خطیه یعنی سبحانک اللهم وبحمدک
[illegible] وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت
امام حسن بصری رحمة الله و سعید جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم بر آنند که آن کلمات آنست که در قرآن حق تعالی
بیان فرمود [illegible] گویند که چون
کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان یا قوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند و آن یاقوت بر مقدار
خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قنادیل نور آویخته از نور روانرا بیت المعمور
میگفتند بعده وحی فرستاد بآدم که ای آدم مرا حرمی است در محاذات عرش من بآنجا می باید رفت و آنرا
طواف نمود چنانکه ملایکه من بر حوالی عرش طواف میکنند و آنجا بدعا و نماز تقرب می جویند تا دعای تو مقرون با
جابت شود و زلت تو مغفور و سعی تو مشکور گردد پس آدم علیه السلام از زمین هند و ستان عزیمت مکه کرد حق تعالی
فرشته بوی فرستاد که دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا نزول فرمود

قوم اصحاب کهف چهار علامت بود
یکی انکه بسبب کفر دقیانوس بی باک
ترک وطن نمودند دوم
افتاب بر ایشان نمی تابید چرا
نور افتاب ظاهر بود و نور ایشان
باطنی بود بر افتاب غالب شده سیم
سگ ایشان بر آستانه ایشان
گذاشته بود و بیاسبانی بعد الهام
چشمهای ایشان باز بود در خواب
بودند و این چهار علامت اصحاب کهف
[illegible]

با قدم مبارکش رسیدی سبز و خرم و معمور گشته و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی بگامی
سه شبانه روز راه بودی بنجاه فرسنگ ذکر وصل [illegible] در ملاقات بودن آدم
با حوا و ذکر معاش و توالد و تناسل ایشان در دنیا آورده اند که آدم چون بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک
حج و زیارت خانه بجای آورد و باشارت جبرئیل علیه السلام برکوه عرفات مرتقی گشت اتفاقا حوا نیز از
طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالها بسیار صورت فراق دیده و شدت آ
لام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند و آدم بواسطه تصرف هوا و تاب آفتاب بشرهٔ مبارکش
متغیر شده بود حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیلهٔ معرفت ایشان گشت و آن جبل بعرفات و آن
روز بعرفه موسوم شد و آنروز محنتها و غمهای چندین سالهٔ هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت
خرم آنروز که مشتاق بیاری برسد :: آرزومند نگاری بکناری برسد :: قیمت گل نشناسد
مگر آن مرغ اسیر :: که خزان دیده بود پس ببهاری برسید :: عزت وصل بداند مگر آن سوخته
که پس از دوری بسیار بیاری برسید :: بعد از آن هردو باتفاق مراجعت نموده بمنی آمدند
فرشتگان از آدم سوال کردند که ای شی تتمنی چه آرزو می بری گفت اتمنی الرحمة والمغفرة آن موضع
بدین سبب مسمی بمنی گشت و آدم نیز موصول بمنا آمد یعنی بمغفره و رحمت مستسعد گشت و بقبول
توبه فایز آمد ولله الحمد والمنة و بعد از آن مراجعت بسراندیب از حضرت خداوند مجیب جل جلاله اجازت
طلبیدند و بدان مرخص گشتند و مراجعت بزمین هند نمودند و بروایة مجاهد آدم علیه السلام چهل نوبت از
زمین هندوستان بزیارت مکه تشریف آورد و بسیاری حج نموده از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده
رفتن چه بود چرا مرکوبی اختیار نفرمود مجاهد گفت کدام جانور را ثقل و تحمل وی بود و سوگند یاد کرد
که گام آدم علیه السلام مسیرت سه شبانه روز راه که زمین را بآن می پیمود و باز بزمین هند مراجعت می نمود
با حوا در آن زمین می بود و بفراغ بال بمیامن الطاف ذوالجلال بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت

بهره مند گشته بقیت عمر بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی و طاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام مرعی میداشتند و بعضی از ایشان در تمامی روی زمین زیارت نمودند و سوی خانهٔ کعبه
که عبارت از بیت المعمور است یا آنکه آدم بامداد ملایکه ساخته بود خلایق روایات دیگر بآن ناطق است
و ذکر آن در باب بنای کعبه خواهد آمد ان شاء الله تعالی هیچ عمارت ننمود تا بفرمان الهی جل جلاله دراز دیا و اولاد
و استفتاح احفاد و بسیار کثرت بنی نوع انسانی چنانکه دانی اجتهاد کلی و سعی بلیغ می نمودند و بتعمیر مواضع
و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی میداشتند که حوا بیست نوبت حامله شد و هر بار دو فرزند تولد نمود
یک پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و مرو را توام نبود تشریفا للنور نبینا و تعظیما له و بعد از
بلوغ دختر بطنی را به پسر بطنی دیگر میدادند و بالعکس و اول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام
او اقلیما و دوم هابیل با خواهر خویش لبودا امر الهی جل و علا چنان بود که اقلیما را بهابیل دهد و لبودا را بقابیل
و اقلیما بس اجمالی بود و لبودا [illegible] و میان قابیل و هابیل بجهة آن منازعت پیدا شد و چون واقعه
ایشان در مباحث میلادیه تعلق مدخلی ندارد ایراد آن درین نسخه مناسب ننمود [illegible]
بعد از آنکه هابیل مقتول گشت آدم صفی بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان وی جزع بسیار
می نمود جبرئیل علیه السلام جهة تسلیهٔ خاطر حزین او نازل شد و او را بشارت داد که حق تعالی عنقریب
بتو فرزندی شایسته ارزانی خواهد داشت که سید اولاد آدم صفی صلی الله علیه و سلم از نسل او باشد
بعد از انقضاء پنج سال از قتل هابیل بقول جمهور شیث علیه السلام تنها متولد شد خلایق که گذشت
و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان
نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی بنوح علیه السلام تحقق پذیرفته و نوح را
نسبت بشیث است علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء السلام والتحیة والاکرام [illegible]
در بیان ولادت شیث علیه السلام و احوال و اوضاع فرزندان او بطنا بعد بطن تا با دریس پیغمبر علیه

و درین باب ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُم و ذکر وفات آدم و شیث و اولاد و مقدار عمر هر یک مذکور میگردد ان شاء الله تعالی و درین باب چهار فصلست فصل اول

در انعلاق شیث و انتقال نور نبوی علماء سیر و تواریخ رحمهم الله چنین فرموده اند که آدم صفی الله علیه السلام روزی با حوا در موضع تر و تازه و پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوی آب صافی روانه گشت و آن نهر عظیم بود که از بهشت پدید آمد و جبرئیل با جمعی از ملایکه از عقب آن روان برسیدند طبق از میوهٔ بهشت بر دست و گفت السلام علیک یا ابو محمد و این کنیتی است که در بهشت آدم را باین خواهند خواند بعد ازان جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را می شناسی گفت بلی این میوهٔ بهشت است که از حق تعالی مسالت نموده ام که پیش از مرگ بمن انعام فرماید ملایکه گفتند حق عز شانه مطلوب تو میسر فرمود و اکنون ازین میوه تناول کن تا نور و برهان نطفهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل برآور و خود را مطیب ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا بموجب فرموده امتثال نموده از میوهٔ بهشت تناول فرموده در نهر جنت اغتسال نمودند و ریحان بهشت بوئیدن گرفتند تا در حسن و جمال بدرجهٔ کمال رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبهٔ رسید که از شرق تا غرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب میدرخشید و روایتی است که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور پسید صلی الله علیه وسلم فرشتگان را علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان را روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن اعزاز و اکرام بحوا انتظام یافت آدم بحق تعالی بنالید امر آمد که ای آدم همه اینها تابع و ملازم نور محمدی اند صلی الله علیه وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را روی در تو بود و اکنون که آن نور بحوا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران حضایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند نظم ای نور تو منظور دل و جان همه وی آینه رحمت تو در شان همه شاهان سراپردهٔ ملک ملکوت درپیش تو خادم و تو سلطان همه

نقل است که از حین انتقال نور آن مایهٔ بهجت و سرور تا بروز ولادت شیث ابلیس را بجایی که چهل ساله و بروایتی صد ساله راه غلظ آن بود محجوب ساختند و از روز ولادت تا حد بلوغ او محجوب می بود و نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال و مطلع اقبال و مشرق افضال نور می افزود و [illegible]

و کثرت [illegible] و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین [illegible] بود بیشتر او بود و او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله است و او را یانیز میگفتند و آن نیز سریانیست یعنی معلم و اول کسی که بتعلیم و تدریس مسایل شریعت و حکمت اشتغال نموده وی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم از جمال او تابان و بعد ازانکه شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که با جمعی از مشاهیر ملایکه باینجا خواهیم آمد تا عهد و میثاق بجهة این نور از وی بستانیم روزی دیگر بموجب فرمودهٔ جبرئیل [illegible] آدم و شیث را علیهما السلام بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملایکه تشریف در دند و عهد مؤکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند و بقلم یاقوتی بر حریر بهشت نوشتند و بشهادت ملایکه مسجل ساختند و آن حریر را محکم درهم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام آنرا بخاتم خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت دو خلعت از حلهٔ سبز در شیث پوشانید که روشنی آن حلها بر مثال آفتاب فایق بود و مضمون آن عهدنامه آن بود که در نگاه داشت آن نور با اقصی الغایة بکوشد و نرساند او را مگر بپاکترین جلیله از نساء عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا علیهم السلام اندران بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه را دران تابوت محفوظ دارد و وصیت کند با فرزندان بطنا بعد بطن

وعهد نامها را بدین طریقه از برای هر یک بنویسند و آن نامه را در ان تابوت مضبوط میداشتند و نزد انبیا و اوصیای هر قرنی میسپارند و باید که بدانی که کتاب این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری با هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از زمان شیث تا زمان قیدر بن اسمعیل علیهم السلام مستمر یافته و از قیدر بن حمل بن قیذر تا روزگار عبدالله ابن عبدالمطلب که پدر سید المرسلین است صلی الله علیه وسلم و همان معنی در صورت وصیت قولیه متحقق میگشته و ایضا از جمله دانستنیها است که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم از صلبی ببطنی انتقال میفرمود شیطان را محبوس میداشته اند تا هنگامی که آن فرزند تولد مینموده با وان بلوغ رسیده و ایضا از جمله اعتقاد کردنیها است که هر انتقال که نور واقع میبوده مجموع بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم مقرر است و هرگز از بال طهارت ابا و امهات و اجداد و جدات آنحضرت از وقت آدم و حوا تا عبدالله و آمنه بلوح سفاح و تا بکاری ملوث نگشته این معنی بر لوح ضمیر و خاطر خطیر مرکوز باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وسلم از اصلاب طیبه بارحام طاهره بتکرار این حکایت نباشد والله الملهم للرشاد

فصل دویم

در ذکر میثاق و اخراج ذریه از متن با متانت آدم علیه السلام و خطاب الست بربکم با طوایف اولاد و احفاد الی یوم القیام این واقعه کلیه و در وی لطایف و اشارات سینه و معین مسکین را درین باب مجالست مربوط و مضبوط چه در بحر الدرر و چه در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین سیر شریف المواریس رسید سید المرسلین صلی الله علیه وسلم که میثاق سبب عهد و پیمان او بود و اخراج ذریه را علت نمایی ظهور وجود و احسان او ایراد کردیم ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد و بالله التوفیق قال الله تبارک و تعالی

واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم ... الست بربکم قالوا بلی

اما بیان قصه مذکوره خارج بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مروی از ابن عباس رضی الله عنهما است که چون حق سبحانه و تعالی آدم صفی را بیافرید بآن خطاب رسید که ای آدم من خلقتک

یعنی که آفریدم ترا آدم علیه السلام گفت انت یا رب فرمود فمن ربک آدم گفت انت ربی فاسجد لی یا آدم فی الحال بسجده در آمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین ترنمود گفت منت دارم خداوند تعالی بفرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود سفیدی او چون برف و روشنایی آن چون ضیاء آفتاب بجهة مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت و بروایت آمده است لولا مسته ایدی المشرکین فاسود ما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی مبتلایی نبسودی مگر که حق سبحانه شفا کرامت کردی و ازینجا تنبیهی است مر ارباب باطن را بمحافظت دل از ملاحظه ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آیینه جمال جمال نمای الهی بزنگار اغیار تیره نماید

بازین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود
بدان نگر که تو آیینه جمال نما
بگیر مصقله عشق و زنگ تن بزدای
ببین در آیینه جان جمال جانان را

چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق تعالی ذریه آدم را از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد بست و عهد نامه را بحجر الاسود سپرد و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام بجهة طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد تا یکبار مراسم زیارت بتقدیم میرسانید در پیش کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متن با متانت آدم را بسود فی الحال ذریات فرو ریختند همه بیکبار از ظهر آدم بر ترتیب توالد و تناسل ایشان در دنیا بدست طلب در دامن جود و کرمش آویختند چنانکه فقیر گوید

نظم

دست کرم چون در احسان گشود
غلغله در عالم جان او فتاد
کوکبه حضرت شاهی رسید
گوش دل آوازه رحمت شنید
ساخته سلطان قدم مجلسی
صیت کرم داد بهر مفلسی
مشت گدا این که فرو ریختند
دست بذیل کرم آویختند

تا بدرجه نشسته ای بخبر

این ره عشقیست قدم کن ز سر شیخ ابوبکر قفال رحمة الله گوید که پیک مس آلهی مجموع اولاد و بطنا
بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت این ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر و پدر را از پسر جدا تا
با آدم هم باین ترتیب بطرفة العین از عدم بوجود آمدند چنانچ هر یک مدت ایام نطفگی و علقگی و مضغگی
تا ایام بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند
و آثار صنع حضرت او در حق خود در هر مقامی مشاهده نمودند و دلیل برین سخن ضمیر جمعست که فرمود من
ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت
و اظهار صنع و قدرت خود و از ایشان گواهی خواست که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ تا همه بر طبق راستی از روی راستی
و از روی یقین گواهی دادند که قَالُوا بَلَى و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطهٔ تعلقات و تعلقات این جهانی
از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و پنبهٔ غفلات در گوش در آوردند اما عاشقان مفرد که از
ماسوی مجرد اند صدای آن ندا هنوز در گوش جان ایشانست قطعه اگرچه در دو در دوقی برد هوشم
گمان مبر که محبت شود فراموشم شنیده ام زلبت در ازل حدیثی چند هنوز لذت آن است در گوشم
القصه این ذریات آدم را دو قسم گردانیدند قسمی بر راست و قسمی بر شمال وی بداشتند
آدم علیه السلام چون از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد اشخاص نورانی دید
جبرئیل علیه السلام دران مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن نمود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان
حضرت احدیت جل وعلا از نسل تو و درین حین برای حضرت عزت جل جلاله در رسید که هؤلاء في الجنة ولا
أبالي و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت جمعی از مظلمان سیاه کار تباه روز
مشاهده کرد از جبرئیل پرسید گفت اینها اصحاب شمال اند و از رحمت آلهی محروم مند ندای آلهی در رسید جل ذکره که
هؤلاء في النار ولا أبالي تمام شد که اول طایفه که بیرون کرفتند فرقهٔ انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول
کسی که بیرون آوردند حضرت خواجهٔ ما بود صلی الله علیه وسلم خطاب آمد که ای محمد ترا که آفرید گفت تو خداوند فرمود

کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود که راست میگویی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه صلی الله علیه وسلم
بسجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد از تو عهد و میثاق میگیرم گفت بلی خداوند فرمود که دست برین سنگ نه
یعنی حجر الاسود حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دست مبارک بران سنگ نهاد فذلك قوله وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ
مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ ابتداء عهد و پیمان از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و نوح علیه السلام و بعد از ان
سایر انبیا علیهم السلام و از ایشان نیز سوال بر منوال سوال پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم و سجدهٔ ایشان و اخذ میثاق
و مسح حجر نیز بران طریقه تحقق پذیرفت بعد از ان با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود که هذا محمد بن عبد الله
پیغمبر منست که در آخر ش بیرون آورم و شما ذکر شریف وی در کتب خویش مطالعه خواهید کرد بوی ایمان
آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند فذلك قوله تعالى وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ
لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ
قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَى ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ
بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و رازقیت و ربوبیت
خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه یکبار در سجده در آمدند مگر
کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچ سجده نتوانستند کردن محمد بن عتبه میگوید قدس سره
روحه که چون مؤمنان سجده کردند و منافقان و کافران نتوانستند چون ساجدان سر برآوردند دیدند
که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه شدند بعضی بجهة آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی به سجدهٔ
دیگر شکر بجا آوردند و فرقهٔ دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اولین پشیمان
شدند ثانیا بسجدهٔ شکر نپرداختند باز آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز
دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت
نمودند و بعضی بر اختلاف و امتناع مصر بودند حاصل همه بر چهار قسم شدند طایفهٔ نرد و سجده بجا آوردند

حاشیه:
خدا بیمان پیغمبران بو که چون بدهم شما را
از کتاب و علم و حکمت و شریعت پس
بیاید شما را پیغمبر تصدیق نماینده
آنچه با شما است البته باید شما ایمان
آوردید بان و هر آینه یاری او نمایید
گفت خدا آیا اعتراف کردید و فرا گرفتید
برای عهد پیمان مرا گفتند پیغمبران
نمودیم گفت خدا پس گواه باشید برامید
و من با شما از جمله گواهانم

وطایفهٔ سرد و باز مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقهٔ دیگر برعکس آنان که هر دو سجده آوردند
مؤمن زیستند و مؤمن مردند و آنان که هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند آنانکه اول
سجده نکردند و آخر سجده کردند کافر زیستند و مؤمن مردند گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز
بجهت آن دو سجدهٔ ذریهٔ آدم بود در روز میثاق والله اعلم **نقل است** که آدم علیه السلام در میان ذریات خود
بعضی را سفید و نورانی دید و بعضی را سیاه و ظلمانی بعضی را تندرست و بعضی را معلول بعضی را غنی
و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا را بر مثال چراغهاء ظاهر نورافروز دید و علما را چون کواکب متلالی و اصحاب
یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی پرسید که خداوندا اینها کیانند خطاب آمد
که آنها که چون سرج زاهرهٔ نوربخش افروزند انبیا اند و فرزندان تو و آنانکه چون کواکب میدرخشند علمائ
ذریهٔ تواند که وارثان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب یمین و نیکبختان اولاد تواند و آن
سیاهان ظلمانی اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تواند و ذلک قوله تعالی فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ
مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ و در بعضی روایات مثل قصص الانبیا
وغیر آن آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون
چراغ آنکه چون آفتاب بود محمد بود صلی الله علیه وسلم و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند
علیهم السلام و آنها که سفید رویان بودند سایر مؤمنان بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند
بعد از آن در حق اهل سعادت گفت هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و در حق اهل شقاوت گفت هؤلاء
فی النار ولا ابالی آدم گفت الهی همه را یکسان چرا نیافریدی حق تعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنان نافذ گشته
که چون طایفهٔ مخصوص نعمت ما باشند و بشکرگذاری ما باشند ما نیز بزیادتی نعم و فزونی فضل و کرم ایشان را
بنوازیم و کار ایشان را جانب قاعدهٔ افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را بیافریدیم و از برای
او اهل مقر ساختم زمین را خلق کردم و از برای آن سکان تعیین نمودم بهشت را بانواع لطایف و عواطف

بیاراستم و از برای آن طایفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات محفوف ساختم و از
برای آن جماعت تعیین گردانیدم **نظم** در دو عالم ذرهٔ بیکار نیست ⁂ جمله سرمست است کس هشیار نیست
جمله ذرات جهان همچون گیا ⁂ حلق بگشاده که ای باران بیا ⁂ در خیال او همه جان میدهند ⁂ تا باو
واصل شوند از خود رهند ⁂ که در عرض ذریه نظر آدم در میان اصحاب یمین بر یک فرزند آمد
که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت موزون تر و با جود این همه ناز و اعزاز میگریست
و انجم اشک بر دایرهٔ ماه از چشمهٔ خورشید فرو میریخت آدم که زخم خوردهٔ فراق و سوختهٔ کانون اشتیاق
بود دلش بر دیدهٔ گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل علیه السلام سوال کرد گفت یکی از
انبیاء اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و وی پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه اش چیست
گفت بجهت صدور زلتی چهل سالش بگریانند گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال
گفت ای جبرئیل عمر من چنداست گفت هزار سال گفت از آنجمله چهل سال بداود ارزانی داشتم
بعد از آن روی بقبلهٔ دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بر عمر او فزای و دعا بمحل
اجابت رسید و حکم شد که عمر وی بصد باشد و روایتی آنست که بر مضمون او حجتی نوشتند
و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ساختند بعد از انقضاء نهصد و شصت سال از عمر آدم چون
ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت مرا وعدهٔ اجل بعد از انقضاء هزار سال مقرر بوده
و هنوز چهل سال باقی است عزرائیل علیه السلام واقعهٔ داود نبی علیه السلام در میان آورد و آدم از
دوستی جان در پناه انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع از همه لازم داشت ملک الموت رفع قضیه
بحق تعالی کرد ملک تعالی بمحض کرم خود عمر آدم بر هزار سال تمام کرد و عمر داود را علیه السلام نیز بصد
تکمیل فرمود فاما حکم واجب الاذعان ملک منان جل جلاله نفاذ یافت که من بعد بنی آدم عمر بیکدیگر
نبخشند و این همه مستحیل الوقوع باشند و از اجل مقدور و عمر فردی از افراد ایشان کم و زیاد بهیچ ممکن نگردد

نقل است که آن روز خطاب حضرت رب الارباب در رسید که یا عبادی و اماءی هر آرزو که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار امروز اختیار کنید تا در مدت حیوة بدان برخوردار باشید و از صناعات و حرف آنچه پسندیدهٔ هریک باشد قبول کنید هرکدام آنچ مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الٰهی بعطای منتهای همت خود مشرف گشتند طایفهٔ از میان قوم روگردان شدند و از اختیار کار و فکر درم و دینار فارغ گشتند از قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا ازینها روی گردانیده و هیچ از آنچ اینها اختیار کردند شما نظر نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چه کار از خدمت آستان بهتر چه روبازار از لذت شوق و وجدان تو خوشتر

نظم

کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی خود ۰۰ ای ساقی افزون کن قدح تا وارهم از نیک و بد ۰۰ هر آدمی را در جهان حق آورد در پیشهٔ ۰۰ در پیشهٔ بی پیشگی کردست ما را نامزد ۰۰ کاری زما گر خواهی زین باده ما اندهی ۰۰ اندر سر کین میرود دروی کجا

خطاب مستطاب در رسید که سوگند بجلال و عزت و ارتفاع شان من که هیچ بندهٔ فارغ نگردد از برای بندگی و خدمت مگر اینکه آسمانها و زمینها را ضامن رزق او گردانم و وظیفهٔ شام و چاشت او خورده داشته وی بی تنقیص بوی رسانم همه مردمان می بافند وی دوزند و او می پوشد همه خلایق میکارند وی درو تد و بندهٔ من می نوشد

نظم

ای بنده بمن گریز و خود را بکن ۰۰ گر شاه جهانت نکنم آنگه گله کن ۰۰ که چون عهد و میثاق با ذریات آدم بستند و سلسلهٔ عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهدنامه بر طبق آن مثبت ساختند و حجر الاسود در آن روز دو چشم و دهان بود امر آمد که دهان خود بگشای بگشاد آن حجت را در دهان او نهادند و او را فرمان داد که هر که بآن عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بر وفاداری او گواهی دهند و استیفاء عهد و پیمان وی ظاهر گرداند

نظم

که چون نظر فرشتگان برین ذریه

افتاد از

افتاد از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمودند گفتند الٰهی این همه خلق را منزل و باغ و راغ و سرا باید زمین را عرصهٔ که از عرصهٔ این معنی بیرون تواند آمد نیست حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود یکی می آید و دیگری میرود یکی میکارد و دیگری میدرود

درین صندل برای آبنوس ۰۰ گهی ماتم بود گاهی عروس

ملایکه گفتند الٰهی فنای سابقان بقای لاحقان را منقضی خواهد گردانید یعنی چون مادر و پدر و برادر و دوستان خود را ببینند که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بصرصر مرگ برکنده می شود عیش ایشان مکدر و مرگ ایشان نیز مقرر شود حق تعالی فرمود که من غفلت و طول امل را بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش را در دل خاک تیره می سپارند و ذرهٔ از آن اعتبار بر نمیدارند

عزیزا غم مخور غم خوارت کو ۰۰ چو باد عمر شد پندارت کو ۰۰ مخسب ای دل سخن بپذیر آخر ۰۰ ز چندین رفته عبرت گیر آخر ۰۰ چو بهر خاک زادی دستان رها در ۰۰ برین پستی چه سازی باغ و منظر ۰۰ چو تخت تخته خواهد بود در خاک ۰۰ سر منظر چه افرازی بر افلاک ۰۰ میان چون بندگان در بند محکم ۰۰ که بنودی غنی فرزند آدم ۰۰ الا ای غافل افتاده در ره بخوای مرو غافل دار ناگاه ۰۰ بغفلت میگذاری زندگانی ۰۰ دریغا گر چنین غافل بمانی

لطیفه

در اشارات و التفات فی المیثاق و هی ما ذکره العز فی در شرح تعرف و زهرة الریاض و غیر آن آورده که مؤمن را سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن و کافر را مناسب نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل التحقیق درین باب تدقیق ورزیده میگویند مؤمن و کافر و شقی و سعید روز میثاق در صلب آدم آمیخته ظلمت کفر کافران بر مؤمنان تافته بود و نور توحید مؤمنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مؤمنان بجهت شآمت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران را برکت مجالست مؤمنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مؤمنان هر ذلتی که از شما در وجود آمده است چون بواسطهٔ مجاورت کافران

علی [illegible] [illegible]
غم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ١٠٥٩ [illegible]

بوده درگذرانیدم وای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مؤمنان
بوده در زمرهٔ اعمال شما منخرط کردانیدم بعد از آن بمقتضای کلّ شیءٍ یرجع الی اصله مؤمنان را بدیوان
کافران انتقال فرمایند و خیر و احسان کافران را بدیوان شان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که فرمود که انّ یوم القیمة یُعطی لکلّ مؤمنٍ یهودیّ او نصرانیّ فیقیل هذا فداؤک من النّار دلیل این معنی است
مثلهما که تاجران که بضاعتشان مشک باشد و در راه از قطاع الطریق خایف باشند و از انتشار
رایحهٔ مشک متوهم مقدار حلیت یعنی انگوزه با آن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب کردد
و از نهب و غارت سارق و طارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز کردند نطعی بگسترانند
و در هنگام وزیدن بار مشک آمیخته با حلیت را بر روی آن نطع فرو ریزند تا چون باد در میان در آید
بوی حلیت از رایحهٔ طیبهٔ مشک ممتاز کردد و کذلک حضرت جلال احدیت در روز بازار قیامت
نطع حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلیت عصیان مخلوط دارد بر آنجا
فرو ریزد و چون نسیم عنایت از مهب رعایت وزیدن گیرد مشک باقی را از حلیت فانی ممتاز کرداند
و اصلی را از عارضی جدا کرداند اعضای خیرات و احسان کافران که منتسب باز و هدایان بوده است
هم بایشان راجع کردد مثلهما دیگر روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون پاد
شاهی از دار الملک الملکوت برین ویرانهٔ لم یکن شیئاً مذکوراً و خرابهٔ کان ذلک فی الکتاب
مسطوراً کذری فرمود خطهٔ تن و بقعهٔ بدن بمباحث قدوم و برکت نزول او معمور شد و آن
لطیف را با این کثیف آمیزشی قوی و آویزشی کلّی پدید آمد اما چون با داعی اجل بر صحرای اجل وزیدن
گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز کرداند و روح را بوطن حقیقی باز فرستد انّا لله
و انّا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز کرداند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و
منها نخرجکم مثلهما کافران در صلب آدم بودند و از آن آدم را هیچ نقصانی نه چندین گاه

بنا ترا و رکعبه نهادند و کعبه را از آن هیچ ضرری نی اگر از معاصی و زلات بندهٔ مؤمن نیز در اعمال او
باشد به بنده هیچ ضرری نرسد عجیب و غریب نباشد لطیفه پرسید که شما کیستید که اگر چنان پرسید
جواب آسان بودی زیرا که محدث را جز از خویشتن دادن آسان نیست زیرا که داند که وی کیست
و از آن کیست لکن حق تعالی خواست تا از خود بپرسد که من کیستم و آن کیستم اندر کونین کرا یارا بودی
تا گفتی آن منی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لابد تلقین جواب از وی می بایست
تا فرمود الست بربکم لطیفه اگر پرسیدی که شما آن منید تا بلی جواب آمدی هیچ فایده نبودی ایراکه
آنکه دوست از آن ویست دشمن هم از آن ویست مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در ملکیت
تفاوت نباشد پس گفت نه من آن شماام تا فایدهٔ سوال و جواب حاصل آید تا خلق دانند که کار
نه بآن نیکو شود که ایشان از ما باشند لطیفه اگر سوال کردی که شما از آن من هستید توهم بودی که ملک بملک
و ملک می نازد پرسید که نه من پروردگار شمایم تا ملک بملک نازد خلقتکم لتربحوا علیّ لا لاربح علیکم
اگر سوال از بندگی بودی از ترس بگداختی که از ما اقرار خواهد و حجت می نویسد تا چه خواهد کرد بلکه
چنانچ مستقرض از صاحب دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بربوبیت خود حجت میدهد
و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچ دارندهٔ حجت بنا داری می دهد که من قبول کردم که روز
بروز و ساعت بساعت مایحتاج تو بتو رسانم و از این بسی فرق باشد تا بانکه دارنده از نادار
حجت گیرد که هر روز از دین چندین بمن رسان لطیفه فرمود الست بربکم و نگفت الست
عبدی و در این معنی فایدهٔ ملایکه وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بربست نی برشتهٔ
عبودیت تو تا بتقصیر بندگی نقصان باین نسبت راه نیابد تا دانی چنانکه ربوبیت وی نقصان
پذیر نیست وصلت تو نیز بآن حضرت نقصان نخواهد پذیرفت لطیفه آنکه سوال نفرمود که من کیستم
تا بنده در میان صفات وی متحیر نگردد و نه پرسید که تو کیستی تا اگر هنر بنده ظاهر شدی نومید گشتی

واینجا نکته آنست که معبودی که ذرّه‌ی عیب ترا ظاهر نکردانید در مقام بندگی وافکندگی و در ما
ندگی درعرصات کی ظاهر کرداند لطیفه ای درویش در اسلوب این نوع سوال اظهار کمال عنایت است
درباره تو زیرا که جون سوال متضمن معنی جواب باشد آسان جواب آن توان گفت بلکه بیک کلمه کلی جواب
آن بتمام وافی اداتوان کرد مثلا پرسید که من نه پروردکار شمام تا بیک کلمه جواب آن بتمام گفتند
و علاقه خصوصیت حضرت ربوبیت استوار کردند جنانچه مثل این در شریعت نیز مقرر است
مردی پیش دو کواه مرزنی را گفت نه تو زن منی گفت بلی میان ایشان عقد و نکاح منعقد کرد جای
که اکرم الاکرمین جل وعلا بنده نیازمند مستمند خود را درحضور صد وبیست و جهار هزار پیغمبر و صد
هزار هزار شهود عدول از اولیا و اصفیا کوید نه من پروردکار توام و او بکمال صدق و اخلاص کوید بلی
اکر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد کردد عجیب وغریب نباشد جون ولی مرشدی
عروس مخدره خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرجکاه که
شوهر از برای تدارک مهمات از خانه بیرون رود و بطرف بمهمات مختلفه و صحبتهاء متفرقه
مبتلا کردد اما تا مادام که میان ایشان عقد مناکحت متحققست شبانکاه بخانه مالوف البته خواهد
بازکشت و باحلیله جلیله خود دست درکردن درآورد همی درویش واقف باش تا جه میکویم
پادشاه ازل عز وجل بولایت ربوبیت اللّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا حلیله جلیله معرفت را در عهد
میثاق بعقد وفاق مابشهادت شَهِدَ اللّهُ درآورده و باوجود کفویت وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا
وَأَهْلَهَا خطبه ازواج أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى برخوانده بابشارت باش که مادام که عقد ایمان و
محبت میان ما و حضرتش باقی است هرجند در ایام حیوة بهفوات و زلات مبتلا باشیم در
شبانکاه فوت و شام انجام كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ امید جنانست که از شقاوت فراق مصون
وبسعادت وصال او مقرون کردیم   جنین که عاشق اوییم ز مرک نندیشم   که مرک زاب حیوة خوشترست

دوستر پیشم   جو وصل دوست میسر نکردد دم مرک   ز بهر تو کشتن جان عاشق جنین بیشم
اکر جمال نماید بوقت جان دادن   جه جای جان که ز سر دو جهان بیندیشم   مراد بیت ز زخم
فراق او مجروح   مکر بدیدن او رو برآورد ریشم   لطیفه اا جون ذریه بجواب بلی پیش آمدند
ملایکه کفتند جایی که سوال کننده تو باشی و سوال بروجهی باشد که متضمن تلقین جواب باشد هرآینه که بجواب
مبادرت جویند و بی تامل جواب کویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ خاموش تر از کور نیست و هیچ
سوالی باهیبت تر از نکیر و منکر نی بعزت وجلال من که در زندان لحد در وقت سوال من ربک بنده من
همین جواب خواهد کفت که ربی الله   اکرجه پای خرد از دست تو بزیر کلیست   هنوز دست
بدامان عهد متصلیست   درین جهان و دران با محبت تو خوشیم   هوای عشق تو هرجا که هست
معتدلیست   اکر تو برگل کورم کذر کنی روزی   ز بوی آن بشناسی که آن کدام کلیست   جون
عزیزی امانتی پیش کسی می نهد آنرا در صندوق میکند و مهر بران می نهد تا آن روز که آن امانت را
بازطلبد آن مهر را مطالعه کند اکر مهر بران قرار باشد امین را ثنا کوید اکنون بدانکه در روز میثاق
پادشاه علی الاطلاق جل وعلا دُرِّ ایمان و کوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه
بلی آنرا مهر کرده و این امانت را بتو سپرده جون عمرت بسر آید و ترا دران منزل بی روزن و آن
مجلس بابدمرد و زن و آن ارامکاه جوانان بی طاعت و آن تکیه کاه پیران بی بضاعت آن روضه
نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجار که عبارت ازان زاویه لحد و زندان هر نیک و بد است
درارند آن امین مقرب بفرمان حضرت رب جلیل جل جلاله در قبر تو درآیند و زبان سوال من ربک
بکشایند آن حبیب امیناناند تفحص امانت میکنند که در عهد الست بتو سپرده اند تا ببینند که آن مهر
ازل برجای است یا نی   نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت   اکر در آتش عشقم جو موم بکدازی
آن بزرک جو خوش کفته است   جمله را در شور آورد از الست   از بلی شان جز بلی نامد بدست

هر بلی کان در زمین و آسمانیست — وز بلی کفتن نشان دو سپانیست لطیفه ۱۲ همه فرزندان آدم
بلی کفتند و در جواب مومن و کافر و موافق و منافق یکرنک بودند اما حاصل کافران بر جواب بلی
سیاست خطاب مولی بود و حاصل منافقان ازدحام و جمعیت خلایق و حاصل مومنان لطف و عنایت
خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از آن جواب خود برکشتند و منافقان نیز چون در دنیا
تنها شدند از آن اقرار رجوع کردند وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِءُونَ
فاما مومنان حقیقی که پروردهٔ لطف و عنایت او بودند چندانکه در بوتهٔ بلا و کانون ابتلا با آتش
درد و عنا بکداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار و تصدیق بتحقیق
مستقیم تر بودند و از جادهٔ قویم انحراف ننمودند إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ
عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا لطیفه ۱۳ بندهٔ من در دنیا بانواع بلا مبتلات کردانیدم
و اصناف محن و فتن ترا بیازمودم ترک بلی نکردی و از اقرار رجوع ننمودی در وقت مرک نیز
درد و اندوه و محنت انبوه حوالهٔ تو کردم تا بمرتبهٔ که از زن و فرزند خویش و پیوند از برای رضای ما
دل برکندی و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با این همه بلا و آفت در آن وقت نقد
جان مسکوک بسکهٔ ایمان بخزینهٔ بان لطف و احسان ما سپردی و در آن کنج زاویهٔ تاریک لحد قلیل الاحد
جراغ بلاغ ما را برافروختی تا خطاب ربی آمد و در پرستان ثبت الله در جواب سوال نکیر و منکر را
از ما درآموختی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی و اعراض ننمودی من که هرکز از تو هیچ کزندی
آزردهٔ نکشته ام و بهیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو لی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم کردانم
اکر پرسند که در روز الست همه ذریات بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب
لمن الملک بشنوند چرا هیچکس جواب نکوید این سوال را ببیا در جواب کفته و در بحر الدرر شمهٔ از آن کذشته
اینجا بهمه جواب اکتفا افتاد و اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند و در هنکام خطاب

لمن الملک

لمن الملک مظهر جلال باشند و از لوازم تجلی جمالست انس و از نتایج تجلی جلالست
هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت جواب دوم آنست که انجا سوال از مالک بود
الست بربکم و اینجا سوال از ملک لمن الملک الیوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد
با ملک کی پردازد جواب سیم آنست که اول متوجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته
بنطق است و در آخر ظهور حقیقت است و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده است
و آن از جملهٔ کفت و شنید است و در حقیقت مشاهده است و آن مقتضی سکوتیست که نهایهٔ
توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان لحضور الجنان — جان بخاموشی بر آید بی
زبانی چند را — که کهی میکن نوازشش میهمان چند را لطیفه ای درویش آن روز که مادر موسی
موسی را علیه السلام در دریای انداخت خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطرهٔ چند
شیر در حلق وی چکان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از انکش در دریا انداز تا آن
روز که پیش تخت فرعون پستانهاء اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته باشد
دست رد بر سینهٔ پرکینهٔ ایشان نهد کذلک در روز میثاق طالبان وصال را بشیر شوق
الست بربکم سرمست کردانند بعد از آن در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده
و در دریای مهلک إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ انداخته تا دست وسوسهٔ
ابلیس آن تابوت را کرفته به پیش تخت فرعون نفس آورده دایکان زین المناس حب
الشهوات پستانهای حرص و طمع بروی عرض کرده چنانچ موسی علیه السلام آنجا دیده باز نکرد
و بسینهٔ هیچ دایه ننکرد تا مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا و عقبی ننکرد
بحق آنکه بکونین چشم نکشایم — که تا نخست نه بینم جمال مولی را — شیرخواره چون دایه
بکسلد — لوت خواره شد مرد ای بلد — بستهٔ شیر زمینی چون حبوب — چون فطام

خویش از قوت القلوب   شیر حکمت خور که شد نور ستیر   ای تو نور بی حجب رانا پذیر
تا پذیر اگر دی ای جان نور را   تا به بینی بی حجب مستور را   ای درویش چون مادر
مهمان کودک خود را میخواند کودک جواب مادر بطوع و رغبت می گوید زیرا که با آواز
مادر آشناست و چون دیگری میخواند جواب او نمیگوید چرا که با آواز دیگری آشنایی
و الفت ندارد آری این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب
قدس الهی شنیده اند و بآن ندا آشنایی داده اند در وقت مرگ خطاب بملک الموت آید
که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقتی معرفتی ندارند اگر هزار بار بخوانی
اجابت تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ندای من
آشنایند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و هذا یدل علی قوله تعالی الله
یتوفی الانفس حین موتها نقل است که شیخ جنید بغدادی رحمة الله فرمود که روزی
با جمعی درویشان بزیارت شیخ سری سقطی قدس الله روحه رفتیم شیخ از علم الهی سخن
میگفت ناگاه شیخ را وجدی پیدا شد و از خود برفت چنانچه در وی وجد و حرکت نماند
بعد از زمانی بخود باز آمد و گفت یا ابا القاسم هیچ میدانی کجا بودم گفتم نه شیخ گفت مرا
از میان برگرفتند و بآسمان برآوردند چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه از ورای حجاب
آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضای مرا
جمع کردند خطاب آمد که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چیست گفتم
نمیدانم گفت چون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم
الست بربکم گفتند بلی دنیا را بریشان عرض کردم ده قسم گشتند نه میل بدنیا کردند
یک جزو باندند بعد از آن بهشت را برین جزو عرض کردم ده قسم شدند نه بگرویدند یکی باند

محنت وبلا

محنت و بلاها خود را برین یک جزو ریختم ده قسم شدند نتوانستند کشید یک جزو اختیار
کردند بعد از آن حجاب قرب را برین یک جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه جزو
در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند بعد از آن حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو
ده جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شد یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که عبادی دنیا را
بر شما عرض کردم دیگران میل کردند شما نگردید بهشت را بیاراستم التفات ننمودید
محنت عرض کردم نگریختید و در تحمل بار قدم استوار داشتید و بلاهای مرا بدل و جان خریدار
گردید اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود ما تویی و بس نظم
ای کوی تو ام مقصد و ای روی تو ام مقصود   ای آتش عشق تو دلم سوخته چون عود
چه باک اگر عقل و دل و دین نماند   گو هیچ ممان زانکه تویی از همه مقصود   هر چیز که اندر
دو جهان بسته آنیم   آنیست مراد دو جهان مونس و معبود   عطار اگر سایه صفت
گم شود از خود   خورشید بقا تابدش از روزن مقصود   گفت عبادی بواسطهٔ
این طلب که شما دارید متعرض بلاها خواهید شد که پیش از شما چندین هزار عالم را نیست کرده
هم نشین درد باید شد چو درمان بایدت   ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت
ایشان گفتند هر چند بلا بزرگ باشد چون رسانندهٔ بلا تو باشی سهل باشد نظم
جان برای تو که هم جانی و هم جانانی   سر فدای تو وگر نه من و سرگردانی   فرمان آمد
که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون
شما از آن منید و من از آن شما   تو خاصه ما باش که ما نیز تراییم   در هر دو جهان
مقصد و مقصود تو ماییم   گر یک قدم از کوی طلب سوی من آیی   ما صد قدم از راه
قدم پیش تو آییم   ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم   تا آینهٔ ذات تو خود را بنماییم

چون زنک کل از آینهٔ دل بزدو وند جان نعره بر آورد که با نور خدایم سلطان العا
رفین روزی در غلبات شوق و وجد خود میکفت که اکر فردای قیامت حضرت عزت
از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی شمار ده هزار ساله طلبم کفتند چکونه باشد کفت
قریب به ده هزار سال میشود که حق تعالی کفته است الست بربکم و من کفته ام بلی
ذکر کردند که ای باید بعزت و جلال ما که جواب بلی ترا ضایع نکردانیم بلکه در
آن فردای قیامت وجود ترا ذره ذره کردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم

فصل سیم در نزول وحی و ذکر نبوت آدم علیه السلام و وصایای وی بر شیث او و مدت عمر او

در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام
بکذشت فرزندان او و فرزندان فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان
او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد و
روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن مردار و خون و کوشت خوک و خمر
منع ایشان فرمود و بیست و یک حروف تهجی بوی فرو فرستاد و بعضی کویند کتابی
محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کتاب کشاف میکوید که ده صحیفه بر وی
انزال کرد مضمون صحف او اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت
تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود معجزات باهر لغت مؤید شش
کردانید که چون قابیل مطرود و مطرد کشته بود در زمین یمن رفت و باغوای
شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکدها بنا کردند حق تعالی
در آن هنکام بآدم صفی وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و اولاد او را براه راست دلالت
کند بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از و معجزه خواستند از سنک خارا برای ایشان

بفرمان الهی

بفرمان الهی آب خوشکوار جاری کردانید و درخت را طلبید اجابت نمود و سنک ریزه
بر دست وی بر صدق نبوت او کواهی داد و دیکر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه
مبین است القصه در میان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندانرا بتوحید
و خداشناسی دلالت میفرمود و در واقعات که میان ایشان اختلاف پدید آمدی
حکم او می بود و اولاد خود را سی زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن آن زبانرا
فهم نمیکردند مکر از یکدیکر تعلیم کرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات وی نزدیک
آمد و چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پدید آمده بودند و فرزندان صلبی وی چهل بودند
بیست پسر و بیست دختر و بعضی کویند نوزده دختر کما بینا چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام
استکمال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح کشت و مکتوب قضای محتوم لکل امة
اجل مختوم شد عرضی مرضی بر وی طاری کشت تمام اولاد خود را جمع فرمود و بطاعت الهی وصیت
کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و شیث را علیه السلام بفنون و
صنایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص کردانید و از جملهٔ وصیتها که با شیث کرد فرمود
که باید که این پنج وصیت عمل کنی و با اولاد خود بکویانی اول انکه ای شیث بدنیا آرام
نکیری که من به بهشت دل نهادم از من نه پسندیدند و از بهشتم بحسرت تمام بیرون کردند
دویم انکه بکفت زن عمل نکنی که من بکفت حوا عمل کردم و بیلا مبتلا کشتم سیم هر کار که خواهی
کرد اول در عاقبت آن نظر کن که منجر بکجا شود که اکر من بعاقبت کار خود نظر کردمی بمن
نرسیدی آنچ رسید چهارم در هر کاری که دل تو اضطراب کند البته دست از آن کار بدار
که در حین اکل شجره دل من اضطراب نمود و من ملتفت آن نشدم پنجم انکه هر کار که ترا پیش آید
البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اکر من در مشورت با ملایکه تقصیر نکرده بودی

باین درد و داغ مبتلا نکشته و بعد ازان در محافظت نور محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغت
بسیار نمود و بوجود با وجود آن فرزندان ارجمند بشاشت و ابتهاج تمام میکرد و بابوت
او افتخار مینمود شیث علیه السلام گفت ذکر محمد صلی الله علیه وسلم و فضایل او از تو بسیار می شنوم
میخواهم بدانم که مرتبه او متفوقست بر مرتبه تو یا خود عکس آدم جواب او نگفت دیگر باره
سوال خود تکرار میکرد تا کرت سیم مبالغه فرمود گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه وسلم
بلندست حق تعالی با امت وی شش کار کرده که با من نکرده اول بیک ذلت مرا از بهشت
بیرون آورد و ایشانرا با ذلتهای بسیار در بهشت درآورد دویم آنکه بیک ذلت من
آوازه و عصی آدم در عالم انداخت و ذلتهم آشکارا کرد و امت او صد هزار گناه کنند
پرده ایشان برکزندرد سیم بیک ذلت مرا صد سال از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار
گناه صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک ذلت سیصد سال بگریستم
و عذرها خواستم تا بعد ازان توبه من قبول کردند و ایشانرا حاجت باین نی بجز پشیمانی
که در دل وی درآید گناهانش بیامرزند که الندم توبة پنجم آنکه بیک ذلتم برهنه کردند ششم
همچنان برهنه بدنیا فرستادند و ایشانرا بهیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان ظاهر نکردند
ششم بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات نرفتم و اشک از چشم خونبار نریختم توبه مرا
قبول نکردند و ایشانرا احاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند و قدم بردارند هرگاه
گویند اسأت خطاب که غفرت و الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بعد ازانکه این گفت
و بتقدیم رسانید باز بنصیحت شیث مراجعت نمود و او را وصیتهای بسیار کرد و اول
وصیتها وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادة لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به
پیغمبران ذریه او خواهد آمد و خواست تا جمله پیغمبران که از نسل او خواهند بود بروی

عرض کنند صندوقی آورد سفید قفل آن بگشاد و ازوی صحیفه بیرون آورد سفید
و آنرا نشر فرمود و از شرق تا بغرب احاطه نمود و در وی همه اسامی و صفات پیغمبران
و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه ایام و ساعات ایشان بیان فرموده و عطا
های امتنانی و بلاهای امتحانی هریک از ایشان مبین ساخته اول ایشانرا در پیغمبری ذکر آدم
فرموده و بعد ازان بشیث انتقال نموده و بعد ازان یکیک بترتیب آورده تا آخر ختم
بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین کرده بعد ازان خلفا ذکر انوش
ابن شیث کرده و آخر خلفا [redacted]
علی ابن ابی طالب علیه السلام با او حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین هریک علی حده
ذکر کرده روایتست که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین از سلاله ماوطین
هیچ پادشاه باستقلال و ابهت و جلال و عظمت و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم ندید بنصرت
و ظفر از برای او و امتان او دعا فرمود بعد ازان صحیفه را درهم پیچید و دران صندوق
نهاد و روی بشیث آورد و گفت ای فرزند بدانکه اجل من دررسیده است و حضرت پر
وردگار من مرا می خواند و من ازین دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود
می باید که قصر خلافت را عمارت بتقوی کنی و بشریعت که حق تعالی بر ما ظاهر گردانیده عمل
نمایی و چون یاد خداوند عز و جل آری عروس ذکرا حدیرا بزیور نام محمدی بیارایی و
استمداد همت از سپهسالار میدان انبیا نمایی و انگشتری خود که سرمایه دولت و سروری
بود بشیث داد علیه السلام و آن صندوق را بوی سپرد بعد ازان بامر اش مشغول شد
خاطرش برز و زیتون جنت مایل شد کر شیث را علیه السلام بطور سینا فرستاد
تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچ مشتهای آدم است درخواه این کند شیث علیه السلام بفرمان

بدربطور سینا آمد و دست بدعا بر داشت و گفت یارب بندهٔ تو آدم مریض است
میخواهد که از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد مقارن دعا آوازی شنید که ای
کعبک شیث دست خود پیش داشت آنچ مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند
شیث از طور سینا باسعی مشکور بازگشت و مطلوب وی بوی رسانید و آدم علیه السلام
زیت در خود مالید و از زیتون مقدار بخورد مرض با تمام زایل گشت ولیکن بعد از
اندک فرصتی معاودت نمود و چون مرضش باشتداد رسید آرزوی میوه های جنت و طبع
وی غالب گشت باز فرزندان بتحصیل آن استدعا نموده ایشان بجهت خاطر پدر عزیز
بیرون رفتند چون مقدار مسافت قطع کردند جبرئیل را علیهم السلام با جمعی از ملایکه دیدند
و کفن و حنوط با خود همراه از بنی آدم سوال کردند که کجا میروید و مقصود چیست ایشان
صورت واقعه تقریر کردند جبرئیل علیه السلام گفت که باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم
یا او را بمطلوب و تمنای او برسانیم بنی آدم دست تهی بازگشتند ملایکه را پیش آدم
نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از وی حال می پرسید آدم علیه السلام گفت وجع بمرتبهٔ
استیلا یافته که بعبادت قیام نمودن از جملهٔ محالات گشته ناگاه ملک الموت با ادب تمام
و تحفهٔ صلوات و سلام از نزدیک ملک علام جل و علا در آمد و گفت السلام علیک ور
حمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یعزیک فی ولدک اجمعین آدم جواب تحیتش
بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام ابو یحیی بجای آورد حواء در پس پشت
آدم نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا بر سولان پروردگار رخ
بازگذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطهٔ تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل کرد و گفت
از تو یک سوال دارم اکنون مرا بخشنده مرگم و به پروردگار خود شرم میدارم از آنچ از من

صادر شده

صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که در آسمان مرا عاصی غاوی میخوانند یا تایب نازع
ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب شد و همه ملایکه در گریه در آمدند پس ندائی شنید
که ای آدم سر خود را بردار آدم سر خود را بر آورد بهشت را در نظر وی بیاراستند و آنچ
حق تعالی برای وی آماده کرده بود بوی نمودند آدم روی بملک الموت کرد و گفت
ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست و ای سپه سالار میدان حشمت و ریاست جهد کن
که جان مشتاق وصال جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار که در
ریاض قدس هنگام طیرانست پس ملک الموت بقبض روح پر فتوح ابو البشر صلوات الله
و سلامه علیه مشغول شد آدم به تسبیح و تقدیس و تجدید کلمه اشتغال نمود جبرئیل بملک
الموت علیهما السلام خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح
مطهر ابو البشر را قبض فرمای که احترام و اهتمام هیبت چه معلوم است که وی مخلوق
بید قدرت خداوندیست جل و علا و روح نازنینش بشرف و نفخت فیه من روحی
مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزل و ماوایش در حضرت
ملک غفور ضرور تا ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر خطیر ما امکن
کوشیدن چون ملک الموت از امر خود فارغ شد جبرئیل علیه السلام جامهٔ بر آدم پوشانید
و شیث را تعلیم غسل وی کرد تا مهم غسل و تکفین تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد
مر جبرئیل را علیه السلام بامامت دلالت نمود جبرئیل مر شیث را تعلیم داد و بیک روایت
سی تکبیر و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروع است شیث بتعلیم جبرئیل علیه السلام
نماز گذارد و بعد از آن او را در غار گنز که غاریست در کوه ابو قبیس مدفون ساخت
و وی آنجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام تابوتی تراشید و

جسد آدم را دران تابوت در آورد و باخود در کشتی برد چون طوفان تسکین
یافت نوح آنرا در سراندیب فرود آورد و او را دران محل معروف مدفون ساخت
بدانکه حق تعالی آدم را بهیژده خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت
خود آفرید دویم از روح خاص خود در وی دمید سیم بصورت خاص خودش برگزید
قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الا
نسان في احسن تقويم پنجم تلقین حمد فرمود بعد از عطسه ششم جواب یرحمک الله
ربک مبنی از سبقت رحمت بر غضب هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملایکه بسجود نهم انتساب
تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین بدو یازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او دوازدهم
عتاب ملایکه بجهة او سیزدهم اول خاندان او بود چهاردهم اول او بود پانزدهم
اول پیغمبران او بود شانزدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هیفدهم ممیز اهل
ارواح طیبه از خبیثه او بود هیژدهم ممیز اهل آتش از میان ذریه در روز قیامت
نیز او باشد فصل چهارم در ذکر نبوت شیث و اولاد او و ذکر انتقال نور محمدی از وی بانوش
چون شیث علیه السلام بتایید الهی جل جلاله بزینت عقل آراسته و بحلیات علم و حکمت
پیراسته بود و بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و
شریعتش موافق شریعت آدم بود و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و صحیفه وی مبنی
بود از علوم حکمی و ریاضی و آلهی و صنایع مشکل چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین
شام اقامت مینمود و گویند تولد وی نیز در همان زمین است ذلک نقل نموده
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم در رسید اما بمشورت اخوت و اخوات و اما بتعیین آدم
علیه السلام و اما باشارت جبرئیل و امر حضرت واهب العطیات جل و علا بروایتی حوایله

کانی بود

که زنی بود با جمال و صایب الرای و مشابهت تمام داشت بحوا بخواست و قبه
از یاقوت زر بجهة شیث بزدند و زفاف ایشان دران قبه بود و عرایس
آورده که از برای شیث علیه السلام حق تعالی حورایی خلق فرمود بی پدر و مادر
تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد گشته و آن
حور را موسومه بحوایله بوده و اختصاص شیث علیه السلام باین حور از برای آن بود
که وی از حوا تنها متولد گشته بود بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت
و این روایت عرایس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی
از ارباب برانند که محوایله از انواع جن بوده والله اعلم چون محوایله آبستن شد و
آثار حمل بروی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آوازی شنودند که او را تهنیت بآن
حمل میکردند و میگفتند محوایله این نور محمد است صلی الله علیه وسلم که در شکمت ودیعت
نهاده اند نیکو دارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را از
وی ممنوع میداشتند تا آن وقت که انوش بوجود آمد و انوش بعربی صادق را
گویند و آن نور از پیشانی وی تافت و اول کسی که درخت خرما نشاند انوش بود
و چون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم
از برای محافظت این نور عهد و میثاق از من بستد من نیز عهد و میثاق از تو
می ستانم که غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول فرمود و چون بحد
نود سالگی رسید قینان از وی در وجود آمد و معنی وی مستولی است و از وی
فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او بنهصد و پنج سال رسید و چون قینان هفتاد
ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی آن ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل بود

وبروایتی نهصد و دو سال و در ایام او کثرت و ازدحام خلایق بسیار شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و پیش ازان مردم در مغارها و بیشهها بسر می بردند و چون مهلائیل بیست و پنج ساله شد برد بیا و منقوطه تحتها بنقطتین فی الثنی و بروایتی با الف یعنی یارد متولد شد و معنی همه بعربی ضابط است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مرو ازنی بود و برد ره نام ازو فرزندی رفیع الشانی عظیم البرهانی متولد شد اخنوع نام کرد که ادریس پیغمبر است علیه السلام و برد نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی درمیان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای انذار ایشان مبعوث شد

باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر علیه السلام

ارباب تواریخ چنین ایراد فرموده اند که مولد ادریس در دیار مصر بود و قوبه مو سوم بمنف و او پیغمبر سریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس و مثلث بالنعم خوانند و هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص مزایای نجوم و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص آن حضرت بود بدین اسم موسوم گشت و چون همواره شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و دگر پیش انبیاء متقدمه و متاخره هناخ درمیان حکما او رباه تالتش ازین معنی گویند هناخ ایستاد وی نارمون مصر را که بمعنی نیکبخت است او ریا ثانی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته بود و بمثلث بالنعم ازان مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مر او را داده خصیصه آورده اند اول آنکه پیغمبر مرسل بود دویم سی صحیفه بر وی نازل شد سیم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت وی بود پنجم صفت خیاطت از وی بظهور آمد ششم اسلحه برای حرب وی ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سبی ذراری یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار فجار او کرد نهم پوشیدن لباس کرباس او پدید آورد دهم بمکان رفیع و بهشت منیع مرور او میسر گشت که ورفعناه مکانا علیا و سبب انزال وحی و ارسال وی بامر و نهی آن بود که شیث علیه السلام فوت شد و فرصتی بران بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس گشت و مؤمنان بیشتر از ایمان برگشتند و رسم نکاح از میان برداشتند و بانواع ناپاکی و بی باکی جوات نمودند حق تعالی ادریس را علیه السلام با نذار ایشان برسم رسالت مبعوث گردانید و روایتی آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست اما چون در آسمان و زمین و آیات بینات نظر کردی و را یقین بود که صانع پدید آمدی فاما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره مترصد آن بود که کیفیت آن معلوم کند تا روزی طایفه از قوم خود برگزید و ایشانرا بعد از انذار بعبادت حق تعالی فرمود یک یک او را تصدیق میکردند تا هفت کس بدین خداشناسی با وی متفق شدند بعد ازان بهفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند و بهزار رسیدند ادریس گفت که صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایید ایشان ازمیان قوم صد تن اختیار کردند بعد ازان از صد هفتاد برگزیدند بعد ازان از هفتاد ده نفر ممتاز گردانیدند و ازین ده هفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین بگوید با حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر گرداند بصحرای رفتند و بر دستها

برزمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون باجابت
نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها برزمین نهادند و بجانب آسمان بر
آوردند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و از برای وی صحیفه که متضمن بیان شریعت
بود انزال فرمود و بخلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی بهفتاد و دو نوع لغت
دعوت میفرمود و شهرها بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و
سکان زمین و مقیمان جزایر مجموع در دنیا طاعت فرمان وی نمودند و شریعت وی اول
امر بود بتوحید و رعایت عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون و ترک مزخرفات
دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر بنماز دلالت میفرمود که مقتضای
شریعت وی بود و در هر ماهی چند روز معین بروز مخصوص می داشت و باداء زکوة
و غسل جنابت و حیض و بجهاد با اعدای دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر
و گوشت حمار و بعیر و کلب و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب
از برجی ببرجی و در رؤیة هلال و اصول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح
و قرابین میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فر
شتگان بصحبت وی آمدندی و با علویات آشنایی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام
فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار
گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف شدم و در تواریخ آورده اند که ادریس امت خود را
از اعداد پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعهٔ طوفان نوح اخبار
فرمود که از برای صیانت تبور و بستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظماء ار
کان دولت را تا کنید اهرامها را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را

نجاة نفس در عبادت جون همه وقت
مرگ را یاد کن صلاح از علم ساز و رز
آموختن علم دل تنگ مدار نادان
زنده مدان و نفس خود را مرده
جاهل اعتماد مکن خوف شناس سرمایه بزرگی
دان و در همه کارها از حق طلب کن
و از دشمن بدر دوست حذر کن و از ناداد
مغرور اجتناب نما نا شنیده و نادیده
بکار مبر بعیب خود بینا باش و عیب کس
مجوی اندر راه حق تدرف آغاز مکن
چشم بد خود بعیب کس باز مکن
دل بر بند خدا ... داند خود تو درالی
انبانه مکن در جواب سخن تعجیل مکن تا
نه بپرسی مگوی تا نخوانند مرو
بخرند مفروش در گذر تا در گذرانند
انچه نه نهاده باز مگیر تا کرده شمار
دل خود بازیچهٔ دیو مساز در نهان
بهتر از نیک اندیش تا همه کس محو رو نان
خود را از هیچ کس دریغ مدار از عمر
نفس حذر کن و دشمن اگر حقیر بود خوار
باز تا شاد نکم ... سفر بسیار غم مخور
ز دشمن خدا ادرکم از ... غافل مباش ... غرور
از مال ... عزت در کاهلی ... و طلب

طواف کرد و باز بمصر مراجعت نمود و بعد از آن رفیع الدرجات جل و علا بمقتضی وَرَ
فَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرمود و بجیات ابد و
جنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت روایات بنظر رسید در عرایس
ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهم الله آورده که ابن عباس گفت که روزی
ادریس علیه السلام سیری میکرد و حرارت آفتاب در ذات وی اثر کرد با خود گفت
که آفتاب از چندین هزار ساله راه می تابد تبش وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال
آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالم تابست چون باشد و از روی شفقت دعا
فرمود اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعاء
ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت بر آسود در امر خود متامل شد
که این خفت یا اظهار غضب الهی است یا از آثار رحمت نامتناهی است بحق تعالی مناجات
کرد خطاب آمد که این نتیجهٔ شفقت بندهٔ من ادریس است که از حضرت بجهة تو مسألت
نموده و دعای مقرون باجابت گشته آن فرشته را بجهة این معنی محبت ادریس
علیه السلام در صمیم قلب مستحکم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس در
خواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت وا دراک نیل
مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس با وی گفت ای برادر ترا با ملک الموت
محبت است و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی که
تا اجل مرا تاخیر کند تا بقیهٔ عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت
یا نبی الله مگر قضیهٔ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ از جملهٔ
تعینات نیست فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته

عیب است بزرگ برکشیدن خود را
و ز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را
نکویی کن تا بدل یابی دل کسی بسخن
سخت رنجه مکن بندهٔ حرص مباش
فریفتهٔ دولت مباش مال را عاریت
دان تندرستی غنیمت شمر بدان که
هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار
از مردم بدگمان و ام مکن حرمت خانه واده نگاه دار
بزرگ نگاه زبان نگاه دار از بخشش
در غیبت همان گوی که در روی توان
گفت رنج مردم از سه چیز است
از وقت بیش بخواهند ... و از ... بیش بخواهند و زنان دیگر بیش
از خویش بخواهند الغریزان چنین
زنان خویش ... و دیگران جدا است
روزی ... از ... روزی ... حرارت مهر ... بیدار
این همه محنت ... پیدا
و بیدار ... از دنیا بردار و بر
ایمان نه وا بر ... که روز است
سر و ... و شب در پیش و بخورند و صبح در
خواب غرور ... از خداوند ... دور ...
از خشم ... در روز ... تا جاشت خار
ادقات عزیز ... میگذرد

ازحق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را بر داشته نزد ملک الموت
بر تا خود با ملک الموت حال خود بکوید این فرشته ادریس را بر داشت و باسمان چهارم
برد و نزد آفتاب بنها د بعد ازان بنزد ملک الموت آمد و کفت ای برادر حاجتی دارم
میخواهم برآری کفت آنچ توانم کفت برادری دارم ازجنس بشر ادریس نام التماس
می نمایم که در اجل وی تاخیر کنی کفت این بدست من نیست این مقدار توانم که از
اجل وی و هنکام رحلت او ترا خبردار کردانم تا آنچ تواند ساختکی خود کند کفت
خوش باشد ملک الموت علیه السلام دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و کفت
ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که اکر وی بمیرد فرشته کفت آن چون
باشد ملک الموت کفت که در دفتر چنان ثبت افتاده که این شخص در نزدیک خورشید
فوت شود و این مرتبه کرا میسر باشد کفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک
خورشید کذاشته بر تو آمده ام کفت برو که وی غالبا فوت شده زیرا که از حیوة
وی چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام رحلت نموده و مرغ
روحش آشیان قالب پدرود کرده فرشتکان معنت آسمان بر وی نماز کردند و او را
در بیت المعمور مقبور ساختند و اکنون انجا مدفون نیست وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا عبارت
ازین واقعه و مرقد وی در سماء رابعه است دیکر آنست که وهب بن منبه کوید
رضی الله عنه که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرک و توقف در تحت ارض و انتظار
دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره منقبض می بود و از عذاب جحیم و
ثواب نعیم بسیار اندیشه می نمود و بواسطهٔ آن فرصت غنیمت داشته در وظایف
طاعات و عبادات روز بروز می افزود تا آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین

آن مقدار

آن مقدار از طاعت و عبادات باسمان می بردند و از ادریس علیه السلام تنها بمقدار آن
و عزرائیل را بواسطهٔ این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد
از استیذان بزمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شده مدت
سه شبانه روز با وی مصاحب بود و چون در اکل و شرب با ادریس موافقت نمی
نمود ادریس دانست که وی ازجنس انس نیست تفحص احوال وی نمود کفت
من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده کفت نی بزیارت تو آمده ام
کفت ای ملک الموت از تو ملتمس آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرک بچشانی
عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح
وی بقالب وی در آورد عزرائیل کفت ای ادریس مقصود ازین چه بود کفت تا مرا
ذوق مرک چشیده باشم و ضربت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بپردازم و
ساختکی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجتی دیکر دارم کفت چه حاجت کفت میخواهم
مرا بر داری و باسمان بری تا در بهشت و دوزخ ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت
کزینم ملک الموت بفرمان الهی او را باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید کفت
ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم انفتاح ابواب جهنم درخواست نمایی تا اطلاع
او را به بینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای دوزخ بکشاد چون ادریس در دوزخ
و فنون عذاب او نکاه کرد از غایت فزاعت آن بیهوش شد ملک الموت او را برداشت
و درکنار خود نهاد تا بهوش آمد کفت ای ادریس من درین امر کاره بودم فاما چون
تو درخواست نمودی باین صیغه مبتلا کشتی کفت ای ملک الموت آرزوی دیکر دارم
کفت چیست کفت آنکه بهشت را بمن نمایی تا جبر این نقصان حاصل آید ملک الموت

او را بدر بهشت در آورد و استیذان نموده در بهشت از برای او بگشادو او را
در بهشت در آورد ادریس علیه السلام بتفرج ازهار و اثمار و حور و قصور و ولدان
و غلمان و عواطف و لطایف بهشتی ساعتی بر آمود و ملک الموت عزیمت مرا
جعت فرمود و گفت ای ادریس بیرون آی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس
باین سخن التفات نکرد و هرچند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیا
دت می شد از جانب ادریس ابا و امتناع مجدد می گشت تا ادریس علیه السلام
گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوند ازین مقام بیرون آیم و الا بسخن تو
و ابناء جنس تو یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوندی جل و علا فرشته را بمیان ایشان
بمحاکمه فرستاد آن فرشته از عزرائیل صورت واقعه پرسید بیان کرد و از
ادریس سوال کرد که تو چه می گویی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کُلُّ
نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ من شربت مرگ چشیده ام بعد از آن فرموده که وَإِنْ
مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بر دوزخ نیز گذشته ام دیگر فرموده است وَمَا هُمْ مِنْهَا
بِمُخْرَجِينَ اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر بفرمان حضرت خداوندی فی الحال
خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من به بهشت
در آمده و بحجت و دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون همچنان در بهشت
قرار دارد و مکان علی عبادت از درجات جنت است و گویند گاهی بآسمان چهارم
و قیل بآسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی مواظبت می نماید و بهر
اسم و روایتیست که ادریس وقت وفات آدم علیه السلام صدساله بود و در بعضی
روایات سیصد و شصت ساله بود که آدم فوت شد و بعثت وی بعد از آدم بدویست

سال و صد و پنج سال به نبوت گذرانید و بر وی سی صحیفه نازل شد و شریعتش با شریعت آدم علیه السلام
موافق بود و گویند شصت و پنج ساله بود که زنی بروخا نام بعقد خود در آورد و از وی
فرزند حاصل شد متوشلخ نام و تفسیر متوشلخ بعبری منشرح است و نو ربا سرور محمدی
هم بدو انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زن عربا نام بکوابین
و از وی ملک یا لامک متولد شد و معنی وی بزرگست و چون عمر متوشلخ به نهصد و شصت و نه
رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون ملک یا لامک صد و هشتاد ساله شد زنی قینوش نام
بنکاح در آورد و بروایت عرایس قینوش بنت برکاییل بن محویل بن اخنوخ بن
قینن بن آدم است علیه السلام و نوح علیه السلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از
وفات آدم بصد و بیست سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان ششصد سال باقی ماند مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بود
و هزار و پانصد نیز گفته اند و روایت دیگر در میان اهل تفسیر وارد است

در بیان اسم نوح علیه السلام

و وجه تسمیه و سبب رسالت آن بود انکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی پشکر نام بود
و عرب نوح میگفتند و از آدم ثانی و ساکب نیز میگفتند و لقب او شیخ الانبیا و نجی الله
مشهور است و در وجه تسمیه وی بنوح چند قول است از جمله آن قول مرقوم میکردد
که گویند روزی سگی گرگین گذشت اعضای وی مجروح بود و سگ بوی نزدیک شد نوح باوی
خطاب کرد که دور شو ای قبیح سگ با وی بسخن در آمد و گفت اگر می توانی از من بهتر بیا
و بروایت گفت که به بین نقش را عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح ربانی
[illegible] دار نام آدمیت تو بر خود اجرا نکردی و نقابیوت در گنبد وقت خود نخی

اگر پوستین سگی از منی برون کند میتواند و اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشد هم میتواند
نوح ازین سخن در اضطراب آمد و نوحه آغاز نهاد و چندین سال بگریست ازینجا بنوح
ملقب گشت قول دویم آنکه چون نوح علیه السلام از انحار نایره طوفان از کشتی بیرون آمد
شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح علیه السلام
در طپیدن آمد و گفت ای لعین کاری که مرضی طبع تو باشد هرگز نخواسته ام و در صدد ارتکاب
آن نبوده ام کدام عمل است که پسندیده تو افتاده گفت رنجی بسیار بمن میرسید و باغوای
تا امت ترا مستوجب دوزخ میکردیم تو بیک دعا کردی و همه را هلاک کردی و مستوجب دوزخ
نوح علیه السلام از ان دعا پشیمان شد گفت ای کاش من آن دعا نکردی و بر ایذای قوم
صبر کردی و بعد از ان از غایت تأسف چهل سال گریه میکرد تا مسما بنوح شد
که چون درباره کنعان بر خود با حق تمام مراجعت نموده بود گفت ان ابنی من اهلی وارحی
مخاطب بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس
لک به علم گشته بسبب نوحه و زاری وی آن بود و این سه وجه مبنی بر قول کسیست که
اسم نوح را عربی داشته والاشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت
آن بود که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی بران بگذشت دین اسلام مدروس شد
و شرایع مندرس گشت و روی زمین کفار شد در عرائس میگوید نقل از ابن عباس
رضی الله عنه که فرزندان آدم آن روز دو بطن بودند یک بطن در عمارات می بودند و ایشان
بنی قابیل بودند و بطنی دیگر در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث
صاحب جمال بودند و زنان قبیح الصور و از بنی قابیل بر عکس این ابلیس نزد وی آمد از بنی قابیل
در صورت بشری و نفخه و را باو زیت بوی داد تا خدمت او کند بعد از ان مغادی بود

و از ان می نواخت و از آن صدای بگوش مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و از
سماع آن مردم از دحام می نمود و بعضی گویند که در سالی یکبار می نواخت و آنروز را عید خود
ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از بنی شیث در ان مجمع رسید که زنان و مردان مجتمع
گشته بودند در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از انجا
بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد بدر رقه گشته ایشان را عید دیگر بدان مجمع آورد و دران
مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث فواحش بسیار واقع شد گویند که آیت کریمه و لا
تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بان است و ان اجتماع بعد از ان منجر بفسق
و فجور و کفر شد حق تعالی نوح نجی را علیه السلام بایشان فرستاد تا تبلیغ ایشان کند [illegible]
قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنه منقول است
که آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و
اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها و مغارها فرستادند و حافظی بدیشان نصب کرد
تا ایشانرا از فرزندان قابیل صیانت نمایند و آن حافظان برای ایشان استغفار میکردند
و کنهان ایشانرا امر شر میخواستند تا دو زی صد نفر از بنی شیث از کوه فرود آمدند تا بنی عمان
خود را ببینند چون بمیان ایشان در آمدند زنان بنی قابیل چون مردان بنی شیث را دیدند بعد
جمال در ایشان آویختند و مضبوط نگاه داشتند بعد از ان صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا
استخبار برادران خود نمایند ایشانرا نیز نگاه داشتند بعد از آن تمام بنی شیث فرود آمدند و
میان ایشان بمناکحت و اختلاط انجامید و بنی قابیل بسیار شدند که بهار حد زمین را فرو گرفتند
و در میان ایشان کفر و بت پرستی نشو و نما یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون
آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم منع میکردند ابلیس که منی نیز از برای

صورت بر شکل آدم ترتیب کنم تا شما زیارت وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر کنید چنانچه ایشان بر شما
تفاضل می نهند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند از برای ایشان پنج بت ترتیب کرد نام بتان
ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر اسامی ایشان در قران مذکور است یعنی قابیل بعبادت
بت مشغول گشتند حق تعالی نوح را بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع کند ایشان از
عبادت بت ممتنع نگشتند تا طوفان نوح واقع شد بعد از ان ابلیس باز بجهت مشرکان عرب ترتیب
کرد ایشان پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت ود و حمیر نسر اختیار کردند و هذیل سواع را
گزیدند و اعلی و انعم یغوث را عبادت کردند و کهدان یعوق را بخدای گرفتند و پرستیدن این بتان
اهتمام تمام نمودند تا حق تعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
بر افروخت و بتان را بشکست و از جزیره عرب بیرون انداخت فصل دویم در خصایص نوح علیه السلام
علمای این فن حضرت نوح را بده خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه
وی اولو العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ جمله بود و شیث و ادریس به شریعت آدم علیه السلام عمل
میفرمودند دویم آنکه سلسله انساب عالمیان بدو انتها یافت و باین معنی آدم ثانیش میگویند
سیوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث شد چهارم آنکه اول پیغمبر بود که خلق را بر کفر بیم کرد پنجم آنکه اول
پیغمبر بود که امت بدعای وی هلاک گشتند ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت مصطفی در نشاء ثانیه
سر از خاک بردارد اوست هفتم آنکه هیچ یک از انبیا برابر وی عمر نیافتند هشتم آنکه با وجود که
سن یکدندان ایشان ریخته بود و یک موی سفید شده بود و یک ذره از رزق و قوت کم شده بود
نهم آنکه با وجود آزار قوم در شبانه روزی هفصد رکعت نماز گذاردی دهم آنکه با وجود شیوع
اذیت قوم بذل و احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر به تفقد احوال قوم گماشته
بامید آنکه مرغ دل ایشان در دام ایمان صید کردی و به نصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم
در رشد وار

و رشد و رشاد مرعی میداشتند و ایشان او را بجنون نسبت مینمودند و وی روزی چند بار
بدر خانه یک یک میرفت و بدین توحیدشان دعوت میکرد و در شبهای تاریک در پای درهای
ایشان میگفتی و بکلمه لا اله الا الله میخواندی و ایشان به سفاهت و ایذای آن مبادرت نمودی
در حال نزع اولاد خود را وصیت به تکذیب و اهانت وی میکردند زیرا که دیده ایشان با انوار
معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی درباره ایشان فرمود انهم كانوا قوما عمين و جای دیگر
فرمود که انهم كانوا هم اظلم و اطغى تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود
گروهی اندک با وی ایمان آوردند و از بقایا ایذا و اهانت بسیار بدان حضرت رسید و او صبر
و تحمل پیشه نموده هدایت قوم مسئلت مینمود و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون
گویند اذیت ایشان بنوعی بود که بضرب آن قوم طاغی اعضای آنحضرت شکسته میشد و بیهوش
زایل میگشت و او را در نمد می پیچیدند و در خانه او می انداختند چنانچه گمان می بردند که جان
از بدن آن مفارقت کرده چون شب بر وی بگذشتی از شفاخانه و اذا مرضت فهو يشفين حضرت
خداوندی جل و علا خلعت صحتش کرامت فرمودی و چندین نوبت چنین واقع میشد که در کوچه ایشان
در می آمد و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگدلان چندان سنگ بجانب وی می انداختند
که اعضای وی شکسته و خسته میشد و در زیر سنگ میکردند چنانچه میگفتند وی مرده است چون شب شدی
جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی پیدا شدی و سنگها دور کردی و حضرت نوح بسلامت بیرون آمدی
و علی الصباح بمیان قوم رفتی و دعوت کردی و گفتی یا قوم بگویید لا اله الا الله نوح نجی الله
نقلست که از رؤسای قوم وی موسوم بلقصی پسری داشت جادو نام روزی دست پسر گرفته وصیتش میکرد
در ایذا و عقوبت نوح تا ممکن بکوشد او را بر داشت و بخدمت نوح آورد و گفت ای فرزند این ساحر
کذاب که تو را میبینی لعنت او مبالغت مینمایم این شخص بت زنهار که بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و
اجداد

انحراف نمایی و آنچه تمکینست در ایذا و اهانت او سعی نمایی که وصیت پدران ما چنین وارد یافته
تاریک میان کسی
آنتا بسر بدکو هر شوم نها دعصا از دست بد ربد اختر مایه فساد بستد و چنان بر فرق نیکوان معمر نیکو سیر
فرود آورد که خون آن زخم بر جبین مبین آنحضرت فرود وید حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید
گفت خداوندا می بینی که بندگان تو با من چه معامله می نمایند من ایشانرا از ضلالت بهدایت میخوانم
وایشان این نوع با من اهانت و زیت میرسانند رب انی دعوت قومی لیلاً و نهاراً فلم یزدهم
دعایی الا فراراً خداوندا اگر به این بندگان نظر عنایت داری ایشانرا راه نجات نمای والا مرا درین
بلیه صبری کرامت فرمای که طاقت طاق گشته ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که ازینها
کدام بدولت اسلام مشرف خواهند شد و آخر الامر سعی من مشکور خواهد بود یا نی خطاب آمد که
از امت هر که ایمان او در فی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن
خداوندا در نصل اینها کسی هست که بعد از ینها ایمان آورد تا با میدا و این مشقت بکشم خطاب آمد
یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال ولا ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان بنام
این تیره دلان بر نه کشیده و در نسل و تبار ایشان این نور بظهور نه خواهد پیوست بعد از انکه
نوح از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیاراً تیر دعا بر هدف اجابت رسید ولا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی ما این خاکپسان را
باد پیمار ابتغیان آب بآتش دوزخ میفرستیم و ترا و اهل ترا امان از ان طوفان بکشتی خواهد بود
که بتعلیم ما بسازی که واصنع الفلک باعیننا و وحینا
[illegible]
[illegible]
منقولست که چون امر واصنع الفلک وارد گشت نوح گفت الهی فلک چیست فرمود
که خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا کدام آب خطاب آمد که این کافران مرد کانند

42

و مرده را غسل می باید دادن انی علی ما یشاء قدیر نوح گفت الهی چوب آن از کجا خواهد بود
فرمان آمد که درخت بنشان و بدست جبرئیل علیه السلام نهالی چند از ساج بفرستاد تا بنشاند مدت چهل سال
بایست تا آن درختها بکمال رسید و درین چهل سال از اثر دعای آنحضرت نکبت و کدورت بسیار بقوم
راه یافت و زنان شان فرزند نیاوردند و یکقطره باران الا ماشاء الله بر زمین نیامد و حضرت
نوح علیه السلام درین چهل سال از دعوت ایشان باز نیستاد و ایشان نیز از ایذای او دست نداشتند
بعد از ان بامر الهی جل جلاله درختها را بینداخت و تخته ساخت پس جبرئیل علیه السلام بیامد تا بتعلیم وی
کشتی را ترتیب نهاد و قوم بر ان میگذشتند و استهزا میکردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرود
گری ترقی نمودی دماغ ترا خللی رسیده که در هیچ جا یکقطره آب پیدا نی و تو کشتی می آرایی حق تعالی
ازین حال در قرآن خبر فرموده کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر
منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم
خطاب آمد که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل کن که غضب من بر [illegible] قوم اشتداد پذیرفت و مستحق
غضب من گشتند نوح علیه السلام دو مرد کار دیگر اجارت گرفته با سه پسر خویش بجد و اهتمام تمام
مشغول گشتند و کشتی را ساختند و صفت کشتی بر آنکه در طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار
آنچه از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض سیصد و
سی گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است به سه طبقه طبقه اسفل مقام سباع و دواب طبقه
دوم باشش وحوش و طیور طبقه علیا مخصوص بنوح علیه السلام و این کشتی بر صورت مرغ بود
سرش چون سر طاوس سینه چون سینه بط و بروایتی چون سینه کبوتر دنب او چون دنب خروس
اندرون و بیرون او مطلا بقیر بعد از ان امر آمد که ای نوح از برای قالب پدر خود آدم علیه السلام
تابوت ترتیب کن که در هنگام تواتر تقاطر امطار و تلاطم امواج بحار اجزای وجود شریفش
متفرق و متلاشی نگردد و این آب عذاب وجود مجود او را بنا باید حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد
تابوت برای آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفای قدر او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا آنرا خراد

امرنا
حتی اذا جاء وفار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین ودر تاویل وفار التنور
بزرگانرا اقوال است امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مراد ازان طلوع فجر است که صبح باشد
وابن عباس رضی الله عنهما میگوید که مراد از فجار آب است از زمین وعرب روی زمین را
تنور میگوید وامام حسن میگوید که مراد تنور بود که در وی نان می پختند ودران تنور چند
تحولت بعضی گویند نوح علیه السلام بر در دکان خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل
گفت کجاست آبی که مارا ازان بیم میکردی واز کجا بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام فرمود
که از تنور تو بالفور آب از تنور تفان آن خباز برجوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران برانند
که مراد ازان تنور آدم است علیه که بمیراث بنوح رسیده بود وبعضی گویند از آهن بود ودر عین
باب الکنده که در کوفه است وکنده قبیله بود در کوفه زن نوح گویند وبعضی دختر نوح در حینی که نان
در تنور می پخت یکبار دید که آب از تنور تفان فروزان برجوشید به پیش حضرت نوح دوید وحال
با وی بگفت حضرت نوح دانست که وقت عذاب دررسید . که تنور به برزن سیلاب طوفان
زاده شد فرمان الهی دررسید که از هر صنفی حیوانی یک جفت با خود در کشتی درآورد که احمل فیها
من زوج اثنین نوح گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد
شمال وجنوب وصبا ودبور را بفرمود تا همه را پیش نوح جمع کنند نوح گفت خدایا شیر را با گاو
وگوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم حق تعالی فرمود که میان ایشان که عداوت نهاده است نوح گفت
انت یا رب فرمود که هم در میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام یکدیگر ضرر نرسانند وروایت است
که حق تعالی ازان روز باز تب را بر شیر گماشت تا به هیچ حیوانی نپردازد وفرمان چنان
وارد شد که هیچ زوجی از ناس وحیوان وغیره در کشتی مجامعت نکنند که توالد وتناسل
مقتضی ازدحام وکثرت میشود وان موجب کلفت ومستلزم وقیحت میشود وهیچ زن با شوهر طعام
وشراب نخورد که منجر بمباشرت میگشت دیگر آنکه یکساله قوت با خود در کشتی برد وبعضی مفسران طبقه وسطی را

بذخیره

٤٥

بذخیره طعام وشراب مقرر ساخت وطبقه اولی برای نوح ومتابعان او فرمود وامر شد که تابوت از برای
ساخته با خود داشت ودر میان کشتی گذاشت که میان مردان وزنان حجاب بود وازمیان حیوانات
مورچه را با خود برد که مبادا پایمال حیوانات گردد . گفته اند حضرت نوح از اصناف حیوانات
جفت جفت بکشتی درآورد نوبت بمار وکژدم رسید مناجات کرد که الهی اگر مار وکژدم را موفق کنم
فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را علیه السلام بفرمود تا نیش کژدم ولدغ حیه را از وی برداشت
بعد ازان با حضرت نوح عهد بستند که هر فردی از افراد آدم که نام مبارک تو بر زبان راند وگوید
که سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین ضرر ما برو نرسد
آورده اند که پیش از همه حیوانات مورچه را در طبقه اولی با خود درآورد ودیگر دراز گوش را درمی
آوردند ابلیس دست در دم دراز گوش زد هر چند نوح بانگ بر وی زد که ادخل وان کان
معک شیطان در حال با دراز گوش درآمد بعد ازان حضرت نوح تفحص احوال کشتی میفرمود دید
که ابلیس در زاویه کشتی نشسته گفت ای لعین ترا در کشتی که اجازت داد گفت تو نوح گفت من
از آمدن تو واقف نیستم شیطان گفت نه دراز گوش را گفتی که ادخل وان کان الشیطان معک
من دست در دم خرزده بودم چون اجازت دادی هر دو در کشتی درآمدیم نوح خواست که وی را
از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمیروم وترا چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که ای نوح دست
از وی بدار که مارا در ضمن این حکمتهاست دست از وی برداشت وبغلظت وی پرداخت که ای
ابلیس این چه بود که کردی خود را مردود ساختی وباضلال وباغوای بنی آدم پرداختی وبنیاد ایمان
از ساحت ضمیر خود برانداختی ولوای کفر وعصیان بربام شقاوت اشام اجرام [illegible] بلند کردی
ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکن است بجان اقدام نمایم واین مشکل را به کلید
ومقالید تحقیق بگشایم حضرت نوح گفت ای ابلیس بخدای تعالی باز گرد وتوبه کن شاید بدولت قبول مشرف
گردی

کفت ندانم قبول کنند یا نه نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد که قبول میکنم بشرط آنکه تابوت
آدم حاضراست مرا نرا سجده کند نوح پیغام الهی بگذارد و کفت من بوجود او را سجده نکردم اکنون که مرده و جمادی
گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح ازوی اعراض نمود و دانست که در قبول بروی بسته است و از ساحت قرب
دور افتاده عیاذاً بالله من ذلک و ابو مطیع نسفی در قصص خود آورده که بز بدشواری در کشتی می آمد
نوح علیه السلام دست بر دم وی نهاد بعنف در کشتی در آورد دم او و ابشکست و فرج او ظاهر گشت و بعضی [illegible]
میش باسانی در آمد دست مبارک بر دم او بسود دنباله و ستر عورت او شد و این واقعه بشارت است مطیعان
و عاصیان را والله الموفق روایتست که چون نوح اولاد و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی در آورد
کنعان که پسر وی بود بروایتی یام و بروایتی بلیطون نام داشت و زوجه او واعله در روایتی راعله
این هر دو از دور در نوح و متابعان او میدیدند و سخریت میکردند و میخندیدند و نوح بر سبیل شفقت میفرمود
که یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین ای فرزند در کشتی در آی و با کافران مباش جواب میداد
که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قلها و کوه های بلند روم تا آب طوفان بما نرسد پدر [illegible]
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگاه دارنده نیست هیچ زنده را از فرمان الهی جل و علا
چون متوجه قومی میشود مگر بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفت و گو بودند که موجی در آمد و او را از پیش نوح
در ربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون فرزند را که بمقتضای قول سید عالم جگر گوشه
پدرست اولادنا اکبادنا از پیش نوح موج در ربود نوح را علیه السلام خاطر متالم شد و آرزوی خلاص فرزند
گریبان جانش گرفت رو بقبله مناجات در آورد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت
احکم الحاکمین فرمان نجات من و اهل من آورده ای و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه
لیس من اهلک کافر با مومن چه نسبت شناخت گونه تیغ علاقه نسبت و علقه اهلیت را بتمام منقطع
گردانیده فلا تسئلن ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ازین خطاب

عثار

عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینه نوح بنوعی مشتعل گشت که بقیامت از غرامت آن شفاعت امت
نتوانست پرداخت سر خجالت در آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود مشیت اوست در بعضی
روایات چون زهرة الریاض و غیر آن دیده ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند صندوقی ترتیب کرد
و درز و شکاف آن بقیر مطلا ساخت و در آنجا در آمد و آن صندوق بر روی آب استعلا یافت
حق تعالی علت ادرار البول بر وی مستولی گردانید تا درون همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک شد
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند
که چون آب بر آمدن گرفت عوج بن عنق که نبیره آدم بود علیه السلام عنق دختر آدم بود و پدر او
سیحان نام داشت و وی شهرت بمادر یافته بود پیش نوح آمد و گفت مرا در کشتی راه ده نوح او را در کشتی
نگذاشت حاصل که از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج
و آن بجهت عظمت و قد بلند [illegible] و هلاکت عوج و عظمت او
و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از کوه های بلند چهل گز بر آمده بود هنوز آب بزانوی وی
نرسیده بود و در عرایس میگوید که طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گزی بود از ذرع
آن ملک و آن گزی است که از جمیع گزها یک قبضه زیادت است و ابر در کمرگاه او میگشت و از قعر دریا
بدست ماهی میگرفت و بر شعاع آفتاب داشته بریان میکرد و قوت خود میساخت مادر وی عنق نیز بزرگ
هیئت بود چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی طول هر انگشت وی سه گز بود و پهنای
وی دو گز بود بر هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز با وجود آنکه دختر حضرت
آدم بود اول کسی که بنیاد زنا و فجور نهاد او بود و بشامت آن معامله بغضب الهی مبتلا شد تا حق
بروی ماران فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بهیئت شتران و گرگان تا عنق را کشتند و خوردند
و حکمت در خلاص وی از طوفان با آنکه در زمان آدم علیه السلام تولد یافت و در زمان همه پیغمبران بود

تا بزمان حضرت موسی علیه السلام گویند عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسید آن بود که وی نوح را علیه السلام
در کشتی ساختن فی الجمله یاری داد با وجود شرک ازان عذاب نجاة یافت اینجا نکته ایست که کافری که
نوح را در کشتی ساختن معاونت نماید از عذاب این جهان نجاة می یابند کاشکه حضرت رسالت پناه محمدی را صلی الله علیه و سلم
در دین وی معاونتها نموده باشد و تعاونوا علی البر و التقوی اگر از عذاب آن جهان نجاة یابد چه عجب
و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا ام که از عقب آیند از قصهٔ طوفان آگاهشان گرداند و قتل وی
بر دست موسی علیه السلام بود و چنان بود که چون موسی بمحاربه عمالقه مشغول گشت و لشکر ترتیب داد کوه سنگ
در یک سنگ کوهی را برابر عرصهٔ لشکرگاه موسی ببرید بر سر گرفته آورد که بر سر قوم موسی فرو آورد و تمامی
لشکر را هلاک سازد حق تعالی هدهد را بفرستاد تا منقار بر سنگ زد و چنبر ساخته در گردن عوج افگند و موسی علیه السلام
قد وی ده گز بود و عصای وی ده گز و ده گز جستی عصا بوقت جستن بروی زد بپاشنه پای وی رسید
و زخم شد و همان زخم کاری هلاک شد لشکر موسی مجتمع گشتند و بخنجر و تبر او را هلاک ساختند و بجهد بسیار
سر وی از بدن جدا کردند بعضی گویند که استخوان پای وی را بر روی دریا نیل پل ساخته بودند یکسال بران میگذشتند
و هم کاروان بود سوار شدن نوح با اهل ایمان در کشتی نقل است که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود
که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بیدلی نکنی و بجهت ایشان شفاعت نکنی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا
انهم مغرقون ای نوح در کشتی درآی و بگو رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا
من القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی جل و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در
آورد
فنادی میگویند که هشتاد نفر زیاده نبودند نوح و سه پسر و چهار زن و یک پسر کنعان نام و یک زن و اعله از جمله کافران
گشتند محمد بن اسحاق میگوید که مردان ده نفر بودند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که هشتاد نفر بود از هشتاد کم و از هشتاد
زیادت نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی درآمدند و طوق پوش بر بالای کشتی نهادند و درزهای او بقیر و زفت
استوار کردند حکم ازل نفاذ از بند آسمان بگشاد ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست قضا حرف
کار بر خاکدان باز کرد و فجرنا الارض عیونا غوطاکر که خصوصیت در شام اول از آن چشمه سار آب جوشیدن گرفت

دکوه

هوای
و کوه کوه ابر سیاه که از روی سموم قهر شخوذ با اندهی می وزید در فضای عالم از مشرق تا مغرب پر در پر بافتن
گرفتند نور ماه و ضیای آفتاب از ورای حجاب سحاب متواری گشت و چون حکما سرطان را طالع عالم داشته اند
خواص مزایای آن اجتماع درین برج مقتضی بآن شد تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در ایستاد و هر قطره
برابر مشکی آب از دریا بار آسمان سرنگون شد مدت چهل شبانه روز بدین منوال آب از آسمان میریخت و از چشمها
برمی انگیخت تا همه عالم دریا شد و آب از سر جمیع کوه ها چهل گز بر آمد کشتی نوح بعلاج بسم الله مجریها و مرسیها از کوفه
بر روی آب روان شد و بر تمامی روی زمین سیر کرد چون بموضع حرم محترم کعبه رسید هفت نوبت گرد حرم کعبه
عظمها الله و شرفها طواف کرد و بعضی گویند که بران موضع که زمین کعبه است کوهی را امر شد تا آن زمین شریف را
از آب عذاب صیانت کند و اینجا نکته درویشانه بخاطر میگذرد که دل بنده مومن کعبهٔ حق است و حرم محترم حضرت
اینجا در طوفان آب کعبه ترا از عذاب نجاة میدهد آرد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم تا راج امواج فوت کعبه خود را
از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمان است عیاذا بالله نگاه دارد چه عجب
و از جمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان و پوشیدن در کشتی
و روزن و شکافهای آن مسدود ساختن مجموع سبب تاریکی شد و هوای کشتی بمرتبهٔ مظلم گشت که شب
از روز ممتاز نمی شد حضرت نوح بخداوند مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از بهشت بفرستاد تا آنها را در دیوار
کشتی نشاندند یک گوهر نورانی تر بود و آن قایم مقام آفتاب نور میداد چون نور او بظهور پیوستی اهل کشتی
دانستی که روز شد چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نورانی نبود با نازه درآمدی دانستندی که شب شد و بجد تنها
که موقت اوقات بود بآن دو علامت مبادرت مینمودند و ظلمت کشتی را بنور حضور این دو گوهر تدارک مینمودند
نظر ان بشنوائید درویش چون طوفان اجل در رسد و بنیان امل منهدم گردد بنده مومن بفرمان ملک مهیمن
از عشق آباد در ظلمت آباد لحد درآید و ظلمات بعضها فوق بعض متراکم گردد آن غریب بیکس درین زاویه
درمانده نوح روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت ذو الجلال بکمال کرم در آن تاریکی گور دو نور
ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده در آن منزل آباد و معمور

به برکت این دو نور از تاریکی کور برهانند و این کلمه مبارک شمع شبستان او گردانند کریثبّت اللّه الّذین
امنوا بالقول الثّابت فی الحیوة الدّنیا و فی الاخرة قال النّبی علیه السّلام یعنی نگرکه منم مونس تو اندر کور در انزمان
که شوی از دکان و خانه نفور سلام من شنوی در لحد جو شودت که هیچ گاه نبودی ز جسم من مستور فغار عشق
رسم نزار دبگور تو تحفه شراب شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور درانزمان که چراغ احد بگیر اید چه نای و چه
که برارند مردگان قبور [illegible] در کشتی نجاسات بسیار شد و نتن کریه آن هوای کشتی را متعفن ساخت
نوح علیه السّلام و اهل آن متاذی گشتند بحق تعالی شکایت فرمودند وحی آمد که دست بر دم فیل فرود آور و
مارا اشاره کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را
بخوردند و اهل کشتی از ان اذیت خلاص شدند [illegible] انکه نوح حکم کرده بود که هیچکس با جفت خود جمع نشود
موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان شد و بسوراخ کردن کشتی مشغول شدند
نوح دعا فرمود فرمان آمد که میان دو ابروی شیر را بمسح دست بجنبان کرد شیر عطسه زد و بالفور دو گربه
از بینی شیر بیفتاد و موشانرا خوردند و اهل کشتی خلاص شدند [illegible] در بعضی روایات آمده که
با ماده خود جمع شد گربه دو بد و حضرت نوح را آگاه کرد نوح ع غضب فرمود و سگ را ملامت کرد
و گربه را ابدروغ منسوب ساخت چون روزی چند بر آمد بار بخلاف فرمان مبادرت کرد گربه باز عرض واقعه
بحضرت نوح پیش برد دیگر باره سگ را طلبید تا تادیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد گربه باز
و از عایت انفعال بحضرت ذو الجلال بنالید که خداوندا تو میدانی که من راست میگویم و سگ باین افعال ناشایسته
مباشرت مینماید و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند لفریادم رس چون گربه و دیگر سگان با یکدیگر
بمباشرت مشغول گشتند از برای پاس خاطر گربه حق تعالی ان دو سگ را با یکدیگر ملتصق گرداند گربه نوح را خبر کرد
تا سگ را بدان حال بدیدند در میان مردم فضیحت شدند و پرده سگ دریده گشت سگ بحق تعالی بنالید که خداوندا
مرا گربه فضیحت کرد تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر گاه با یکدیگر مباشرت
کنند چندان فریاد و شغب کنند که هر که در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع شد در این اعمال غاز

ندامت و بر دوه یوشان را بشارت تمام واللّه العالم [illegible]
و بیرون آمدن از کشتی و قسمت کردن نوح زمین را بر فرزندان به ثبوت پیوسته که از حین نزول باران
تا جریان کشتی برروی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر سر آب میگشت بروایتی پنج ماه
چون وقت قرار گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک
فرمان بآسمان رسید که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان بایستاد و زمین آب را فرو
فرمان در رسید که الی کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوههای روی زمین گردنها برکشیدند جودی خود را
قابلیت این امر ندید سر فرو داوکند باین مقدار تواضع بمقتضای من تواضع رفعه اللّه سفینه را
بروی قرار دادند و روایتی هست که [illegible] وقت طوفان همه کوه ها از برای انکه غرق نشوند گردنها
برکشیدند تا از عذاب مصون مانند جودی سر فرو افکند و بقضای الهی رضا در داد همه کوه ها غرق
حق تعالی بدین سبب او را از غرق نگاه داشت و کشتی را بدانجا فرود آورد انگاه نوح علیه السّلام
سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان حضرت الهی از کشتی بیرون آمد روایتیست که مدت یکماه بر پای ان کوه
بماند بعد از ان غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبری آرد ان شوم بدنفس بمرداری مشغول گشت
و از خبر باز آوردن غافل شد نوح بروی نفرین کرد که همیشه ترسناک و روزی وی از جیفه های مردار باشد
اثر اجابت ان دعا در وی ظاهر شد بعد از ان کبوتر را بفرستاد در حال نشان آب و پایها بگل سرخ
آلوده ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد بنابر انقیاد کبوتر در حق وی دعای خیر فرمود
که پیوسته مطبوع بنی آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان و اثر ان دعا در وی ظاهرست القصه
روز [illegible] بود که از کشتی نزول فرمود و انروز را بر خود مبارک و میمون داشت و روزه گرفت چون
چشم وی بواسطه تاریکی کشتی در روشنائی آفتاب تیرگی میکرد اکتحال میفرمود و این دو سنت از ان
پیغمبر صاحب حکمت یادگار بماند بعد از ان بفرمود تا قریه در پایان آن کوه بنا کردند و انرا مدینة
الثمانین نام نهادند و قیل سوق الثمانین گویند و چه سکان کشتی با شهر روایات هشتاد نفر بودند بعد از اتمام

آن قریه بعلت وبا تمامی بدار البقا رحلت کردند الا نوح و پسر و ازواج ایشان که تمامی نسبت بنی آدم
بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را درمیان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام
و جزایر عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود به سام ارزانی داشت که ارشد و افضل اولاد
او بود و دیار مغرب و حبشه و زنگبار و هندوستان را به حام ارزانی داشت و اقلیم چین و ماچین و
و ترکستان را بیافث داد نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در معموره وسط عالمند بسام
میرسند و مجموع ترکان از خزر و خرخیر و خاقان و خلخ و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشوند
و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام‌اند و سبب سیاه رویی
اولاد حام بدو روایت منتهی گشته یکی آنکه چون حضرت نوح علیه السلام اهل کشتی را فرمود که
با یکدیگر مباشرت مکنید خلاف فرمان نموده حام با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح بروی نفرین کرد که خداوندا
نطفه او را متغیر گردان لاجرم آن همه فرزندان حام سیاه چرده شدند و نوح ع از آن نفرین ملول شد باید که
پدران در حق فرزندان خود نفرین نکنند و از پشیمانی احتراز نمایند و روایت دیگر آنست که چون نوح
از کشتی بیرون آمد بیماری بر آن حضرت طاری شد و آن بجهت تعفن هوای کشتی و نفسهای مختلف جانوران
و حال آنکه در کشتی منفذ نبود وجه معالجه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در سی
نشان تا بقدرت کامله فی الحال سبز گردانم و خوشه برویانم و انگور شیرینش گردانم تو آنرا بیفشر و
شیره آن بیاشام تا علت زایل گردد نوح علیه السلام درمیان درختها که از کشتی بیرون آورده
بود تامل نمود درخت تاک را باز نیافت و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود نوح برخاست
تا باز بکشتی رود و تاک را نیکو بطلبد فرشته مر او را گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنیم
نوح بنشست فرشته گفت که درین آن شریکی داری حق شرکت براستی بگذار نوح گفت از هفت
بخش یک بخش از آن بود فرشته گفت نیکویی کن که نیکوکاری گفت شش یک دادم باز گفت نیکویی کن
گفت پنج یک دادم گفت نیکویی کن گفت چهار یک القصه فرشته به نیکویی دلالت میکرد و نوح درهم

شریک می افزود تا ثلثان به شریک و ثلث بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانچه علمای فقه گویند که در
مثلث ثلثان حظ شیطان است چون آن زایل شد ثلث طیب ماند بعد از آنکه قسمت برین منوال
قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاندند در حال انگور بکمال رسید نوح علیه السلام خوشه
از وی بیفشرد و شیره آن بیاشامید دماغ مبارکش تر شد مقدمه عساکر خواب از منافذ دماغ درآمد
نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بغنود اتفاقا مگر بجهت وزیدن باد دامن پیراهنش دور افتاد
و درین حین حام حاضر بود و در ستر عورتش سعی ننمود با وجود آن کار بتسخر نیز کشید سام علیه السلام
در آن وقت رسید چون این امر دید فی الحال پرده بر روی کار کشید و در ملامت برادر ما امکن کوشید
چون نوح ع از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین گذشته بود یک یک بعرض
نوح ع رسانید نوح ع بنظر غضب در حام نگریست و بروی نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه شد
خداوندا همه مومنان را از غضب خود نگاه داری اما عطار گوید که نفرین نوح بر حام آن بود که فرزندان
حام تا باشند برده و بنده فرزندان سام و یافث باشند دیگر آنکه موی سر ایشان هرگز بگوش ایشان
نرسد و اثر اجابت آن ظاهر است بعد از آنکه اثر نظر پدر و طرد و لعن در خود مشاهده کرد از میان
ایشان بیرون رفت و راه سفر در پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود صحبتی انگیخت حکما گویند
مره سودای حام و زن او را بکشادند و نطفها با آن بیامیختند پسری و دختری بزادند همچون خود
سیاه هرچند تدبیرها انگیختند سود نداشت و این سیاهی و خواری تا قیامت درمیان فرزندان
ایشان بماند و وهب ابن منبه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت
مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس علیه اللعنه پیش حضرت نوح ع آمد و گفت درباره من احسانها
فرمودی که اکنون بشکرگذاری وی آمده ام نوح ع از وی اعراض نمود وحی آمد که از وی سوال کن
که ما جز کلمه حق و صدق بر زبان وی جاری نگردانیم نوح ع از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق

بنی آدم ترا امده کاری نمایند در اضلال و اغوا گفت هیچ صفت از اوصاف بنی ادم مدد و معاون ضلالت
مرا و ایشانرا که حرص و بخل و بددلی و شتاب کاری و حسد گفت یا عدو الله احسان منه درباره تو کدام
گفت انکه دعا کردی بر اهل خود و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشقت ایشان باز
رهانیدی نوح علیه السلام از دعای قوم پشیمان شد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ
سود ندارد چو رفت کار از دست و همه از این معنی در وجه تسمیه نوح ع گذشت القصه نوح را خاطر
مجروح می بود و از دعا پشیمانی میکشید گویند بعد ازان مامور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال
آن گویند که چند مدت کوزه گری کرد بعد ازان بشکستن آنها مامور شد چوبی برداشت و همه را یکبار
بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن متالم می بود تا بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح دانست از وی
سوء خاطر رسید گفت الهی مدت چندین گاه زحمت کشیدم و اکنون تضییع انهام(؟) مینمودی جهت مخدوم
فرمان امد که ای نوح روزی چند از گل کوزه و ظروف مثل خم و کاسه ساخته با وجود انکه نه حسی
دارد و نه حرکتی نه قدی و نه قامتی نه بدنی و نه جانی نه خانی و نه مانی نه زن و فرزندی نه
با دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع کنی رحمت بار اکی دهلا کی قومی پسندیده
که خمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص در ایشان دمیده ام اکنون
هر یک در باغ امانی و بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد و قامت ناز برکشیده
و مدت چندین سال بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک گردانیدم
اکنون سوگند یاد میکنم به عزت و جلال خود که دیگر هیچ قومی را بطوفان عذاب نکنم ولکن در میان
بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را بیآمرزم و بعضی را ببرم جزا را اعمال ایشان در روز قیامت بدهم
و سام نا این خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت گشت ع و اندوه بر خاطر انحضرت مستولی شد دران غم می بود
تا بروز وفات گویند که چون وفات وی نزدیک شد از میان فرزندان سام را طلبید و ولی عهد

خود گردانید و در وقت رسیدن طوفان عمر سام بنود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان
با صح روایات سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر
سام چهارصد و چهل و هشت سال بود که پدر او را ولی عهد و وصی خود گردانید و او را آن روز چهار
وصیت فرمود گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم انکه شرک نیست
عیاذا بالله و کبر نرنبه کان خدا پرستی که در بهشت در نیابد کسی که در وی برابر به غرفه دانه
باشد از شرک بحق و از کبر بخلق و آن دو چیز که ترا بان امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی طباق سموات را بشکافد تا بجناب قدس الهی در رسد
انگاه ارام گیرد و اگر ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه اسمان با هفت طبقه زمین در کفه دیگر
بر همه انها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم به کلمه سبحان الله و بحمده که دعا و صلاة و کلید رزق
ایشان این کلمه است [...] کعب الاحبار رضی الله عنه روایت کند که چون نوح ع را
اجل رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد نوح بکوه بر سبیل سیر بیرون رفته بود انجا با وی ملاقات کرد
و او را از رسیدن اجل واقف گردانید نوح از صعوبت مرگ بترسید چنانچه از او و از او همه حالوزان
همراه حاضر شدند و گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداع کنم
گفت یا نبی ام دستور آن نداده اند گفت پس در این صحرا ایستم که نماز کنم گفت دل مشغول مدار اینک صد هزار
با مثبت و ملایکه مقرب همه اینجا از برای نماز تو امده اند نوح ع دل بر مرگ نهاد درین حال جبرئیل ع از وی
سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت فی احدهما
و خرجت من الاخرة یعنی دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یک در آمدم و بدیگر بیرون
انگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و نماز کردند هفت آسمان و زمین بر مرگ
هیچکس چندان نگریستند که بر مرگ نوح [red] مثنوی دل بر جهان گیتی سرد با کس وفاداری نخواهد کرد با کس

بصد نوبت دهد جانی بآغاز   بیک نوبت ستاند عاقبت باز   همان به کاندرین حسط خطرناک
زجور بنشینم برخاک   بگرییم از برای خویش یکبار   که بر ما کم چو ما گرید کسی زار
گذر زین ره که پس شیب و فرازست   بیا بنگر که مرو کین ره درازست   زن و فرزند و اخوان و زر و نور
همه هستند همراه تو تا گور   دو روزی این همهان غمناک باتو   نیاید هیچکس در خاک باتو   ز ضدین پیشگان
عبرت بگیر نهی چه دانی مرگ را تا خود نمیری   درین دیر دو در هر کسی در بدین شد   ازین در آمده
زمان در بیرون شد فصل [illegible] واز جملهٔ آن ده لطیفه میبین میکرد
لطیفهٔ اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد مناجات کرد ربّ لا تذر علی الارض من الکافرین
دیّارا فی الحال جبریل آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مومنان
هم بکن دعا کرد که ربّ اغفرلی ولوالدیّ ولمن دخل بیتی مومنا همین بسنده کرد جبریل گفت ادرک
وللمومنین والمومنات الذین یکونون من بعدک من امت محمد یعنی ای نوح یاد مادر و پدر و اهل
کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو ایند و بر پیغمبری تو و پیغمبران دیگر ایمان آورند و متابعت
محمد عمل کنند ایشانرا فراموش مکن حضرت نوح فرمود که والمومنین والمومنات چون دعا بعقوبت کرد
یک کافر زنده و عذاب نکرده نماند از کرم الهی جلّ وعلا چه عجب که نوح در دعا بعقوبت قوم مقبول بود
و در دعا بمغفرت مومنین و مومنات با انبیا و اولیا و ملایکه متفق هلاک قوم نتیجهٔ غضب و سعوت
مومنان لوازم رحمت فی الواقع رحمت بر غضب سابق و غالب دیگر انکه اگرچه عذاب فعل وی است اما
نام وی معذب نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیت کریمه
نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وانّ عذابی هو العذاب الالیم مبیّن برین دلایل و براهین
اگر همه مومنین و مومنات برحمت حضرت ارحم الراحمین جلّ وعلا مشرف گردند عجب و غریب نیست
لطیفهٔ دوم ایدرویش طوفان عذاب یکبار بیش واقع نبود و دیگر نخواهد بود چه اگر بقسم الهی
موکد گشته که دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکند طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست و تا

بقیام قیامت خواهد بود که عبارت از پنج وقت نمازست چنانچه اشارت نبویه علیه السلام درین
انّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات بدانست که انجاکه در همه عمر یکبار طوفان عذاب می آمد همه روی زمین
فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود و قتی که طوفان رحمت روزی پنج بار در رسد
تقاطر اقطار امطار متواتر گردد اگر همه مومنانرا رنگ بدو رنگ و قبول و مطیع و عاصی و دانی
و قاصی دریابد و از چرک معاصی و اثام فروشوید چه عجب با انکه در حدیث صحیح وارد است
کمثل صلوات الخمس کمثل نهر الجار الحدیث لطیفهٔ سوم عزیز من نوح ع مدت چهل سال در ساختن
کشتی بسر برد چون ساخته شد و دان بپا بانزار وز درآمدن منع ننمود فاحمل فیها من کل زوجین اثنین
و بر ایشان ترحم کرده از عذاب طوفان رهانیدند ایدرویش کشتی نوح با انکه کمی بیش نبود
نوح با جماعت مددکاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بود و عرصهٔ وی معلوم است
که چه مقدار بود و اصناف حیوانات را از فیل تا آهو و مور و از باز تا عصفور فرا رسید
و وقتی که حضرت خداوند سبحانه و تعالی صد هزار هزار بهشت با نواع لطایف و عو صف ادا ستم
بیک امر کن پدید آورده باشد و مساحت آن مقدار که در کلام مجید میفرماید و همه را بانجا
خوانده وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض
اگر همه را بکمال کرم در بهشت راه دهد عجیب و غریب نیست لطیفهٔ چهارم ایدرویش آن روز که همه جانوران
بکشتی در می آوردند چون کار بمور رسید خطاب آمد که ای نوح این جانورک ضعیف در دست و پای حیوانات
قوی نهاد پایمال و هلاک خواهد شد این را با خود در طبقهٔ اعلی نگاه دار و محافظت احوال او کن
و بر همین منوال با ضعفاء امت معامله میفرماید و در قران مجید براق یا مقدم در طبقهٔ اعلی
ذکر میفرماید تا بدانی که کریمان بر خوان احسان طفیلیانرا نشانند و بعد از ان باکابر مهمان
پردازند گاه شنیده باشی که روز حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعهٔ از روسای قوم را طلبید
گدای بیرانی در میان نشست ان نیز بطفیل ان بزرگان درآمد چون نظر حاتم بروی افتاد دست

وی بگرفت و بر همه بزرگان مقدم نشاند حاضران از آن تعجب کردند گفت شما را اخوان نعم خوانده
و این بی نوا را صیت جود و کرم من مرتبه این بر آن مقدم جود محتاج است و خواهد طالبی
همچنانکه توبه خواهد تائبی جود میجوید گدایان ضعاف همچو خوبان کآینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس ازین فرموده حق در والضحی
بانگ کم زن ای محمد بر گدا آن یکی جودش گدا آرد پدید وان دگر بخشد گدایانرا مزید
پس گدایان آینه جود حقند وانکه با حقند جود مطلقند وانکه جز این دوست آن خود مرده است آن
برین در نیست نقش پرده است کنعان چون از در آمدن کشتی ابا کرد موج طوفان او را در ربود
نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک درین واقعه
دو اشارت است یکی نذارت و دیگری بشارت نذارت آنست که چون پسر نوح را نسبت اهلیت را
از نوح قطع کرد و لیس من اهلک حاضر باش که به همه فساد معصیت تو نسبت امتی را از خواجه عالم صلوات الله علیه
منقطع نکرد اند و بشارت آنست که چون پسر نوح مردود حضرت حق بود بر ضد نوحش بخود اضافت فرمود
که ان ابنی من اهلی حق تعالی قطع آن اضافت فرمود که لیس من اهلک و در قرآن قریب بدویست جا
حضرت خداوندی جل و علا ترا بخود اضافت فرمود که یا عبادی اگر قبول ازلی مقارن احوال تو نبودی
هرگز بخود اضافت نفرمودی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
دو پیغمبر را دو آب پیش آمد نوح را ع آب طوفان و موسی را علیه السلام آب دریا و جاوزنا ببنی اسرائیل
البحر موسی را بی کشتی راه گذرانیدند و نوح را با کشتی درین باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح
خارق عادت همان نزول آب و طغیان آب بسنده بود اینجا موسی را آب دریا موجود بود و خارق
عادت و معجزه آن می بود که بی کشتی بگذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود ظاهر کرد اند که خدا که با کشتی میگذرانم
بی کشتی هم میگذرانم آدمی انرا که با توبه می آمرزم بی توبه هم می آمرزم آدم علیه السلام دویست سال بگناه
بگریست تا بیامرزیدند این شکستگان دلخسته با این عمر کوتاه و صد هزار گناه نومید می شوند خواجه با اذا اکتسب

تا غلامان

تا غلامان خود را بحدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی دهد
که ان الله یحب التوابین بتو می نماید که چنانچه بتوبه دویست ساله گناه یکساعته می آمرزم بتوبه
یکساعته الذم گناه هفتاد ساله می آمرزم نوح نبی را علیه السلام از آتش آب بیرون آورد
و فار التنور و فرعون لعین را از میان آب آتش برآورد که اغرقوا فادخلوا نارا موسی را از میان
آب دریا خشکی پدید آورد طریقا فی البحر یبسا از سنگ خاره از برای او و قوم او آب چشمها
بیرون آورد و اضرب بعصاک الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد
لبنا خالصا اگر فردا از برای مومنان از میان ظلمت معاصی و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون
آورد از کرم او عجب و غریب نباشد نوح بنام حق تعالی در کشتی نشست بسم الله مجریها
و مرسیها کشتی به برکت این نام بر روی آب دریا برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا
من القوم الظالمین از برکت آن حمد از ایذا و اضرار کافران نجات یافت و بسلامت از
کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات باید درویش امروز هر نمازی از برای آن
این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانچه
نوح ع در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب و غرق بر بد انجا بکلمه الحمد لله
از اضرار کفار نجات یابد انجا نوح ببرکت سلام به منزل و مقام خود با من و امان فرود آمد اینجا بنده مومن
ببرکت این سلام دوست کام ادخلوها بسلام آمنین فرود آید لطیفه ثالثه اید درویش هر جز تواضع نمودند
و روی نیاز بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی تواضع کرد کشتی نصیبه وی آمد دوم کوه طور بود
که چون جبال از حال تکلم موسی ع واقف شدند نوید با امید و لکن انظر الی الجبل از جناب قدس
الهی جل و علا شنیدند همه سر ترفع برافراشتند و قلل سوامخ خود را محل ظهور آن نور دیدند اشتند طور
در محراب حضور سر تواضع بجیب تفرغ فرو برد و گفت بیچاره بارگاه عظمت و جلال تو ام چون مسکین را
دولت استماع کلام لایزالی و مشاهده انوار جمال چگونه میسر تواند چون وی این تواضع نمود کوه

دولت از میدان سعادت دربود فلما تجلی ربه للجبل سیم چون خطاب آمد که رحمت ما از برای
مومنانست محسنان و مطیعان گردن برکشیدند که این عطیت حواله ماست که ان رحمة الله قریب
من المحسنین عاصیان گناه کار را سنگ حسرت بر رخساره از خجالت دوانیدند و سر خجالت پیش افکندند
و دل بر محرومی از این عطیت نهادند لطف ازلی بنوازش پرداخت و آوازه نوازه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان انداخت و بنوازشهای پادشاهانه
بتقدیم ذکرشان بنواخت و لاحقانرا بر سابقان مقدم ساخت که ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصات بیمایه و جنات بی سرمایه را یاد کرد و به
عالمیان نمود که ما را نظر بر نیاز است نه بر نماز نظر بر صدق است نه بر صدقه — بتا زکی نه بری ای
بمنزل مقصود — مگر سلوک روش از سر نیاز کنی — نیازمندی تو یکنفس به از صد سال — که روز روزه بداری
شب نماز کنی — گرت نیاز پرافتد مرو که آخر کار — بصد نیاز بخواند ترا و ناز کنی — اید روش
حق تعالی نوح را بقوم میفرستاد و امر بانذار کرد که ان انذر قومک و چون موسی و هارون را علیه السلام
به فرعون میفرستاد امر به لینت کرد فقولا له قولا لینا و چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
به قریش میفرستاد با وخطاب فرمود که با او گروه بشکوه غلظت کن جاهد الکفار و المنافقین
و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد امتان
نوح در خشکسال ضلال و انکار بر طاعت نمیداد شکوفه محبت بر شاخ مودت اظهار نمیکرد گل توکل
در بوستان جان ایشان نمی شکفت میوه ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آورد درختی را که طراوت
و لطافت و میوه و شیوه نباشد و بی بر گردد هر آینه که لایق تبر گردد بس ای نوح برخیز و تبر — بیله تا کل برفت نیم و درش قمر اندر
ان انذر قومک را در دست رسالت گیر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای در آر و چون موسی علیه السلام
سرمست باده عشق بود شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تبت الیک ریخته و صدای
ندای و انا اول المسلمین در کوهسار اسرار جعله دکا و خر موسی صعقا بر انگیخته چون جام

خار را

خار اشکن خلما اخاق نوشیده عصای احتساب در دست گرفت و روی در سرای فرعون نهاد و
تا دمار از نهاد وی بر آرد که این نحس ناجنس را چه قدرت و یارای آنکه بر منبر دعوی خطبه انا
ربکم الاعلی برخواند و این پلید ناکس را چه شوکت آن که بر کرسی جهالت سخن ما علمت لکم
من اله غیری بر زبان راند بس چون موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد
و تیغ سیاست بسوهان غلظت تیز میکرد و او را از درشتی به تلیین و لالت فرمود فقولا له
قولا لینا اما چون طالع نامه محمد را صلی الله علیه و سلم در ازل بمداد لطف نوشته بودند
و طینت او را بآب کرم سرشته منشور دولت او را در بارگاه عزت بر رؤس اشهاد چنین
انشا فرمود که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند
حرارت شرک جگرایشانرا تباه کرده چون جگر حرارت پذیرد اطبا بحوضت معالجت کنند
حکیم علی الاطلاق دانست که اگر بقوم همه عسل لطف دهد حرارت جگرهای ایشانرا زیان
دارد فرمود که و اغلظ علیهم یعنی مفرداتی از سرکه او لو المشرکین با عسل و ما ارسلنا
الا رحمة للعالمین خلط کن و این سکنجبین علینی را باین بیماران بیمارستان کفر ده تا صحیح المزاج — ٢
کردند و بسزا و جزای بما کانوا یعملون برسند اید رویش اگر بغلظت در حین معامله
با کفار بود چون وقت معامله آنحضرت با مومنان میشد امر بلینت و عفو از جرم و مشاورت
در عزیمت متوجه آنحضرت میشد چنانچه فرمود که فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر
در تفاسیر آورده است که چون جبرئیل علیه السلام آیة کریمه خذ العفو و امر بالعرف
و اعرض عن الجاهلین آورد گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق مکارم اخلاق
اینست که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل معنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید که

وصل من قطعك و اعط من حرمك واعف عن من ظلمك واحسن الي من اساء الیک یعنی پیوندکن با انک از تو ببرد و عطاکن باکسی که ترا محروم کند و عفوکن درباره انکه باتو ظلم ونیکوی کن باکسی که باتو بدی کند انحضرت قبول نصیحت کرد ودر مدت حیات باین صفت موصوف بود تا ممدوح باین ثنا گشت وانک لعلی خلق عظیم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین

بروز محشر انکه نشسته کرد ذ نامه عصیان که ریزد ابر وما ارسلناک الا رحمة باران مبارک خواجه دین احمد رسل که بستاند غبار تنامه تلک الرسل بر مسند رجحان خلیل و آدم اندر پس او بر لوح کاف و نون گرفته سبق ابجد همچو طفلان دبیرستان شعاعی یافت از انگشت دست معجزه کاف او که روشن شد تمام دست کاه موسی عمران نشانی هم نبود از جاشنیهای نمکدانش نبات مصر بود ارچه لبالب یوسف کنعان دلش باغ آمد و عین آمده عین الیقین چشمه تنش روح آمد و روح الله و روح الامین ابدان جو زاد از مادرکن طفل کون از حمل ششش روزه بلال صیت تو بانگ نماز شن گفت در اذان میان در بست و ران یکتا دوزانان لای لولاک گفت کرکنشش رام در زیر دوران نه کره دوران بداده حصن سنگین دل خصمان کاذب را زبانت از خنجر الصدق سیف امد در میدان رسولانرا توی خاتم نگینت چرخ فیروزه جرا امد دستگه داده ترا در اصبع الرحمن بصحرای قیامت جون تو یی ساقی مخوران می از ساغر رحمت بریز تشنه لبان افشان

[illegible] در روایت آورده است که سام علیه السلام از کبار انبیاء عظام ومرسل است وبواسطه کمال واصابه رای کثرت دانش و فراست وصلاحیت نفس ونجابت ذات ولی عهد وخلیفه پدر ومحرمیت اسرار نبوت وغوامض رسالتش میسر شد وحضرت نوح سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود ومعموره عالم و وسط اقلیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید وازحضرت جل وعلا مسالت نمود تا اکثر انبیا و اولیا وحکما وسلاطین وامرا وطوایف سعدا از نسل او باشند تا در تواریخ مذکور است که اهل یمن وشام وعراق وفارس واذربایجان و خراسان

و ماوراء النهر

و ماوراءالنهر همه از اولاد سام اند و مادر او عموره بنت براحیل ابن محویل ابن اخنوخ که ادریس است و اولاد وی بنوزده زبان سخن میگفتند چنانچه لغات یکدیگر نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند چون سام در محافظت نور محمدی علیه السلام بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت خوبی نام او طیب بنت شاویل بنکاح درآورد وارفخشد بن سام تولد نمود ومعنی وی مصباح مضی است وسام بعد از انقضای پانصد سال از عمر شریفشان بدار بقا رحلت نمود ارفخشد زنی پاک دامنی مرجانه نام بنکاح خود درآورد ونور پاک خواجه لولاک ازو منتقل شد برحم مرجانه وازو عابر که هود پیغمبر است تولد یافت وآن نور با بهجت وسرور منتقل به هود نبی شد ودر بعضی تواریخ وسیر انتقال نور از ارفخشد بشالخ و از شالخ به عابر که هود است علیه السلام اورده اند که انچه اختیار درج الدرر وسیر کازرونی وغیر اوست انست که از ارفخشد بعابر که هود است و از عابر بشالخ انتقال کرده والله اعلم

ذکر بیان احوال هود علیه السلام [illegible] نقل است که چون هود علیه السلام بوجود آمد از هر مکان ندا آمد که این نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم از پیشانی تو تابان است که کسر اصنام وقتل کفار او کند والقاء نیران در دست او باشد وحق تعالی او را بقوم عاد فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا

[illegible] فصل اول در ذکر قوم عاد و قوت وشوکت ایشان بدانکه قوم عاد از عرب بود ضخیم الجثه وطویل القامت وعریض البدن وشدید البطش وکثیر القوه چنانچه درازی قد ایشان صد وبیست گز بود وکوتاه قد او هشتاد گز واز روی قوت بر سایر ناس غالب و بروایتی بعضی قد ایشان چهارصد گز و اوسط سیصد گز و کوتاه دویست گز وصدگز نیز بود وقوت ایشان بمرتبه بود که چون پای بر سنگ زدندی پای ایشان در سنگ فرو رفتی وستونها بقد خود میساختند وبر بالای ان کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند چون بر کسی غضب کردی از بالای قصرهای انداختند وقبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود که بنام پدر مشهور شدند ومجموع به عبادت اصنام اقدام مینمودند چون فسق وفساد ایشان به حد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد مدت پنجاه سال ان فرقه را از ضلالت بطریق هدایت

دعوت کرد با یمان توحید و ترک شرک ترغیب نمود انجماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد کرده بمواعظ
هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل ایشان نیز بجهت دفع ضرر کفار
خود را آشکار نمیکردند و از اشراف قوم بغیر از مرصد بن سعد بن عقیر بمجلس هود و ایمان نیاورد و چون
هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمام مینمود آن قوم مردود قصد ایذاء او
قتل او کردند متابعان هود این قصه معلوم کرده معروض رای هود گردانیدند هود دست بدعا برداشت
و سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر و اعوان از واهب العطایا مسالت نمود تیر دعا بهدف اجابت
رسید فیضان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبار و انهار در زمین فرو رفت و بساتین و حیاض
و ریاض آن قوم خاکسار خشک شد و آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال
بقحط و تنگی گرفتار گشتند و هر چند هود ع از کمال شفقت نصیحت میفرمود که بجزای ایمان آورید تا ازین بلیت نجات
یابید ایشان میگفتند که ما بقول تو ترک آلهه خود نخواهیم کرد [illegible] بمکه مبارکه و رسیدن
غذاب الهی جل و علا بعد از آنکه از شدت قحط کار ایشان بجان رسید و از آرزوی گوشت کارد با استخوان
طایفه را از جهت طلب باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مومن و موحد و کافر و ملحد
چون امری صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم مینمودند و آن روز بجای کعبه تلی سرخی بود آنجا رفتی دعا کردی اثر
اجابت مترتب گشتی و آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عملیق یا عملیق بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و رئیس آن ها
معاویه بن بکر بود و مادر او کلهده دختر خیبری از قوم عاد و عادیان هفتاد نفر بودند اول قیل بن عنز
دویم لقیم بن هزال بن هزیل سیم عثیل بن صند بن عاد الاکبر چهارم مرصد بن سعد بن عفیره مسلمان بود و لیکن ایمان خود
پنهان میداشت پنجم جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود با هر یکی از اینها هفتاد نفر همراه بمکه معظمه
از برای استسقا آمدند این جماعه در مکه بخانه معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای ایشان ما یحتاج
از طعام و شراب و دو کنیزک مغنیه مهیا کرد بخدمت ایشان فرستاد چون آن قوم از محنت قحط و تنگی
براحت و تنعم رسیدند زحمت جماعت عادیان و دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه متصل در خانه

معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان بمجاعت و تاخیر
باران حزن و پشیمانی دست داد اما بجهت آنکه مبادا حمل بر بخل و خست نمایند اظهار این معنی را محال دید
آخر الامر قطعه انشا کرد درین بحر و قافیه الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یصبحنا غماما
فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا ما یبینون الکلاما الی اخر ابیات مضمون آنکه قیل و همراهان
ندانند که بچه کار آمده اند و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند این قطعه را بکنیزکان داد تا در اثنای
سرود بخوانند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند
و تهیه اسباب استسقا کردند از ذبایح و قرابین امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرصد بن سعد که
ایمان خود پنهان میداشت گفت تا به پیغمبر خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران
کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند عصت عاد رسولهم فامسوا
عطاشا ما تبلهم السماء الی اخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانانست
از و مفارقت نمودند و بدعا مبادرت نمودند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند قیل پیش آمد و دعای
باران کرد و در دعای خود چنین گفت اللهم انی لم اجی لمریض فاداویه ولا لاسیر فافا دیه
اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فانا
قد اهلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران بود و او این دعا میکرد که اللهم اعطنی
سوالی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به وفد عاد فی الحال سه قطعه ابر در هوا
پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آواز شنیدند که میگفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من
هذه السحاب یعنی یکی ازین ابر اختیار کن ای قیل گفت قیل اختیار کردم پاره ابر سیاه را زیرا که آب در
بیشتر است ناگاه هاتفی آواز داد که اختیار کردی خاکستر مهلکی که هیچکس از قوم عاد باقی نخواهد
گذاشت آنگاه حضرت مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که قیل اختیار کرده بود متضمن باد عذاب بود

بجانب عادیان روان کرد شادیها کردند و یکدیگر را بشارت میدادند که این ابریست که بوستان امانی
وچمن زندگانی ما بان سرسبز و خرم خواهد شد فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض
ممطرنا ایشان این میگفتند و منهیان عالم غیب در جواب این معنی ابلاغ مینمودند که بل هو ما
استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این نه ابر بادیست بلکه ابر آتشبار است بدین جرأت
مینمودید و طالب عذاب می بودید اینک رسید انچه از ما می طلبیدید و مبدا این منیه میگویند که آن باد
عقیم بود که در زمین چهارم به هفتاد هزار زمام از آهن بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نگاه میداشتند
چون فرمان الهی در رسید که از آن باد مقداری بقوم عاد بگشایند گفتند چه مقدار خداوندا فرمود که مقدار
سوراخ بینی گاو فرشتگان بنالیدند و گفتند خداوندا رحم فرمای که اگر اینقدر ابو سیتم همه کوههای
روی زمین را از جای برکنند فرمود که مقدار حلقه انگشتری پس فرشتگان از معدن آن باد به مقدار
حلقه انگشتری رها کردند صرصر پدید آمد و هفت شب و هشت روز بر آن قوم استیلا یافت چنانچه
فرموده سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما دایما متتابعة اول کسی که این باد را از میان سحاب مشاهده
کرد زنی بود نام مهدد و چون این معنی بدید نعره بزد و بیهوش شد بعد از آن از وی پرسیدند گفت باد چنان
دیدم در روی زبانه های آتش مندرج و پیش پیش آن بر صورت مردان قوی نهاد طایفه دیدم که آن باد عاد را
میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صعوبت این حال فزع بر من مستولی شد و ضبط حال خود نتوانستم نمود
چون هود علیه السلام آن ابر مظلم بدید و دانست که مقدمه عذاب گشت فرمان آمد که از میان قوم برکران باش
و متابعان خود را با خود ببر هود با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب عین شبیه رفتند و هود بر گرد
خود و قوم خطی کشید و گفت هیچکس از متابعان من قدم از این خط بیرون ننهد و از دایره متابعت من قدم بیرون
ننهد لاجرم آن دایره مبین بر روی زمین حصن حصین گشت و عیان می آنحضرت سبب امن و امان آن قوم شد
و حفظ اهل ایمان گشت روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که هود با تبع خود به خرابه

دو ن

رفته بود و آن صرصر عقیم بر ایشان بر مثال رایحه میگذشت چون نسیم عنبر شمیم موجب راحت روح و سلامت
استراحت ایشان می شد و عادیان مالها و زنان خود را جمع کردند و آهنگ گریختن کردند حق تعالی
ماران و کژدمان بفرستاد تا سرهای راه بر ایشان گرفت تا در شعبی درآمدند و اهالی خود را مجتمع ساختند
و مردان بر حوالی ایشان دستهای یکدگر گرفته دامن بر دامن بستند و صف زدند و گفتند باد بیهوده
با ما چه تواند کرد اول آن باد عقیم و صرصر عظیم مالها و زنان و کودکان و مواشی ایشان را ربود و در
فضای عالم پران ساخت و بشدت هرچه تمامتر زمین را دو پاره پاره کرد و سرها و گوشکهای ایشان را
از روی زمین قطع کرد و در روی هوا بر هم میزد و گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان فرو میریخت
عادیان چون این واقعه هایله مشاهده کردند بنا در خانه های خود بر دند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو گرفت
و بعضی را از خانه ها بیرون میکشید و بر هوا می برد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن بر میکشید
و رگ و پی ایشان از هم میگسیخت و بعضی خود را در مغاکها تا بکمر خاک انباشته بودند از میان خاکشان بر
میکشید و بر هوا می برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان ابن سعد از قوم بزرگتر بود
هم بجاه و ثروت و هم بعمر و هم مرتبت و تجربت بغایتی بقوم خود راه برد و خود را بر واسط جبال استوار
و بغایت در استحکام و ساختگی کوشید تا بروز پنجم بر ایشان آفتی نرسید هود علیه السلام نزد او آمد و گفت
دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان آری از این عقوبت نجات یابی سخن هود را قبول نکرد صباح روز
ششم بود که باد در آن غار درآمد و همه ایشان را یک یک میکند و هلاک میکرد همین خلجان بماند روز هفتم
باز هود به پیش او آمد که دیدی با اصحاب تو چه رفت توبه کن و بخدای تعالی باز گرد که اگر کسی از قوم تو مانده
حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان آرم خدای تو بمن چه خواهد داد گفت بهشت بتو کرم فرماید گفت این همه
عادیان که مردند حال ایشان چگونه باشد گفت اینها که ماندند اگر با تو در ایمان موافقت کنند باندک فرصتی
از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند قایم مقام ایشان باشند که هلاک گشتند
گفت ای هود در میان ابر کسان می بینم بر مثال شتران بختی اینان کیانند گفت فرمود که ملایکه پروردگار

که سبحان برین امر موکل گردانیده گفت اگر ایمان آرم خدای تو ایشان را برای من و قوم من قصاص کند بود
فرمود وای وای بر تو هرگز پادشاهی دیدی که لشکر خود را که به هلاک یاغیان فرستاده باشد باز قصاص کند
خلجان با ایمان رغبت ننمود هود از وی مأیوس بازگشت داد و خود را بجان در آن غار محکم میداشت یکبار
باد در آن غار درآمد و او را برکند و بروی درانداخت و هلاک کرد الفصه در آن روز از قوم عاد یک متنفس زنده
نماند مگر آنها که بمکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویه بن بکر با وی نشسته بودند ناگاه شتر سواری پیدا شد
و به تعجیل میراند و سه شب از واقعه قوم عاد گذشته بود شب مهتاب بود که آن مرد پیامد از وی مسکن و مقصد
سوال کردند گفت من یکی از امتی هودم از دیار عاد می آیم و بولایت مهره میروم از قوم خویش استفسار
کردند جواب داد که خوش زندگانی ایشان بیهوده بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم او
پرسیدند گفت [illegible] این سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و محنت
دشمنان خود شنیدند گفتند [illegible] از آن شربت که یاران ما را چشانیدی ما را نصیب کن که زندگانی
بی دوستان خود نخواهیم حق تعالی باد را امر کرد که با ایشان نیز آن کرد که با اصحاب ایشان کرده بود
و در بعضی روایات چون قصص التنزیل ابو سطیع و دیگران آورده که آن قوم بعد از اتمام این واقعه استدعای
بقای ابدی کردند ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود درین جهان از جمله مستحیلات است [illegible]
ازین منزل چو آخر کوچ باید ‌ نهادن دل برین مفتون نشاید ‌ ما دایم هلاک ساخته بقوم ما و اهل کردان ایشان نیز
رزان جامی که همراهان چشیدند ‌ دقیقان نیز رطلی درکشیدند ‌ لقمان ابن عاد که یکی از مستسقیان بود
و در عقب آن قوم بمکه آمده بود لیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده درین مسالت نیز با ایشان اتفاق ننمود
از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا کرد و از اصحاب التنویر بان معنی گفته اند حق تعالی دعای او بشرف قبول رسانید
و لقمان هفت کرکس بچه نر به ترتیب اختیار میکرد و هر یک را هشتاد سال عمری بود تا کرکس بچه هفتم را
لبد نام نهاده بود و لبد بلغت ایشان دهر را گویند عمر منقضی شد روزی که کرکسان از قله کوه
پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان آنها ندید از بس هم متفرق الحال شد طلب کرکس خود بران کوه برآمد

صعقی

٧٧

صعقی در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود دید که لبد افتاده از انجا خواند خواست که پرواز کند
نتوانست انجا بیفتاد و بمرد لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد گویند انجا که کرکس چنگال بر زمین
میزد اینجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار قالب تهی کردند ‌ دگر گدای فقیری اگر که شاه اجل
که در قفای تو خواهد رسید پیک اجل ‌ تو پا دراز بخز در گلیم خود میکن ‌ که عمر کوته و از حد گذشت طول امل
محمد بن اسحاق گوید که چون مرثد بن سعد که از جمله مومنان بود با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه عاد
و هلاکت اهل عناد واقف شد بخدمت هود علیه السلام شتافت و در خدمت آنحضرت عمر شریف با ختتام
رسانید **فصل [illegible] در ذکر حال هود [illegible]** روایت است که چون قوم عاد به غضب الهی گرفتار شدند
و منازل و مساکن ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعت صلحا و اهل ایمان که در کنف امن
و امان از مصائب حادثات سالم و غانم مانده بودند در نواحی حضرموت عمارات و منازل ترتیب
نموده متوطن گشتند چون از سن مبارک هود چهار صد و شصت و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد
داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید از حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که
در جبال حضرموت غاری است و در آن غار گنبد عالیه و در پیش آن گنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد
مبارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بر آن لوح سطری چند
کتابت فرموده که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السما الی الملا من
من عاد دعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح
العقیم فاصبحوا کالرقیم و بروایت سفیان ثوری و عطاء بن سایب و عبدالرحمن بن سابط
انکه بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود بمکه معظمه انتقال فرمود و در آن بلده طیبه می بود تا داعی
اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با نود و نه پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیه السلام از جمله ایشانند
در میان رکن و مقام و زمزم است و الله اعلم و صاحب [illegible] منیه گوید چون در مکه مناسک حج بجا آورد

ملک الموت بصورت مردی پیش وی آمد و حله از حلهای بهشتی آورد هود گفت این نیکو حله است گفت
خواهی در پوشی هود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دادم چون حله در پوشید مرد گفت ای
هود خبر داری که منم ملک الموت و این حله کفن تست و اکنون بقبض روح تو آمده ام هود بترسید
و هفت اعضای او بلرزید درخواست میکرد که مرا امان بخانه روم و کودکان خود را وداع کنم
گفت دستوری نیست که قدم از قدم برگیری و جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی
و فرشتگان مقرب آمدند و نماز بر وی گذاردند و او را بین الصفا و مروه دفن کردند والله اعلم

فصل [illegible] در لطایف و اشارات حضرت هود علیه السلام

و الی عاد اخاهم هودا بدرود پیش حضرت خدای
جل و علا نج پیغمبر را در قران برادر قوم خود خوانده نوح گفت اذ قال لهم اخوهم نوح هود را
گفت و الی عاد اخاهم هودا صالح را گفت و الی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت و الی
مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت و اذ قال لهم لوط الا تتقون باز چون نوبت
به پیغمبر ما رسید انرا برادر امت نخواند جان و تن امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم
تا تو بدانی که اگر چند برادر مشفق و مهربان بود نه بچو تن و جان بود چرا که عداوت میان
برادران بسیار می باشد مثل قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما هیچ
عداوت میان جان و تن نباشد ازین سبب بود عزیز منی که بهلاک امت خود خواستند
و خواجه ما صلی الله علیه و سلم رحمت و محبوب امت خواست [illegible] برادران بر چند گونه اند
از روی نسب چنانچه فرموده که وان کان له اخوة دیگر برادرند از هم رضاع و اخوانکم
من الرضاعة و برادرند از روی متابعت که ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین
و برادرند از جهة هم نشینی و هم زبانی چنانچه گویند یا اخ العرب این برادرها که مذکور شد
در روز قیامت هیچ فایده نرسانند یوم یفر المرء من اخیه همه برادران همه از یکدیگر

کویان

کیبت
کویان شوند اما هیچ جان و تن از هم نتوانند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة اری گناه
گناه تن کند و عذر جان و دل خواهد الندم توبة کذلک گناه امت کند و شفاعت
خواجه کند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی بعضی ارباب اشارت گفته اند تا در تا ویل حدیث
و انی لاستغفر الله من کل یوم سبعین مرة او مائة مرة که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
ما تقدم و ما تاخر مغفور بوده حاجت باستغفار اند اشته اما چون جان عالم بود
استغفار تن جان خواهد عذر گناهان ما نخواهت [illegible] ما همه جسمیم بیا جان تو باش
ما همه موریم سلیمان تو باش زآفت این خانه گلبند پذیر دست برآور همه را دست گیر
دایره نیمای ز انگشت تست تا بتو بخشیده شود هر چه هست با تو تکلف که کند وقت کار
از پی امرزش امت عبادت [illegible] و وهب بن منبه گوید که باد هشت است چهار باد رحمت
و چهار باد عذاب باد رحمت باشرات مبشرات ناشرات ذاریات باشرات گفت
و هو الذی یرسل الریاح بشری بین یدی رحمته مبشرات را گفت و من آیاته ان یرسل
الریاح مبشرات ناشرات را گفت و الناشرات نشرا ذاریات را گفت و الذاریات
ذروا چهار باد عذاب صرصر را لاعاد مهلکو بریح صرصر عقیم و فی عاد اذ ارسلنا علیهم
الریح العقیم قاصف را فیرسل علیکم قاصفا من الریح عاصف جاءتها ریح عاصف
کذلک در ذات بنده مومن نمودار این هشت باد هشت رایحه است چهار از مهبط سعادت
و چهار از ممر شقاوت اما آن چهار سعادت ریح محبت ۲ مودت سیم قربت ۴ وصلت
ریح محبت بر گلزار سینه تائبان می وزد که ان الله یحب التوابین ریح مودت بر گلستان
جان صالحان می وزد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا ریح قربت بر ریاض دل سابقان میوزد و السابقون اولئک المقربون

ریح مواصلت بر صمیم مشتاقان می وزد عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب بینی و بینه

عشق می باید که برد آرد حجاب تا برون آید جمالش از نقاب
عشق باید تا کند بر بندهٔ مشهود پرده برداری ز انوار وجود
روی جون بی آینه دیدن توان آینه کردد حجاب اندر میان
جون به بینی عین حق بی غین غیر منتهی کردد دران الکاه سیر

اما ریاح شقاوت ریح غفلت وقت وان بر عوام می وزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون ریح فرقت بر نصاری می وزد ان الذین فارقوا دینهم وکانوا شیعا ریح سخط بر یهودی می وزد تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان می وزد که فقطع دابر القوم الذین ظلموا ایدرویشان یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بکافران داغ بوجراحت کذلک خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم فردا مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر صراط از قعر جهنم بادی وزیدن کیرد که ممد کذشتن مومنان بود باسانی و سبب سقوط کافران بود در قعر جهنم و نمودار این معنی هم در دنیا پدیدارست به جهار وجه یکی انکه باد بعضی را در کشتی سبب نجات است و بعضی را سبب هلاک دویم ظهور برک بر اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است سقوط برک نیز بر درختان نیز باد است سیم اتش نیز از باد بر افروخته کردد هم بباد فرومیرد جهارم ابر جنانک بباد برانکیخته شود هم بباد متفرق و کسیخته کردد امروز جنانکه این باد در این جهان سبب اضداد میکردد اکر فردای قیامت بعضی را سبب راحت و بعضی را موجب قباحت باشد جه عجب [illegible] هود علیه السلام خطی کرد مومنان کشیده بود تا در پناه انحصار از خرار باد مصون مانند اکر مومنان عارف محمدی که در پناه حصن حصین و قلعه متین کلمه لا اله الا الله درامده اند اکر فردا از اتش دوزخ و عذاب برزخ امان یابند جه عجب جنانچه فرموده که

لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی لطیفهٔ باد ایدرویش اهل اشارت کفته اند که بادها همه از یک جوهرست اما با اتحاد بر اختلاف اثر مینمایند نسبت بیکی مفرح ارواح میکردد و به نسبت دیکری موقد اشباح میشود بعضی را روح و راحت بعضی را زخم و جراحت کذلک ادمی را نفسی است که بر بعضی دلها راحتست و بعضی سینه ها جراحت اری جون ان نفس که نسیم باغستان وجود است و رایحهٔ عنبر شمیم کلستان جود روح از روح القدس کیرد بوی جان پرور یاد جانان با او همراه کردد جان و عقل حاضران که دو مریم بیت المقدس بیتند نهاد وند بصد هزار عیسی از وی ابستن کردد وکلمته القاها الی مریم وروح منه و جون همان نفس سموم از سموم شیطان کیرد و دم کلب الکلاب ابلیس در وی اویزد نفس و هوا که دو سک کزیده شیطانند جندین سک بجه جندین معاصی و زلات با ان دم برذم برآید تا بشامت نفس همنشین بد بهلاکت ابد مبتلا کردند پس ایدرویش دم را غنیمت دان و نفسی بی یاد الحضرت بر میاور و از همه دامن در جین و پای عزلت در دامن خمول در کش و بنشین

به بر دل از همه خوبان اکر خردمندی بشرط انکه دران زلف دلستان بندی
هران نظر که بدیدار دوست کردی باز ضرورتست که از دیکری فرو بندی
اکر به تیغ ترا می توان برید از دوست حدیث عشق رها کن که سست پیوندی
نشان شاخ وفای تو اوحدی در دل اکرچه نشاندی نشاطش ز بیخ برکندی

[illegible] مورخان کفته اند که هود علیه السلام [illegible] نام او عابر است زنی بخواست هیشا صا نام و از وی شالخ در وجود آمد و معنی ان به بعضی لغات رسول است و به بعضی وکیل و انتقال نور محمدی صلعم به جبین او محقق کشت و از ان بفالغ انتقال نمود نام او بعبری قاسم بود زیرا که قسمت ارض در میان برادران خویش او کرد و مادر او عنزه است بنت صفوان

بن غویلم بن سام بن نوح و از فالح با شروع و قیل اشوع انتقال فرمود و در بعضی روایات
ساروع نیز آمده است و ملخص آنست که بعربی ساروع و بعبرانی اشروع و از اساروع از آن
کفته اند که تسارع در خیرات و تسابق در مبرات می نموده و مبشر اوقات او معروف بطاعت
و عنان عزیمتش معطوف بطاعت می بود و مادر او عروه است بنت کوثل ابن غویلم
بن سام و بعد از اشروع بارعو انتقال نمود کویند که این معنی نیز قاسم است و از آن
بنا خور و در بعضی روایات مقید به نجاح مجه ساخته و آن عبارت از روز رست اما
بمعنی بعبرخار مجه است و مادر او ملکه است بنت مراحیل ابن غویلم بن سام بن نوح
و بعد از آن بخواست سکنی نام بنت سلمی ابن خویلیا و از وی تارخ بوجود آمد
و از ناخور بتارخ که با آزر مشهور است و آن زنی بخواست ادنی نام بنت نمرو ابراهیم
از او حاصل شد و معنی ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن حضرت از وقت
ولادت تا بوقت وفات درین فصل مبین میگردد [illegible]
[illegible] فصل اول در بیان ولادت ابراهیم ع اتفاق مورخان بر آن است که ولادت آن حضرت
در زمان نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده و وی از جمله
جهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا یافته و آن جهار کس دو مومن بوده و دو کافر
مومن یکی سلیمان است و دیگر ذو القرنین و کافر یکی نمرود و دیگر بخت نصر و چون نمرود بر مسند سلطنت
متمکن گشت و رایت حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می پذیرفت و او ورد امانی و
ریاحین کامرانی در گلستان زندگانی بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت پیش
و نصفت و با طوایف خلایق برعیت بغایت سلوک میداشت تا باول کار با نجا انجامید
که شیطان لعین بر تکبر و تجبر و خیالات فاسده از محالات کاسده در دماغ خاباک آن پا

ادراک بشوراند تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت تعرض نمود و دعوی
و این معنی را در ضمیر نامبارکش چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود
بفرمود تا بتان بصورت وی ساخته در اطراف و اکناف عالم بمعابد و صوامع بستان فرستند تا تمامی
روی زمین بعبادت آن پردازند و دین توحید و خداشناسی را تمام بر اندازند کار بجای رسید
که در تمامی روی زمین مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال این احوال
مجمعی ساخته بود و اعیان مملکت و ارکان دولت مجتمع گشت کاهنان و منجمان عهد را بجهة مصلحتی از مصالح ملکی
در آن مجمع خواند و در سبب اجتماع سه روایت بنظر رسید یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بهولناک و بغایت
از ممر آن ترسید سدی رحمة الله علیه میگوید که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و مرتبه نور آن استعلا یافت
که بر نور ماه و آفتاب غلبه کرد تا بحدی که نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد از این خواب هولناک متأثر
گشته بود سبب اجتماع مجمع این بود روایت دیگر بخواب دید که غوچی آمد و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا
تخت و بخت وی بر هم زد روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی تحت آن جمع نموده و بر بهر تقدیر کاهنان و منجمان
کامل که در آن مجلس عالی محفل اهالی از روی اشفاق همه باتفاق با نمرود گفتند یا در تعبیر خواب او بجهة مهارت
خود در علوم نجومیه و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغیر تمام پیدا میگردد
و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان عظیم البنیان که امسال از عدم بوجود آید و اخر الامر دینی تازه
و شریعتی جدید پیدا کند و خلق را بآن دعوت از عبادت اصنام و اطاعت ازلام منع کند و اساس سلطنت تو بقدم
آن منخلع شود و بنیاد حکومت از خاندان تو بر اندازد و خلید بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه
بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع از اهم مهمات و از جمله واجبات است نمرود گفت تدارک این امر آنست
که در مملکت جماعتی را موکل سازیم که مردان را از مصاحبت زنان باز دارند و دیگر جنین تولد دختر انرا
بحال خود گذارند و پسران را بقتل آورند این رای را صواب دانست استحسان نمودند هر روز دوازده هزار از مردان

در ضمن آن خواص نمرود بود و ازواجشان مانع آید و آذر که پدر ابراهیم بود از خواص نمرود بود اطلاع نیک موکل بپرد تا از اختلاط ازواجشان مانع آید و آذر که پدر ابراهیم بود از خواص نمرود بود
بسبب اعتماد کلی که نمرود را بآن بود بروی موکل ترتیب و تعیین نفر مود و جاعتی از زنان قوابل که بزنان
حامله مطلع می بودند بدیشان کاشت تا پی مانی در منازل و بقاع در می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود
می آمد باز به عدمش میفرستادند تا در بعضی روایات آمده که در آن سال ملعون ضال صد هزار از
اطفال بقتل رسانیدند چون قریب بآن رسید که آن نطفه طاهر در رحم آن مسعد قرار گیرد کاهنان
موزون قیاس و منجمان اختر شناس ببارگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته عرضه داشتند
که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوست که امان انغلاق آن فرزند ارجمند فلان شب
موعود خواهد بود نمرود فرمود که در آن روز سابق بر آن شب مجموع مردان از زنان افتراق
جویند و از شهر بیرون آیند و امینان بر دروازه ها نصب کردند تا هیچ مرد را بشهر در نگذارند و هیچ زن
از شهر بیرون نگذارند یک دروازه با ذر سپرده بودند و نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود
و در آن شب زنان سیر کنان از خانه ها بیرون آمدند مادر ابراهیم را اتفاقا گذر بر آن دروازه
افتاد چون نظر آذر بر آن عروس حجله منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت تا با
حلیله جلیله خلوت ساخت و زاویه باطن را از آن دغدغه باز پرداخت منهیان قضا و قدر
و منشیان قوی و قدر در اجزای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفا
آن قطره نطفه را از سحاب صلب آذر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر زاهر
قرار دادند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی دیگر
منجمان فریاد بر آوردند که ای ملک متعلق شد آن فرزند که از وی اندیشه مند بودی و در دفع آن اهتمام
تمام مینمودی امروز صد هزار طفل را فدای یک ذات میکنند تا آن ذات بسلامت بماند
چون تقدیر چنان است که فردا بنده مومن از آتش دوزخ بکذرد اگر از کافران و جهودان و
ترسایان

81

ترسایان فدای ایشان کردند از حکمت و رحمت عجب نباشد گویند مادر ابراهیم چند گاه حمل خود را پنهان داشت
چون از حد اخفا در گذشت ضرورتا این سر با وی در میان آورد که من حامله ام اگر این حمل من پسر باشد
در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در باره ما بسیار است و چون از ما این خدمت بظهور رسد احسان
او در باره ما زیادت شود آذر از این سخن مرفه الحال شد چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر ما اورا
گفت که زنان را در وقت وضع حمل خطر هلاکت می باشد بر من متوهم که در آن حین آسیبی بمن رسد
توقع است که به بیت الاصنام نزد آلهه اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمایی تا این ورطه هایل
بسلامت بگذرم و تا وضع حمل متحقق نگردد از آن مسالت و نیازمندی دست نداری آذر پاس خاطر
زن نموده مدت حمل شبانه روز در بتخانه آله اعظم بخدمت مبادرت مینمود درین مدت مادر حضرت ابراهیم
در زیر زمین ترتیب کرد و بما یحتاج ولادت پرداخته وضع حمل نمود و مخلص خویش اعلام نمود آذر از بتکده
بخانه باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت لبقای تو باد فرزند چون تولد نمود رنجور بود
همان ساعت در گذشت آذر بتصدیق قول زن نموده بر خلاص او شکر گذاری کرد درین باب روایت دیگر بسطر
و اکثر آن در قصص التنزیل در رشته کشیده فاما درین مختصر برین قول مقرر گشت چون آذر از خانه غیبت نمودی
مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اگر دیر تر به بر سر رسیدی ابراهیم انگشت ابهام در دهان
نهاده می مکید و از انگشت مبارک شیر و عسل صافی می مزیدی و در تیسیر میگوید که روزی مادر تفحص مینمود از یک
او آب و دیگری شیر و یکی عسل و دیگری تمر و یکی سمن بود که بظهور پیوست و الحان بود که چون مادر او در خانه
یا در غار کجا بود اختلاف روایات تنها بگذاشتی حق تعالی حضرت جبرئیل علیه السلام بفرستادی تا از جویبار جنت
سر انامل او چشمه ها ظاهر گردانیدی تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه به تردد و تمشیت مادر
و پدر است و از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت است که آنچه اطفال در یک هفته نشو و نما یافتی ابراهیم
در روزی موازی او ببالیدی و در یک هفته برابر ماهی و در ماه برابر سالی چون زبان مبارکش سخن گو باشد
دل مبارکش بدقایق نظر و حقایق استدلال دانا گشت اول با مادر خود مناظره نمود که پروردگار من کیست

کفت منم که مادر توام کفت پروردکار تو کیست کفت پدرت کفت پروردکار او کیست کفت ملک کفت پروردکار ملک
کیست مادرش کفت خاموش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی متفوق نیست ابراهیم بعد از آن
از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر کفت حسن تو زیاده است یا از پدرم کفت حسن من کفت حسن
پدرم زیاده است یا از ملک کفت پدر تو ابراهیم کفت ای مادر ملک که افریدکار پدر منست چرا پدرم را از خود بهتر
افریده و پدرم ترا از خود بهتر و تو مرا از خود بهتر آفریده آن ضعیفه از جواب بسر عاجز کشته پریشان حال از
پیش او نیز و پدر آمد جون آذر تغییر تمام در بشرهٔ زن خود مشاهده کرد از کیفیت ان استفسار نمود او کفت

بیت
راز نیست مرا در دل کاشفتهٔ آن رازم ... زان اتش پنهانی میسوزم و میسازم ... بعد از مبالغه

والحاح بسیار کفت ای آذر آن کودک موعود که تغییر و تبدیل دین نمرود خواهد نمود بیقین پسر ان که از تست
آذر متحیر شد که کدام پسر مادر شرح ولادت پسر و اخفای آن و بردن غار و پرورش عالم غیب و انفجار
ینابیع جنت از سر بنان یکبیک باز تقریر کرد آذر بغایت خشمناک شد و بعزم افنا و اهلاک او قصد زاویه
کرد جون چشم آذر بر جمال و طلعت آن حجته منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار
محبتی در دل آذر پدید آورد که مانع ضرر بر کشت و با فرزند بسخن در آمد اول سخن که ابراهیم باوی کفت این بود
که ای پدر پروردکار من کیست نوعی که مادر جواب کفته بود پدر نیز همان جواب کفت جون ابراهیم کفت که پروردکار ملک کیست
در حوصلهٔ آذر نکنجید طبانچه بر روی وی زد که خاموش باش که این سخن از دروازهٔ مقال و اندازهٔ قیل و قال
تو بیرون است ای کودک هنوز لب از شیر طفولیت نشسته بر سر تحقیق حقایق ربوبیت نشسته و خط رد بر جبین
صفحهٔ دین از باب فرد برکشیده آن نادان ندانست که این علم از دبیرستان ولقد آتینا ابراهیم
رشده من قبل وکنا به عالمین حاصل کرده و این باز و کرشمه از کارخانهٔ راز و اتخذ الله ابراهیم
خلیلا یاد کرفته

نظم
علم که از کار که غیبی است ... نیست و در و شبه که لاریبی است ... هر که دم از علم لدنی بزند
غوطه بدریای معانی زند ... فصل سیم در ذکر بیرون امدن خلیل علیه السلام ... و نظر بر ستاره و ماه افکندن و بکلمه غلط انداز
هذا ربی تکلم نمودن روایت است که یکنوبت از مادر سوال کرد که ای مادر مشفق غیر ازین بقعه که می بینم

جای دیکر هست مادر کفت ای فرزند ارجمند این مغاره تنک و تاریک و منزل موحش از جهة شر دشمنان
از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت ایشان درین مقامت باز داشته ام والا زمین وسیع
و آسمان رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم از مادر التماس نمود تا از آن غارش
بیرون آرد التماس او را مبذول داشته چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال
خورشید در مغرب آسمان نیلکون جون عشق در سینه عاشقان محزون جای کرفته و شب بوجه سیه مشک افشان
در میدان هوا بر زمین زد و قراولان لشکر زنکبار بر ولایت روم تاختن آورد طاوس جلوه کر آفتاب را
دست قضا بجنیش بهبوط فرستاد میادانی که مشاطکان عروس فلک بر جاده های والسماء ذات
الحبک آمد شد آغاز کردند مادر ابراهیم او را از آن غار تنک بفضای هوای دورنک بیرون آورد
ابراهیم را نظر بر قبهٔ لاجوردی منظر آسمان افتاد زهره را با شهر روایات دید جون عروسی بر تخت
لاجوردی آسمان نشسته با جمال زیبا و حلهٔ دیبا جون خواتین محتشم بر طرف بام این حجرهٔ فیروزه کون
طارم تکیه زده ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و کفت هذا ربی یعنی زهره کی زهره دارد
که با خلیل جلیل که صاحب کمال است دست در کمر زند و همه عالم در پناه ملت او باشند فاتبعوا ملة ابراهیم
حنیفا زهره شب کرد کی تواند کرد اضلال او کرد باید روش قلم تیز زبان که ترجمان اسرار حقایق
و نکته دانی اشارات و دقایق است میخواهد تا ادهم شکین سواد مداد را در میدان نورافشان کاغذ
در جولان در آورد فاما ملاحظه اطناب نموده از ملایمت اختصار نموده بنکته چند دلپذیر اکتفا میکند
و اکر بیان این قصه کما ینبغی مطلوب باشد رجوع بتفسیر بحر الدرر کند تفسیر آیهٔ کریمهٔ فلما جن
علیه اللیل بتقریر اشارات بدیعه و تحریر عبارات صنیعه آراسته و پیراسته باید کان ابراهیم
یقول ای شب تو میخواهی که بسیاه کاری مرا از ولایت بدایت فهو یهدین با مثال این بقعه
بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مرزع افلاک بر یا حین کوکب شیفته و فریفته کردانی من آن موحدم
که از دوزخ نمرود بهشت ارم میسازم و از مهرد خانهٔ کلستانی می پردازم و از مهرا خاکری

کلدسته می بندم امشب جون کل برین بوستان و ریحان تو میخندم من آن صاحب نیروی ام که
لشکر آتش که سپاه سیاه مردم خوارست که وقودها الناس والحجارة صد سر از ناوک
دلسوز جکر دوز سوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه
آتش زدم دیگر همه را از اعجاز سرفرو کوفتم و در زوایای خولشان متواری کردانیدم جایی که
از لشکر سرکش آتش بدی نکردانیدم از پیش زنکی شب که درم فریده فلک است سر قدر که پیاده چند
کرد کرده بر سر راه من نشاندکی منهزم کردم لاجرم جون مردان مکر و غرور این زن بسط زن بطلاق
با الطلاق لا احب الآفلین باطل کردانم جون زهره فرو رفت ماه بر آمد و خیمه زر اندود بر
صحرای فلک زد و طناب ماهتاب را بر اوتاد جبال استوار کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا
ربی ابراهیم علیه السلام نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع بلآلی و جواهر بر شکل مجن حفص کسری
و قیصر برین خرکاه اخضر نهاده جون مهوشان کوشه برقع از رخسار نورانی مطلع بر انداخته جون
شهسواران بر خنک فلک را در میدان جولان عهاز ناز تاخته تنک جشمان بنات النعش و سلاح
داران ثریا را با منطقه جوزا بخدمت وی بصد آیین ایستاده در مقام هلالی مانند ایام صبا
جون نسیم صبا خوش نفس کشته و در هنکام بدری مانند عهد جوانی جون قدح آب زندکانی پر
خبر بوده خلیل کفت ماهی که در هر یک ماه یک شب بیش بکمال نبوده و هر شب از حالی بجایی و از منزلی
به منزلی انتقال نموده خدای را نشاید این ماه کیت پیکی کرد میدان آسمان شبها دویده با طایری
در جوف علی فلکی با بداد اعوان ملکی روزها بریده نه فی عوابنیت بر در دروازه فلک نشسته و از
دست قاضی درنها دانشق القمر حوزه ایماه دعوی رنک آمیزی سکنی و دکان صباغی در فصل
ربیع میکشایی مکر نمیدانی که من پدر آن کسم که در ربیع ایمان از خم بلّغ ما انزل الیه از
الوان کوناکون صبغة الله الطلس بقعاد و دو رنک مستغرق امتی افتر اثنین و سبعین فرقه
بر آورده اکر آفتاب را دل بر احوال تو نسوختی و از روی مهر نظری در کار تو نکردی از سیاه روی

بر نو از

بر نتوانستی بر آورد طپانجه علیه بر روی ماه زد و پناه به بارکاه لا اله الا الله برد لئن لم یهدنی
ربی لاکونن من الضالین ماه طپانجه آن شاه خورده جون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت
و لهذا اکه آفتاب را بمعارضه فرستاد اول طلیعه صبح مستطیر از مطالع تنویر مستنیر بیرون فرستاد
سیاه بانک شب حله شب اندوز صبح بیافت رخسار نیر آفتاب از تتق زرنکار توارت بالحجاب
بتافت فی الحال جمشید خورشید رومی زاد کان صبح را بفرمود تا حصاة نجوم را از صحن این مره
نهی سبوه که مراعه جای مرکب وییت بوجیدند زاغ سیاه شب به نشیمن عدم باز کشت همای همایون
بال صبح در فضای هوای عالم پرواز کرده حبوب نجوم را بمنقار شعاع از سر کوجه نه کرکین آسمان
برجید قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزه فلک شش دوزه مانند کل لعل در شقه
مینا تابان کشت ابراهیم علیه السلام نکاه کرد و دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال کمال نموده و کوی
انار در میدان ستاره از کدورات ثوابت و سیارات بر بوده فلما رای الشمس بازغة قال
هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است که جون طلیعه لشکرش در معرکه فلک در انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور
بر افرازد لوق و بیرق عسکر ظلمت پیکر غسق را به نیروی بازوی فلق از صحن این مرغزار زبرجدی
بنفش بر اندازد جون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل بروج انتقال پیش کرفت
ابراهیم علیه السلام بدیده استحقاق در روی نظر فرمود که ای خورشید اکر جند ضیایی داری اما بقائی
نداری اکر صفای داری وفای نداری اکر مه کلاه هوا سپری ابرهی پیش تو دارند تیر شعاع از آن
در نتوانی کذرانید بن که میزبان خان جهانم بد و قرص نیز تن جون دونانکی سرفرود آرم سنک سلطان
یا قوم انی بریء من المشرکین مما تشرکون در جمع مشرکان انداخت و زاویه باطن را از برای
تختکاه سلطان توحید باز برداخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا وما انا من المشرکین منی روی دل و جان و توجه روح و روان بخدای آورده ام که او را
به هیچ وجه انباز نیست بی نیاز نیست که او را به هیچ کس نیاز نیست الاهیت که جز وی معبودی نیست

هر کس
این خط
خدا و برادر بیامرزد

الله است که جزوی مقصودی نیست رحمانیست که ازو اغلظت نیست رحیمست که ازو ارقت نیست
احدیست که او را عدد نیست صمدیست که او را مدد نیست بیدارنیست که او را نعاس نیست
جباریست که او را وسواس نیست مقدریست که او را نظیر نیست معتبریست که او را نصیر نیست واحد
که او را بدیل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست قدیمیست که
وجودش را قطع نیست کریمیست که جودش را منع نیست حکیمست که او را علت نیست علیمست که او را قلت نیست
عالمیست که او را خبر نیست قادریست که او را ظهیر نیست سلطانیست که او را وزیر نیست سبحانیست که او را آمر
ملکیست که ملکش را زوال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست عزیزیست
که او را مثال نیست متکبریست که او را خیال نیست بینائیست که ازو اغفلت نیست شنوائیست که ازو
الت نیست خدائیست که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست اولیست که او را ابتدا نیست
آخریست که او را انتها نیست ظاهریست که از پیدائی نهانست باطنیست که از پنهانی عیانست

نظم ای ز پیدائی خود پس ناپدید ․ جمله عالم تو و کس نا پدید ․ عقل و جانرا گرد ذاتت راه نیست ․ وز صفاتت
هیچکس آگاه نیست ․ چون درون جان برون جان توی ․ هرچه گویم آن نه آن توی ․ ای دریغا هیچکس را نیست تاب
دیده ها کور و جهان پر آفتاب ․ جمله عالم بتو بینم عیان ․ وز تو در عالم نمی بینم نشان ․ هست با هر ذره در کار ای
بس ز هر ذره بدور آید دگر ․ عجز از آن همراه شد با معرفت ․ زانکه نه در شرح آید این صفت

اید رویش چون سالک این راه و طالب فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ بقدم صدق و اخلاص در بادیه
طلب در آید خلیل وار زبان اقرار بگفتار إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي بگشاید این رسم و عادت را
وداع کند و قلاده تقلید ارجید جد بدست جهد بیند ازد و بعد از تجدید طهارت تجدید تحریمه
نیاز ببندد و روی بقبله تفرید آورد تا در قرأت إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ قولش با فعلش موافق باشد
انگاه در شب حیرت راه اثنیت بریدن گیرد و ظلمات بشریت که در سرشت حواس مودعست
از زاویه وجود به پرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول لوایح زهره زهرای عقل از آسمان

عنایت

عنایت بر فلک دل طلوع کند فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا رونده حق ازو دلیل گرد وَبِالنَّجْمِ
هُمْ يَهْتَدُونَ چندان در وی سیر کند ظلمت صنع را در نور صانع نا چیز بیند و نور حق تعالی بر
دل غالب گردد و در غلبات مشاهده آن نور این ندا کند که هذا ربی چون وارد از ورود جدا
شود نور عقل حادث در نور قدم عدم گردد دست رد لا احب الآفلین بر سینه عقل نهد
و بحق تعالی پناه گیرد چون سیرش بمنزل دویم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت هذا ربی
تمام نور گردد و سر از برج سینه بی کینه مصلی نیاز بر آرد بنور ربوبیت مزین گشته همه افاق نهاد بشریت
از درون برون نور ربوبیت فرو گیرد بنور اسلام و لایت صدر منشرح گردد أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ طالب ابراهیم وار با دل سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم
مقیم گردد و از شاهد نور ربوبیت این نشان باز دهد فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي چون کم نور
از میان قمر بگشاید و در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی او نهد و بحق تعالی باز گردد
لَئِن لَّمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ چون صبح بدمد کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان
سر از کنگره احسان بر آرد طالب مستغرق نور الله گردد و گوید هذا اکبر و آن خود بنور نور گردد
بود که و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و بمغرب معرفت فرو رود نور ایمان
مرید مزید گردد و از ظاهر نور رخت برگیرد و در بیدای حیرت بماند خط بیزاری إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ
بر حادثات کشد و روی بعالم قدم آرد انی وجهت وجهی تا این انوار از پس حجاب ره حانی تافت بقدر
صفای دل جمال مینمود اگر آینه دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده می افتاد و چون دل
به کمال صافی گشته و جلایی زیاده از تعرف صیقل ذکر یافته آن نور بصورت خورشید بظهور میکوشیده
که محجوب بحجاب در آینه صفات جمال نماید و حجاب روحانی و قلبی از میان برخیزد و عارف در مقام
تجرید و تفرید آینه را نیز غیر بیند تا آینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات محقق گردد
و حقیقت وحدت اینجا جمال نماید تحقیق انی وجهت وجهی اینجا کمال پذیرد و عارف راه حیرت
پیش گیرد
نیز تو از این معنی سری بخاطر گذشته ․ منکر دان دیدار چرا نام که چیست

سری حسنش من نمیدانم که چیست • وقت دیدن معرفت افزون شود • عاقل اینجا اید و مجنون شود
حامی عام و وحدت کثرت بود • هرچه بود از غیر آن حضرت برفت • وین صفات فعل مراتب وست
رایی و مرئی همه ذات ویست • انکه خود بیند جمال خویشتن • فیض گیرد لیلی وصال خویشتن
از میان اینه بیگانه شود • هرچه غیریست از میان بیرون شود • چشم بگشا ای مجنون در نور دوست
هردو عالم لمعه از نور اوست [illegible] بدانکه علماء
تفسیر را درین محل چند نوع سخن است مبحث اول در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره
و ماه و خورشید از ابراهیم علیه السلام مناسب نیست مگر بتاویلی و دران تاویل نیز کانرا
اقوال است بعضی گویند که ان وقت حضرت ابراهیم بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال با یمان و از کفر
مامور و منهی نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همه معصومند از کفر و کبایر بقصد
و سهو پس نسبت این کلمه که صورتا کفر است بدان حضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد
قول دوم انست وی در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت ان
بر سبیل جزم مینماید که گفت اینست پروردگار من اما درین معنی خالی از ترددی نیست تا هرچه مقرر گردد
ان هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بدان قرار یافت تا گفت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین و در تکملة
اللطایف آورده است که چون ابراهیم در نظر و استدلال حیران گشت ندا در ملکوت افتاد که ملائکه
حجابها بردارید تا ابراهیم ملکوت را مشاهده کند چون بمشاهده ملکوت بامداد و اعانت الهی
مشرف گشت که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که یا ابراهیم چه جوی و از کیان
جویی و در کیان نگری اینکم در من نگر و مرا گردن نه و از همه روی بگردان اذ قال له ربه اسلم قال
اسلمت لرب العالمین ابراهیم گفت فرمان بردارم و هرچه از دون تست بیزارم انی وجهت
نظم خلیل آسا برو حق را طلب کن • شبی را روز و روزی را شب کن • ستاره با مه و خورشید اکبر
بود حس و خیال و عقل انور • بگردان زان همه ای راه رو روی • همیشه لا احب الافلین گوی

قول

قول سیم انست که این سخن بر سبیل اخبار از الحضرت واقع نشد بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته است
زیرا که وی مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشانرا معتقد ان بود که ربوبیت هستند بکواکب است
پس بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن میگفت تا بعد از ان بطلان قول ایشان ظاهر کرداند چنانچه
با مناظر که معتقد قوم اجسام است گوییم که جسم قدیم است پس چرا انرا مرکب و متغیر می بینیم پس انکه
گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم گفته است باز تمحل ان ظاهر ساخته قول چهارم انست
که هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان کرده که
این شرکائی قول پنجم انست که همزهٔ استفهام شایع است در کلام عرب و درانجا مقدر است
یعنی أهذا ربی چنانچه در یخادعون الله ای أیخادعون الله قول ششم انست که درینجا اضمار است
یعنی یقول هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه فرمود که و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت و اسمعیل ربنا تقبل ای قال ربنا قول هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را
ملاحظهٔ اثار و مشاهدهٔ اغیار در حیز تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه
در نظر شهودوی در می آمد همه نور وجود حقیقی بود تا همه اغیار را در مطالعه ان انوار محو دید
اشارت بان نور فرمود که هذا ربی و دلیل برین انست که اول ذکر یقین او فرمود و گفت لیکون
من الموقنین و بعد از ان فرمود که فلما جن متفرع ساخت بوشیدن شب را و دیدن کواکب
ایمان یقین فاما دلالت بر تعقیب میکند و برانکه مابعد فا مبتنی بر ما قبل است پس بدین تقدیر
تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و بدان اشارت برب حقیقی بوده کما قال قول الامام القشیری
قدس سره فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه به سجوف الطلب و لم یتجل به
صباح الشهود فطلع له نجم العقل فشاهد الحق بسره بنور البرهان هذا ربی ثم زید فی
ضیاءه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح و طلع شمس

العرفان فلم يبق المطالب مكان و لا للتهمة قدار قال يا قوم اني بريء مما تشركون
او ليس بعد العين ريب ولا بعد الظهور ستر و لي في هذا المعنى — بكر فصل بهار آمد
كه عالم سبز و خرم شد — مگر وصل نگار آمد كه جان با عيش همدم شد — بيا بحو خليل امشب ز غارتن برون بنگر
كه نور حق پديدار از همه ذرات عالم شد — هزاران جام هر لحظه بكام دل همی ريزد — از آن دريا كه يك
قطره نصيب عرش اعظم شد — ملايك هر يك قطره بمانده چون صدف تشنه — هزاران بحر بی پايان
نصيب خاك آدم شد — مگر آن ساقی رحمت نقاب از رخ برافكنده — كه جام و باده يك گشت و بحر و
قطره در هم شد — مرا ميگفت كی عاشق بمعشوقی رسی آخر — بحمد الله كه از عالم نرفتم تا كه آن هم شد
حو ... عشق موجی زد و سحاب جود باران شد — وجود واجب و ممكن مثال بحر و شبنم شد — عيسی را
در صغر انگس منبر در سخن آورد — كه در گهواره طفلی قرين ابن مريم شد — في قوله تعالى فلما
رأى الشمس بازغة قال هذا ربي هذا اكبر علماي نحو ميگويند كه اشارت بهذا مناسب نيست
بشمس مونث است مگر بتاويلی وران تاويل نيز اقاويل هست بعضی گويند اشارت هست به شمس به
اعتبار طالع ای هذا الطالع و قيل هذا النور و قيل هذا الشخص و بعضی گويند كه تذكير آن از برای تذكير
خبر است و بيانه الرد عن شبهة التأنيث — اگر سائلی سؤال كند چنانكه افول كواكب
دلالت ميكند بر حدوث انها من حيث انه متحرك و محتاج است معنی نوع ربوبيت ميكند از انها كذلك طلوع نيز
دلالت ميكند بر حدوث من حيث انه متحرك چرا ابراهيم عليه السلام بطلوع كواكب استدلال نفرمود كه او را قابليت ربوبيت نيست
جواب گفت كه دليل را قول ظاهرتر بود و شرط دليل آنست ز كی و صبی و عاقل و غافل برابر باشند و اثبات دليل
نزد محققان در طلوع ظاهر است و در غروب نزد عوام نيز و جواب ديگر آنست كه مناظره با اهل نجوم بود و نزد
اهل نجوم آنست كه چون كوكبی در ربع شرقی باشد تا بوسط آسمان در كمال قوت باشد اما چون بربع غربی رسد بكمال ضعف
باشد و قوت وی ساقط گردد لاجرم تاخير كرد دليل را با قول كذا ذكره الامام الرازي في المفاتيح

با پدر خود و [illegible] دو قوم او

آورده اند كه بعد از خروج ابراهيم عليه السلام از غار مادر او را بخانه آورد و آذر ابواب تفقد و الطاف
بر چهره امانی و آمال او مفتوح ميداشت و اعلام عنايت و احسان و اقلام رعايت و امتنان بر بام انعام او
بر می افراشت تا آن هنگام كه واجب الوجود جل و علا باظهار دين حنيف و ملت منيف متوجه ابراهيم عليه السلام
گشت و دعوت دين توحيد از همگی خفا بر جاده اظهار رسيد آذر چون پدر بود و در سفه و خرق مصاحب ناگزير [illegible] او
بر مخالفت دين پسر مطلع شد و چون در دين خود متعصب بود ابراهيم را همواره قدح و طعن دين او ميفرمود لكن اواسط
آن گاهی اعراض مينمود و گاهی از جمله مقبلان تا يك روز پسر با پدر مناظره ميكرد چنانچه حق سبحانه و تعالی بيان ميفرمود
يا ابت لم تعبدون ما لا يسمع و لا يبصر و لا يغني عنك شيئا يعنی ای پدر شرم نميداری كه روی را كه از ... قسمت
فطرت حق سبحانه و تعالی باشد خاك مال بجود پاره چوب ميكنی و دلی كه مهبط نور اسرار عالم غيب باشد وقف
تحت ماه و ستاره سازی بتی را ميپرستی كه اگر قدرتی داشتی نگذاشتی كه هيزم مطبخ دوزخ گشتی كه
انكم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز اين هيزم بهار را به تبر غيرت در هم خواهم شكست تا فردا
آتش ... شايد و آذر چون اعتراض او را جواب نداشت او را بتهديد و امور به تعذيب
تهديد ميداد چنانچه حق تعالی ميفرمايد اراغب انت عن آلهتي يا ابراهيم لئن لم تنته لارجمنك
و اهجرني مليا سبب مناظره ابراهيم با پدر بعضی روايات آن بود كه آذر در بت تراشی شانی
داشت و بتان كه او تراشيدی بر بتان ديگر تفوق داشت و قيمت آن زيادت بودی و دأب آن
بود كه بتان را فرزندان خود ميداد تا ميفروختند و رسم آن بود كه بتان را بسته بها به سوداگران كالای
می ستايند تا مردم بخريدن او راغب گردند برادران ابراهيم بتان را چنان ميستودند و بها را اعلام ... ميفروختند
اتفاقا روزی بتی تراشيده بود و در استحسان او كوشيده به پسر داد كه در بازار برد و بفروشد
حضرت ابراهيم عليه السلام چون آن بت را از خانه بيرون برد ريسمان بر پای وی بست و در كوچه
و بازار در عقب خود ميكشيد و ميگفت من يشتري ما لا يضر و لا ينفع كه ميخرد چيزی كه نه نفع دارد

ونه ضرر دیگر صفات نقصان و نکوهش بتان انچه ممکن بود بیان فرمود و بتان را در لای و گل و میان
نجاسات میکشید کس بخریدن او رغبت نمود و اعتقاد مردم که دربارهٔ بت میداشتند نقصان
می افزود چون بخانه بازگشت در راه بجوی آب رسید سر بت را در آب نهاد و میگفت بیاشام
و در عبدهٔ اصنام میدید و بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بخانه باز اورد پدر پرسید که
ای ابراهیم چون این بت را نفروختی و برادران تو بتان خود را ببهای تمام بفروختند گفت ای پدر بازار
این بتان شما نهایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ برغ ندارند گفت از انکه تو نمی ستایی و مردم
شهر ما تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه ستایم که ستایش نمی ارزد
هم کرست و هم کور و هم عاجز از زبان نصیحت بگوید که یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا
یغنی عنک شیا   در بعضی تفاسیر آورده که روزی ابراهیم بتی در کوچه و بازار میگردانید و میگفت
که میخرد چیزی که بهیچ نیرزد و بهرچه خرد زیان کند عورتی سر از در سرای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم بدین بت
کجاست تا از وی بتی بخرم گفت از من چرا میخری گفت از برای انکه تو ایشانرا می ستایی و مذمت
میکنی و پدر تو مدح میگوید و ستایش میکند ابراهیم گفت آن خدایی که داشتی چکردی گفت دزدی بسرا
درآمد و ببرد ابراهیم علیه السلام گفت من نیز خدای مدعی گویم گفت بگو باشد گفت خدایی که اگر نان پزی
تنور ترا گرم کند و اگر طعام پزی دیک آتش ترا بجوش آرد و اگر بجایی روی نگهبان در سرای تو باشد
آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم گفت که اگر این خدای را میخواهی خدای دیگر دارم که اگر
درمانی فریاد تو رسد و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل حجت و هدایت او فرستد
مغفور غفران بر نامهٔ مردم پریشان نشان او نهد سجلات ذلت عصاة را بیکدم ندم او در نوردد
و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و تباشیر رحمت او دهد آرایش نامها در کر نام
اوست آسایش جانها در سمع کلام اوست   ای نام تو آرام دل و جان همه   جمعیت خاطر پریشان همه

یکقطره

یکقطره بحر کرمت بس باشد   در شستن نامه‌های عصیان همه   آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر غرور را میگویی
گفت غرور را میگویم بلکه پروردگار غرور را میگویم که همهٔ غروریان بندگان حضرت اویند ضعیفه چون این سخن را
بشنید قفل دل وی بگشودند گفت ای ابراهیم این چنین خدای را به بهای اندک نتوان یافت و من عورت درویشم
ابراهیم علیه السلام گفت ای ضعیفه حاجت چه دار که بیک کلمهٔ شهادت وی را می توان یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه
بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستان بندگی خدای تو برندارم   تا بر سر عشق
تو بر کل بنهم   بار غم تو بهیچ منزل ننهم   شرطیست مرا با تو که تا من باشم   جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم
از انجا بازگشت و نزدیک پدر رفت دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر
لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیا ای پدر انچه مصنوع تو باشد او را خدایی پرستیدن
هیچ عقل تجویز نکند آذر خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برسالت تو و وحدانیت خدای تو
گواهی دهند بخدای تو ایمان آورم ابراهیم علیه السلام دست بدعا برداشت یکبار بتان در سخن آمدند که
اوثانی اوثانی خدا ایشان می گفت یکی گوی شدند اصنام نام خلیل و جلیل گفتن گرفتند و از همه بزبان فصیح
و بیان صریح آواز آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم
همه در بت تراشی دست خود بوسیدند و من در ساعت پای تو می بوسم ابراهیم چون از پدر نومید شد گفت
ای پدر این بتان را تو تراشیده گفت بلی گفت ایشانرا بمن بخش تا دل خود در ایشان خوش کنم و هر که
خلیلم از چوب ایشان حلال سازم زیرا که صفت کرم وجود و صفت بر چوب و سنگ لایق نباشد آذر گفت
این بتان را بتو بخشیدم حضرت ابراهیم علیه السلام بخانه در امد و تبری برداشت تا آن تبر بر بتان هر ضربه
پیشش برد چون تبر برآورد که بر بتان زند جبرئیل علیه السلام دستهٔ تبر بگرفت که ای خلیل آهسته باش
این بتان اگرچه جمادند اما بوحدانیت ما و رسالت تو گواهی دادند در هم شکستن ایشان از کرم
دور می نماید ابراهیم روی شکسته شود درین باب بتی که بر خلاف عادت از برای اظهار معجزه

بیجری میکند از شکستن نجات می یابد مومنی که بهفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد
اگر فردای قیامت از فضیحت و عذاب نجات یابد چه عجب [illegible]
نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان دلالت میفرمود و در تقبیح
و تنفیر از کفر مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم تنقیص بتان بان نوع شنیده بودند و تحقیر باین طریقه
دیده پیش آزر واقعه دیده و شنیده خود عرض میکردند آزر با بر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت
انگیز در میان آورد و هر چه میگفت جواب مسموع می شنید تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینیست
که احداث کرده و دین ابا و اجداد مندرس ساخته کما قال الله تعالی و حاجه قومه قال اتحاجونی
فی الله و قد هدان و لا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء الله ربی شیئا گفت از من
حجت می طلبید در وجود آن خداوندی که مرا راه نموده و در قبول برحق بگشوده مرا از شما و معبودان شما
فارغ و مستغنی گردانیده و از صفات کمال الهی پیغام و نقایص اصنام انچه حکم کنی ادا بتقدیم باید
و دمبدم از جناب قدس پیغام میرسید که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را باین
دلالت فرمای ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت
نماید و روز عید ایشان نزدیک بود از مجمعی که مطلوب ابراهیم بود در آن روز متوقع می بود و دستور عید
ایشان آن بود که طعامهای متنوع و لباسهای فاخر ترتیب میکردند و در صباح عید به بتخانه می آمدند
و آن طعامها که بزعم ایشان بشرف ملاقات بتان متبرک شده در پیش بتان می نهادند و سجود میکردند و از انجا
بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت باز به بتخانه می آمدند و از آن طعامها تناول میکردند و ابدا
سبب شفا و مزید صحت می شمردند و لباسهای لطیف که از یمن برکت نظر اصنام اکتساب نموده
بود می پوشیدند و تا سال دیگر سبب فرح و شادمانی و برکت می پنداشتند حاصل چون
صبح عید از مشرق تابید وقت خروج الجماعة بملازمت اصنام و تعظیم عید و احترام آن رسید
ابراهیم علیه السلام

ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در دین ایشان بیمار را از دیدن امر معذور میدارند از برای تمهید
عذر تخلف خود بی تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و
این سخن را از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند و در تاویل این قول قیسی میگوید رحمة الله علیه که مراد
از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی نه الی یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد و گفت انی سقیم و مراد آنست
که آدمی هر چند تندرست است و در عرضه بیماریست چنانچه همه زندگان تحت انکه در عرضه مرگند و گویا
مرده شده اند چنانکه فرمود انک میت و انهم میتون و صاحب کشاف گفته که هیچکس از بیماری خایف نیست
و ابو مطیع نسفی میگوید که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعون است
و ایشان را علت نفرت تمام می بود و او در زهره نظر کرد و گفت در زعم شما از جمله مطعونانم و باین مصوبه
از عیدگاه باز ایستاد نظر الخلیل فی النجوم وقال انی سقیم و نظر الجلیل فی الذنوب وقال انی
رحیم خلیل در ستاره نگریست و گفت از من دور باشید که من بیمارم و جلیل در گناه بنده نگریست و گفت
نومید مباشید که من امرزگارم لا تقنطوا من رحمة الله و اتفاقا خازن بتخانه آزر بود چون بر تخلف
نمود پدر را رفتن ضرورت بود کلید بتخانه با براهیم و وصیت تمام برعایت و محافظت اصنام با براهیم
پیش رو جماعت که عزیمت عیدگاه کرده بودند و اول بزیارت بتخانه آمده با ایشان گفت که من
قصد این بتان شما دارم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین
ایشان چون این امر را مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن نکردند بعضی گویند این سخن آهسته
با خود گفته بود چون بیت الاصنام از حفظ و خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد طعامهای
گوناگون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده بودند فسوس کنان بر سبیل استهزا با آن بتان
خطاب فرمود که الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگویید
بعد از آن تبر برکشید و قصد شکستن بتان کرد گویند که آن روز هفتاد و دو بت بوده اند اول دستهای

از حضرت امام موسی ع منقول است
در منزلهای عالم صحبت
داننده بهتر است از صحبت
در شتن با جاهل بر روی فرشها
نیکو

ایشانرا بیند جهت بعد از آن همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ تر را که باقی گذاشت و تبر را بر گردن
او نهاد تا در وقت سوال اسناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون چون
وا زبتخانه بیرون آمد و در بتخانه استوار کرد اینده و گویند که آن بت را از طلا ساخته بودند و بر تختی از زر مکلل
بجواهر لباسها انداخته و تنظیم تمام بر بالای آن تخت نشانده و لباسهای زربفت مروارید مزین در پوشانیده
و زیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر بر و دست و پای او ترتیب نموده و دو چشم از برای آن بت از یاقوت
ساخته بودند و از وی نور می افروخت چنانچه تاریکیها را منور میکرداینده و از انقیطیم تمام میکردند و باقی بتان
آنچه بآن بت نزدیکتر بود از نقره بود و باقی از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب سی و شش بت از آنها بت
و سی و شش از جب القصه چون از عیدگاه باز گشتند به بتخانه در آمدند بتانرا از زخم تبر زیر و زبر دیدند
نفیر و فغان بر کشیدند که کیست که با آلهه ما این معامله پیش برد بدرستی که از جمله ظالمان است مشرکان
که از خلیل الرحمن بکرات نفی بتان و بت پرستان شنیده بودند و باز تنها ماندن در بیت الاصنام فهم
کردند که این کار از اوست نزد نمرود رفتند پرسید که این گستاخی با آلهه که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی
یذکرهم یقال ابراهیم شنیده ایم که یاد اصنام ما بتحقیق میکرده انهاک نی بودند که از ابراهیم شنوده
بودند تالله لاکیدن اصنامکم که ادای شهادت نمودند نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد چون حضرت
ابراهیم علیه السلام در آمد رسم ایشان چنان بود که هر که بملک در آمدی پیش تخت بسجود کردی و بعد از آن
بگفت و شنود پرداختی ابراهیم علیه السلام بسجود رعایت ایشان ننمود نمرود از وی سبب اعراض
او تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت من غیر پروردگار خود در را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو
کیست گفت پروردگار من آنکه زنده میکرداند و میمیراند ربی الذی یحیی و یمیت آن منکر مردود گفت
انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و میمیرانم آنگاه فرمود که دو مرد آوردند یکی را بکشت
و یکی را رها کرد یکی مرده و یکی را زنده پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت
از ایجاد حیوة

اینها ندانستند
[illegible]

با [illegible]

از ایجاد حیوة نه از ابقاء آن و اماته عبارت از ازهاق روح بی علی و علاجی مثل قتل ابراهیم
ترسید از آنکه نمرود تلبیس کرد بر قومش که گمان برند که احیا و اماته همچنان است که کرد پس
ابراهیم علیه السلام حجت ظاهرتر آورد و از وی گفت خدای من آنست که آفتاب را از مشرق بر آرد و تو
از مغرب بر آور ان الله یاتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب نمرود در ماند فبهت الذی کفر
من نمرود و امرای او گفتند ءانت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم آیا تو کرده این را که میبینم از قلع و کسر
بخدایان ما ای ابراهیم گفت من نکرده ام بل فعله کبیرهم هذا بلکه کرده است بزرگ ایشان از روی خشم
برایشان با وجود من چرا اینها را پرستید فاسألوهم ان کانوا ینطقون پس بپرسید شما از ایشان که شکسته است
شما را ان کانوا ینطقون اگر هستند که سخن گویند فرجعوا الی انفسهم پس باز گشتند با عقول خود با یکدیگر
پس گفتند بعضی با بعضی انکم انتم الظالمون بدرستی که شما ستمکارانید بپرستش چیزی که نشنود و نگوید ثم نکسوا
علی رؤسهم پس نگونسار کرده شدند بر سرهای خود یعنی سر در پیش افکندند از خجالت و حیرت و گفتند
لقد علمت ما هؤلاء ینطقون بدرستی که تو دانسته که این بتان سخن نگویند چرا میگویی که از ایشان بپرسید
و چون اعتراف نمودند بعجز آلهه خود ابراهیم علیه السلام گفت افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم
شیئا و لا یضرکم آیا می پرستید بجز خدای او را که سود نرساند اگر او را پرستید و زیان نرساند اگر شما
ترک پرستش او کنید اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون زشتی و ناخوشی مر شما را
و مر آنچیزی را که می پرستید بجز خدای تعالی آیا زشتی باید قیامت را و عمل خود را چون قوم نمرود این
سخن شنیدند از مجادله عاجز شدند نقل کرده گفتند حرقوه و انصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین یعنی
بسوزید او را که عقوبت آتش با هولست و یاری کنید خدایان خود را با انتقام کشیدن از وی
اگر هستید شما کنندگان نصرت پس نمرود حکم کرد تا حظیره در پیش کوهی بنا کردند ارتفاع
دیوار آن شصت گز و قریب یکماه هیزم جمع کردند انرا پر ساختند و روغن فراوان

از [illegible] منفعل
[illegible] سوال [illegible] اند
چه چیز است دل [illegible] تنند
جامه [illegible] و با زنان سخن
گناه بعد آگنده و با احمق
صحبت داشتن و با مرده گان
نگاه [illegible] کردند [illegible]
همنشین [illegible] تنند مرده گان
[illegible] [illegible] توانگران
[illegible] [illegible] [illegible]

برهمه ریختند و آتش در آن زدند آتش چنان بالا گرفت که هر مرغی که نزدیک آن
دیوار بودی از هیبتش بسوختی پس عاجز و متحیر بماندند تا ابراهیم را علیه السلام چگونه در آتش
اندازند ابلیس علیه اللعنه بیامد و گفت جای بازید بلند تا شما را حیلتی آموزم پس گفت تا
درودگران آوردند و منجنیق بساختند و پیش از آن هیچکس منجنیق نکرده بود اما ابلیس لعنه الله
دیده بود که چون کسی را در هاویه اندازند در منجنیق نهند صعوبت و عقوبت و سختی عذابی که در
هاویه است ایشان را تعلیم کرد تا خلیل خدا سوخته شود در آن محل ندا آمد که ای جبرئیل در هفت
آسمان نگه بیند که جمیع ملایک تماشای دوست میکنند که چگونه او را بدست دشمن داده ام
جمله فرشتگان در سجود آمدند و گفتند ملکا در همه روی زمین یک موحد است که ترا می پرستد
او را بدست دشمن باز داده تا وی را عذاب میکنند ندا آمد که یا فرشتگان ان استغاث
الیکم اغیثوه اگر از شما امان خواهد وی را امان دهید چون ابلیس علیه اللعنه منجنیق فرمود و چهار صد من
رسن در روی افکندند و حضرت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه غل بر گردن و بند آهن بر دست
و پای نهادند و از بالای منجنیق در آتش افکندند آورده اند که چهار صد مرد یکبار قوت کردند
از جای برنخواست پدر ابراهیم آمد و گفت یک رسن بمن دهید تا من نیز در کشم که این فرزند
از پشت منست و مخالف دین منست چون ابراهیم چشم باز کرد دید که پدر او نیز رسن میکشد
گفت الهی پدرم رسن میکشد کسی را اگر قضیه پیش آید مادر و پدر معاون او باشند ملکا من
از همه بیگانه شدم و بتو یگانه آمدم و این تن مسکین فدای تو کردم پس چهار هزار مرد در منجنیق آویختند
بر نخواست ابلیس … علیه اللعنه بصورت پیری بر آمد و گفت اگر از مشرق تا مغرب
گرد آیند این منجنیق را کشیدن نتوانند گفتند چگونه کنیم گفت چهل مرد و زن بیارید تا بیکدیگر
جمع شوند تا این منجنیق بتوانند کشید پس ایشان را بیاوردند تا با یکدیگر جمع آمدند فرشتگان

ازان نفور

۹۰

از ان نفور گشتند و بر هوا شدند ابلیس نیز با ایشان مدد کرد از جای بر آمد و در بالا شد فرشتگان
هفت آسمان بسجده در آمدند که بارخدایا خلیل ترا در آتش افکندند جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار
فرشته در رسید و گفت ای ابراهیم اگر خواهی یک پر برین آتش زنم گفت یا جبرئیل خدای گفت یا نه
گفت نه گفت آن کن که خدای گفت گفت یا ابراهیم هل لک حاجة هیچ حاجتی داری جواب داد که
اما الیک فلا حاجت دارم ولی بتو نه جبرئیل گفت هر که داری بخواه فرمود که او میداند حاجت
بخواست نیست چون توکل او بر خدای و انقطاع او از ماسوی درست بود گویند که چون
حضرت ابراهیم علیه السلام با آتش نزدیک رسید مرغکی بیامد که نام او بتازی عندلیب است و با ابراهیم
با آتش در آمد حق تعالی فرمود که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ای آتش سرد باش
بر ابراهیم و سلامت ابن عباس رضی الله عنه میگوید که اگر نگفتی سرد و سلامت شو ممکن بود که ابراهیم
از سرما بیفسردی آورده اند که چون خلیل صلوات الرحمن علیه بمیان آتش فرود آمد غل و بند او بسوخت
و بر حوالی او گل و نرگس بدمید و چشمه آب شیرین پدید آمد و هفت روز در حظیره آتش بماند و نمرود
از بالا صرح میدید که ابراهیم علیه السلام در بوستان خوش و گلستان بغایت دلکش نشسته و با
ملک الظل سخن میگوید و برگرداگرد ایشان آتش شعله میزند نمرود گفت ای ابراهیم خدای تو که قدرت
او درین مرتبه است که می بینم بزرگ خدای است و من برای او قربان کنم ابراهیم گفت خدای من
قربان ترا قبول نکند مادامی که بر کیش خود باشی در اخبار آمده که نمرود چهار هزار گاو قربان کرد
و ترک ایذای ابراهیم کرد و در کشف الاسرار آورده که نزد محققان خطاب یا نار کونی بردا
و سلاما بر آتشی است که بر کانون دل خلیل بود یعنی شعله آتش محبت … آتش دارد و دل من آتش دارد
وز آتش دل دل من خوش دارد خلیلی نزدیک آتش نمرودی رسیده خواست که از سر سوز شهود عشق
آه کند و آتش نمرود را تباه سازد ندا رسید که ای آتش شهودی سرد شو با آتش نمرودی و سلامت

باشی بر ابراهیم چه ما حکم کرده ایم که در آن آتش معجزهٔ خلیل بوستانی پیدا کنیم و ظاهر گردانیم اگر
تو سلطنت خود بر نار نمرودی برانی تا بود شود بوستان پیدا و معجزه هویدا نگردد و اگر بر ابراهیم سلامت
نباشی از شعلهٔ نار الله الموقده بسوزد تا قاعدهٔ دعوت بر افتد و اینجا معلوم میشود که آتش عشق بر همه
چیز غلبه میکند و هیچ چیز بر وی غالب نبود نظم عشق آن شعله است کان چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی
جمله سوخت آورده اند که حضرت ابراهیم علیه السلم بنا بر التماس نمرود از زمین بابل هجرت کرد
چنانکه حق تعالی میفرماید که و نجّیناه و لوطا الی الارض التی بارکنا فیها للعالمین یعنی نجات دادیم
ما که خداوندیم ابراهیم را و لوط را که برادرزاده او بود از عراق که منزل نمرود و نمرودیان بود
بآن زمینی که برکت کردیم و افزونی دادیم در آن مر جهانیان را یعنی ولایت شام و برکت تمام به نعمت
انبیا علیهم السلام آورده که ابراهیم علیه السلم بفلسطین نزول فرمود و لوط علیه السلم بموتفکات و میان
این دو موضع مسافت یک شبانه روز بود آورده اند که ابراهیم در راه شام بشهری رسید که آنرا
خزابن خوانند بشهر اندر آمد خلقی بیشمار دید همه بجامهای نیکو آراسته و روی بمیدان نهاده میرفتند پرسید
که شما را چه بوده است که چنین میروید با لباسهای گوناگون گفتند بدانکه امیر ما را دختریست که در همه
عالم چنان خوبروی نیست و از اطراف جهان وی را ملکان میخواهند زن هیچکس نمیشود و میگوید که
شوهری آنرا خواهم که به بینم و پسندم پس هشت شبانه روزست که بمیدان میرویم و آن دختر بیرون
می آید و در آن قوم مینگرد و هیچکس را نمی پسندد ابراهیم علیه السلام گفت من نظاره با شما هم آیم
گفتند روا بود حضرت ابراهیم برفت و در گوشهٔ میدان بنشست چون روز بچاشتگاه رسید
دختر بیرون آمد با هفتاد کنیزک تاج مرصع بر سر و نقاب زر فرو گذاشته و ترنجی نیکو زر آراسته گرد
میدان میگشت چون نزدیک حضرت ابراهیم رسید نور حضرت محمد مصطفی را صلی الله علیه و سلم در پیشانی او بدید
بروی عاشق شد و آن ترنج در کنار او افکند و از میدان بیرون رفت و بر تخت بنشست پس چاکران او را
درآمدند

درآمدند و ابراهیم را علیه السلام نیکو شکل درآوردند ملک آن نور حضرت مصطفی را صلعم در پیشانی ابراهیم
بدید روی بدختر کرد و گفت ای دختر نیکو شوهری پیدا کردی ولیکن چه سود که غریبست پس ساره خاتون را
بحضرت ابراهیم علیه السلام دادند و عروسی و نثار کردند و در همه عالم چون ساره و حوا خاتون نبوده و
نخواهد بود چون بعد یکچندی حضرت ابراهیم قصد شام کرد ساره گفت من نیز می آیم که بی تو زندگانی نتوانم کرد
ابراهیم گفت پدرت رضا ندهد گفت پدرم پیش چشم من ذرهٔ قدر ندارد اگر رها کند فبها و اگر نه بی دستور با تو
بیایم که طاقت فراق تو ندارم پس ساره خاتون رضی الله عنهم از پدر دستوری طلبید که همراه ابراهیم رود
حضرت حق سبحانه و تعالی چنان تقدیر کرد که ابراهیم علیه السلام را گفتند در ملک مصر پادشاهی است
طاغی و باغی و بازنان میلی دارد تا بدان حد که اگر زنی عروس خواهد شد نخست پیش خود خواند اگر دل
شاید چنانکه خواهد دارد و اگر نه رها کند و کسی بداشته تا هر کسی که بمصر آید باج بستانند و هر زنی که باشد
بر ملک ندا کنند اگر بیند که او را شاید بستانند و اگر نه رها کنند پس ابراهیم غیور بود و ساره خاتون نیکو روی بود
و از آن راه رفتن چاره نبود آخر تدبیر کرد صندوقی ساخت و ساره خاتون را در آن صندوق نشاند و قفلش
بزد و بر شتر بست و میرفت تا بدان شهر رسید باج خواهان آمدند و باج طلبیدند دست بصندوق کردند
تا مقدار آن بدانند ابراهیم ع گفت بار مگشائید هر چه میخواهید بستانید چون حدیث وی بشنیدند بر بار
گشادن حریص تر شدند دست در بار زدند و قفل بر داشتند زنی را دیدند که نور روی آفتاب را غلبه کرده
و هرگز بحسن وی زنی ندیده بودند پس ایشان را پیش ملک بردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از این گفت
بدترین خلایق باجداران اند چون ابراهیم و ساره خاتون را نزدیک ملک بردند پرسید که این زن کیست
گفت خواهر منست ملک گفت خواهر خود را بزنی بمن ده گفت فرمان زن راست ساره خاتون گفت معاذ الله
ملک بخندید و فرمود که وی را بگرمابه بردند و جامه های نیکو پوشانیدند و معطر بوی خوش کردند و او را در سرای
ملک بردند و ابراهیم را علیه السلام از وی جدا کردند حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل را علیه السلام بفرستاد

تا حجاب برداشت تا هرچه ساره خاتون میکرد ابراهیم علیه السلام میدید و هرچه میگفت می شنید چون
در سرای ملک درآمد دست بران دراز کرد در ساعت دست وی خشک شد بر پای خواست تا بنزدیک
او رود تا بزانو بزمین فرو شد گفت هیچ شک نیست که این زن جادوست ساره خاتون گفت ای بدبخت من
جادو نیستم ولیکن این از کد خدای منست که دوست خدا است و دعا میکند که بر من بجرمتی نکنی ملک توبه کرد
و دست از ساره خاتون بداشت در ساعت دستش درست شد در ساره خاتون نگاه کرد وی را
خوبتر دید قصد وی کرد حق تعالی دیدهٔ وی را کور کرد گفت یا زن دعا کن تا چشم من بینا شود دیگر باره
دعا کرد نیک شد چون چشم باز کرد دیگر باره بیطاقت شد عهد بشکست در ساعت هفت اعضای او خشک شد
گفت یا زن دعا کن توبه کردم ساره خاتون گفت این از من نیست از کد خدای منست که دوست خداست
اگر ترا عفو کند او داند پس بفرمود تا ابراهیم را علیه السلام بیاوردند و گفت یا ابراهیم مرا دعا کن که توبه کردم
ابراهیم گفت این از من نیست از خدای منست تا او چه کند و چه فرماید در ساعت جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا ابراهیم
خدایت سلام میرساند و میگوید تا از جمله خزاین و املاک و ولایت بری نشود خشنود مباش ابراهیم گفت خدای من
چنین میفرماید ملک دست بچشم باز نهاد که همه را بتو بخشیدم ابراهیم علیه السلام دعا کرد در ساعت درست شد خزاین
و آن همه خزاین و املاک تسلیم کرد آورده اند که ابراهیم ولایت را دو نیمه کرد یک نیمه که از جانب کنعان بود بر خود
گرفت و یک جانب دیگر علک داد ملک فرمود تا کنیزک نیکوروی آوردند و بر پای خواست و روی بساره خاتون
کرد که در عوض بیحرمتی خود این کنیز را بتو دادم تا خدمت تو کند مرا بحل کن و آن کنیزک را هاجر نام بود پس روی
بوادی کنعان نهاد و ساره احوال خویش میگفت ابراهیم علیه السلام گفت ای ساره خوشدل باش که حق تعالی
حجاب از پیش چشم من برداشت که هرچه کردی دیدم و هرچه گفتی شنیدم پس ساره خاتون آن کنیزک را با ابراهیم
بخشید چون محمد مصطفی از ابراهیم فاضلتر بود چرا از بهر سیده عایشه حجاب برنداشت که اگر حجاب
برداشتی پاکی عایشه بر مصطفی بودی آنکه منافقان را جای طعنه بودی گفتندی محمد دانست اما پرده

عیال خود

عیال خود می پوشد جبار عالم خواست که پاکی عایشه رضی الله عنها بوحی بود که نه تهمت بود و نه منافقان را جای طعن
ابراهیم را حجاب برداشت تا عیال خود را نگه دارد چون نوبت مصطفی رسید گفت یا سید دور باش که من
خود عایشه را نگاه دارم لیا فرقا میان زنی که نگاه دار آن خلیل باشد تا زنی که نگاه دار ان رب جلیل باشد

قسم هفتم در بیان رفتن به بیت المقدس

نقلست که چون ابراهیم از پیش ملک بیرون آمد روی به بیت المقدس نهاد تا آن
مقام که آنرا فلسطین گویند چون آیت فرود آمد جبرئیل گفت چشم بزمین افکن تا چند آنکه چشم تو بیند سبزها
پدید آید بقدرت حق تعالی ابراهیم علیه السلام چشم باز کرد و بنگریست بی آنکه آنجا آب روان بود یا زمین نرم
همه درختها پر میوه گشت و آب روان شد اکنون آن زمین چنان است که درختی که بکارند بی آب بیرون آید
پس ابراهیم آنجا مسکن ساخت و بناها برآورد و از فرزندان سام بن نوح یکی آنجا مانده بود یاری داد
و با ابراهیم دیه ها بنا نهادند و ابراهیم ایشانرا شریعت می آموخت ایشان گفتند یا ابراهیم ما را قبله باید
تا خدا را عبادت کنیم جبرئیل علیه السلام حق تعالی فرمود تا سنگی از بهشت بیاورد و آنجا که امروز مسجد بیت المقدس است
نهاد و گفت یا ابراهیم هذا قبلتک و قبلة انبیاء من بعدی یعنی این قبلهٔ تو و از انبیای که از پس تو باشند
در خبر چنین آمده است که چهل هزار پیغمبر از نسل ابراهیم بود اول ایشان اسمعیل و آخر حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم پس روی بدان سنگ آوردند که امروز صخره میخوانند و چون آنجا قرار گرفتند هاجر خاتون
ملک عین وی شد دعا کرد که رب هب لی من الصالحین ای پروردگار من بمن بخش فرزندی از شایستگان
دوستدار کان که معین من باشد بر طاعت و مونس من باشد در غربت خدای تعالی اجابت کرده او را مژده
داد بفرزندی بردبار یعنی چون ببلوغ رسد بردبار بود چنانکه فرمود فبشرناه بغلام حلیم پس خدای تعالی
اسمعیل را علیه السلام از هاجر خاتون ارزانی داشت ساره خاتون ازین سبب اندوهناک شد
و رشک آمد او را چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را ع وحی آمد که هرچه ساره خاتون در شان
اسمعیل و هاجر خاتون گوید بدان عمل نمای چنانچه آن قصه در شرح ذکر بنای کعبه و کیفیت پیدا شدن آن

زمزم گفته خواهد شد آن امد و خدا ابراهیم علیه السلام بتسکین خاطر ساره خاتون بجای آورد و با او گفت
خدای تعالی ترا فرزند خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که
خدای تعالی در شان وی میفرماید که اتخذ الله ابراهیم خلیلا خلت محبتی را گویند که در خلال قلب
درآمده باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب بود
نقلست که چون ملایکه بصفت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را در خانه وی درآمدند دران
زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال یک گوساله فربه بریانی مهمانی کرد ایشان گفتند
ما چیزی نمیخوریم تا زمان که بهاء آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بها آن چیست گفت آنکه
در اول طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله گفتند این بنده شایستگی آن دارد که او را بخلت
بردارند و از آن روز وی را خلیل الرحمن خوانند ابن عطا گوید که خداوند تعالی برگرفت وی را بخلت
پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت خلت اینست و در معنی گفته اند که قد
تخللت مسلک الروح منی و بذا سمی الخلیل خلیلا و قیل لم ینظر بسره الی غیره گویند حق
حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من
چیزی درآید قطع خلت تو از خود کنم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ الله ابراهیم خلیلا
لاطعامه الطعام و افشائه الصلوة بالليل والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت
کرد مردمان را وی بود و اند ابو الضیف و ابو الضیفان گویند و خدای تعالی در چند محل از
قران مجید ذکر مهمانان وی فرموده و نبئهم عن ضیف ابراهیم و هل اتیک حدیث ضیف ابراهیم
المکرمین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیت جبرئیل است با یازده ملک دیگر بزمین آمده بودند
در صورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابراهیم آمدند و سلام کردند و جواب سلام
ایشان باز داد چنانکه ایشان ندانستند که بچکار میروند و بخانه در رفت و گوساله فربه بریان کرده
بنظر ایشان

بنظر ایشان درآورد چنانکه سابقا گذشت چون از طعام نمیخوردند ابراهیم علیه السلام گفت
با ایشان که ما از شما خوف کنیم ایشان گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره
ایستاده بود چون بشارت پسر شنید تعجب کرد که زن پیر عقیم که نود و هشت سال از عمر وی گذشته
باشد و هرگز نزاییده اکنون چگونه بزاید حال آنکه سال شوهر وی صد سال کم یا بیش بوده
که چون ساره خاتون متعجب شد و انکار آن نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت که
سقف خانه خود را ببین نگاه کرد و دید که چوبهای خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده
پس جبرئیل با ساره خاتون گفت اتعجبین من امر الله رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت
گویند ابراهیم با ساره خاتون گفت تو باری چرا می‌نشینی ساره گفت قمت لاجل الاضیاف و انا
لاجل الله تعالی والاضیاف یرونک و رب الاضیاف فی یرانی گویند ابراهیم ضعفا و فقرا را
طعام دادی و مهمانی از هیچکس دریغ نداشتی در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی داشت
در مصر غلامان خود را با شتر چند بان دوست فرستاد تا غله بفرستد آن مرد گفت می‌ترسم
که من نیز محتاج شوم اشتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند که مدتی است که ما از شهر برآمدیم
و مردم منتظر که طعام ابراهیم برد اکنون شتران را بی بار بشهر درآریم مناسب نباشد بجهت ناموس
جوال‌ها را پر ریگ کردند و بشهر درآوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابراهیم آمد
و کیفیت حال تقریر کرد ابراهیم علیه السلام ملول خاطر بخانه آمد و سر در غنباده کشید و بخواب رفت
کنیزکان بدستور معهود بر سر بارها رفتند و یکی را سر گشاده آرد سفید بیرون آورد خمیر کردند
و نان بختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رایحه نان بمشام خلیل الرحمن صلوات الله
علیه رسید پرسید که این از کجاست گفتند از نزد خلیل مصری است دانست که حال چیست
گفت از نزد خلیل مصری نیست از نزد خلیل سماوی است آورده اند که حق تعالی ابراهیم را

جاز فرزند کرامت کرد اسمعیل از هاجر خاتون و اسحق و مدین و مداین از ساره خاتون
ابراهیم خوشحال کردید اسمعیل را علیه السلام پسری در وجود آمد نام او قیذر که ملک حلقه عرب
کشت جبل کز بالا و بعث کزبهنا داشت عرب همه مطیع وی کشتند و از اسحق یعقوب علیه السلم
در روایت آمده که هفتاد هزار پیغمبر از نسل اسحق علیه السلام پدید آمد و مدین را شعیب آمد
و از مداین ملوک عجم آمدند فصل هشتم در ذکر اسمعیل علیه السلام ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله اورده اند که اسمعیل
اکبر اولاد ابراهیم علیه السلم بود و تولد وی در ولایت شام ابراهیم او را با مادر بحکم
سبحانه بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و دو ساله بود چنانچه شرح واقعه بعضی از احوال او
در ذکر بناء خانه و پیدا شدن آب زمزم درین باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
اختلافست علما را که ذبیح اسمعیل را بود یا اسحق را قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر خویش
و امام نووی روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء واللغات وغیرهما آورده اند
که اکثر بر انند که ذبیح اسمعیل را بوده و جمعی کثیر بر انند که اسحق را بوده و هر طایفه بر مدعای
خویش دلیلی دارند اما انکه میکویند که اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی
در قرآن مجید فرموده فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام
انی اذبحک چه ظاهر این ایت دلالت میکند بر انکه ان پسر که ابراهیم مبشر شده او
در خواب مامور کشته بذبح و در قرآن هیچ جا نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق چنانکه
در سوره هود علیه السلام میفرماید فبشرناها باسحق و در سوره والصافات میفرماید که
وبشرناه باسحق نبیا من الصالحین و دیگر آن حدیث که در ذکر نسب حضرت یوسف علیه السلم
وارد شده که یوسف نبی الله بن یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله و جماعتی میکویند
اسمعیل بوده دلیل انکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده قصه ذبیح و بعد از ان میکوید که وبشرناه

باسحق

باسحق نبیا من الصالحین و انکه حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین
مراد از یک ذبیح اسمعیل است و از دیگری عبد الله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی کویند که چون ابراهیم علیه السلام در خواب دید که او را امر کردند بذبح پسر
باسمعیل کفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من بای شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در
کوه ثبیر است تا هیزم جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را علیه السلام
پیش آمد تا وی را فریب دهد خلیل کفت ای دشمن خدا ای از من دور شو والله که من امضاء
امر خداوند خواهم کرد ابلیس لعین از وی مایوس شد بنزد اسمعیل آمد و خبردار کرد اسمعیل
که ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم آن برانست که پروردکار او را امر فرموده اسمعیل
کفت سمعا لامر ربی وطاعة پس نزد هاجر خاتون آمد و اعلام کرد او را هاجر کفت اکر امر
پروردکار است بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس علیه اللعنه خایب و شرمنده بازکشت ابراهیم چون بشعب
در آمد باسمعیل کفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری اسمعیل علیه السلم
کفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله تعالی من الصابرین انکاه اسمعیل با پدر کفت
چون مرا ذبح کنی دست و پای مرا محکم بربند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود
زیرا که موت دشوار است کارد خود را نیک تیز کن تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا
بطرف زمین کن زیرا که می ترسم که چون در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت اید و حایل شود
میان تو و امر خداوند اکر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا مایه تسلی خاطر خود دهد
ابراهیم علیه السلام نعم العون انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را بنشست محکم که بود کارد
بر حلق مبارک او نهاد هر چند که میراند بریده نمی شد و در روایتی است که کارد بشکست و کویند حق تعالی
قطعه از مس بر حلق اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را در دل فرستاد